

فلسفه تاریخ

جرج ویلهلم فردریک

هگل

(قطعات منتخب به زبان فارسی)

THE PHILOSOPHY OF HISTORY

Georg Wilhelm Friedrich Hegel

(An Excerpt in Persian)

ترجمه

مسعود تقی زاده منظری

*Truth in Philosophy means that Concept and
External Reality correspond.*

صحیح در فلسفه یعنی تطابق مفهوم با واقعیت خارجی.



GEORGE W. F. HEGEL

(27 aug 1770 – 14 nov 1831)

فهرست

ملاحظات حقوقی

پیشگفتار مترجم فارسی

فهرست (مربوط به کتاب اصلی)

ضمیمه

Legal Notes

ملاحظات حقوقی

استفاده از این کتاب برای همگان تنها با رعایت شروط سه گانه زیر آزاد است :

- 1- خواننده مجاز است از تنها یک نسخه این کتاب در هر یک از اشکال ممکن برای سهولت کار خود استفاده کند .
- 2- هرگونه نقل قول از این کتاب باید با ذکر منبع همراه باشد .
- 3- هرگونه تکثیر بقصد تجارت و بهره برداری تجاری ممنوع است .

مسعود تقی زاده منظری

گوتنبرگ - سوند

2012 میلادی / 1390 هجری شمسی

Preface Persian Translator**پیشگفتار مترجم فارسی**

قطعات از کتاب " فلسفه تاریخ " هگل برحسب ترتیب اصلی چنان انتخاب و به فارسی ترجمه شده اند که پیام این اندیشمند بزرگ تماماً و بدون اعوجاج ابلاغ شده باشد . واضح است که جهت صدور حکمی قاطع در مورد این مدعا میباید ابتدا متن اصلی را در تمامیت آن مطالعه نمود .

مطالب این کتاب مطمئناً شالوده محکمی برای دانش فلسفی- تاریخی خواننده خواهند گردید بطوریکه او را در مباحث مربوطه از سردرگمی ها مصون نمایند . این دانش برای ورود صحیح و علمی به عرصه هایی چون تاریخ ، سیاست ، علوم اجتماعی و خیلی از شاخه های دیگر کمکی بزرگ است . یادآور میشوم که در هر زمینه ای وجود یک معیار علمی برای پیشرفت صحیح موضوعاتی که بر آن بنا خواهند گردید ضروری بوده و موجب استحکام علمی آنها میگردد . در غیاب چنین معیاری میدان برای گمراه شدن و گمراه کردن کاملاً باز میماند . مطالب چنان انتخاب شده اند که ضمن حداقل بودن کفایت داشته باشند .

برای سهولت کار خوانندگان از طرف مترجم توضیحات اضافی بصورت زیر نویس و لغات کلیدی در بخش ضمیمه ارائه گردیده اند . عباراتی که زیر آنها خط کشیده شده اند برای تأکید بیشتر بوده و در متن اصلی این خط ها وجود ندارند .

در خاتمه مطالعه کامل کتاب هگل را به همه علاقمندان آکیداً توصیه میکنم .

مسعود تقی زاده منظری

گوتنبرگ - سوئد

2012 میلادی / 1390 هجری شمسی

فهرست (مربوط به کتاب اصلی)

1	مقدمه
1	تاریخ اصلی
16	مبنای جغرافیایی تاریخ
20	تصنیف داده های تاریخی
21	دنیای شرق
22	چین
22	هند
26	ایران
28	یهود
29	مصر
29	عبور به دنیای یونان
31	دنیای یونان
36	نبرد با ایرانیان
39	امپراطوری مقدونی
40	سقوط روح یونانی
41	دنیای روم
42	روم تا جنگ دوم پونیک
46	روم از جنگ دوم پونیک تا دوران امپراطوران
48	روم در دوره امپراطوران
51	مسیحیت
56	امپراطوری بیزانس
58	دنیای ژرمن
59	مهاجرت بریران
61	اسلام
63	امپراطوری شارلمانی
64	قرون وسطی
69	جنگ های صلیبی
71	عبور از فتودالیسم به سلطنت
74	عصر جدید -
	اصلاحات مذهبی در مسیحیت (رفرماسیون)
76	تأثیر رفرماسیون بر توسعه سیاسی
78	رفع ابهام و انقلاب

ضمیمه

مقدمه

تاریخ اصلی

[PH - 1] → (اشاره به صفحات کتاب اصلی)

موضوع این دوره از تدریس تاریخ فلسفی دنیا است . باید توجه نمود که این مطالب تنها مجموعه ای از مشاهدات عمومی نیستند که از راه مطالعه اسناد مربوطه حاصل گردیده باشند و منظور از آنها تشریح موضوعات بکمک ارائه واقعیتها باشد بلکه دقیقاً خود تاریخ جامع¹ است . چنین بنظر میاید که برای کسب ایده ای روشن از ماهیت وظیفه پیش رو باید در ابتدا نگاهی به روشهای مختلف بررسی تاریخ بیاندازیم . این روشهای گوناگون را میتوان زیر سه عنوان اصلی زیر مرتب نمود :

- I. تاریخ اصلی (Original History)
- II. تاریخ متأمل (Reflective History)
- III. تاریخ فلسفی (Philosophical History)

I. در مورد نوع اول یعنی تاریخ اصلی *Original History* اشاره به چند نام همه چیز را مشخص خواهد نمود . به این دسته افرادی چون هرودوت² ، تاکیدیداس³ و مورخان دیگری از همان رتبه تعلق دارند که تشریحات آنها بیشتر محدود به اعمال ، اتفاقات و وضعیت جامعه ای بود که در مقابل چشمان خود داشتند و در روح⁴ آن شریک بودند . آنها صرفاً آنچه را که در دنیای اطرافشان در جریان بود به عرصه ذکاوت توصیفی منتقل نمودند . با کار آنها پدیده ای خارجی به فهمی داخلی ترجمه گردید .

... → (صفحات حذف شده از کتاب اصلی)

[PH - 2]

اسطوره ها ، داستانهایی چکامه ای و سنتها را میباید از این تاریخهای اصلی مستثنی نمود . اینها چیزی جز فهم های گنگ و مبهم از تاریخ نیستند و به ملتهایی تعلق دارند که فراست آنها هنوز بطور کامل بیدار نشده است . اینجا برعکس میباید با مردمانی سر و کار داشته باشیم که از اینکه چه بودند و چه میخواستند کاملاً آگاه بوده باشند .

1 Universal History (تاریخ عام و جامع - جهان شمول)

2 Herodotus (484 تا 425 پیش از میلاد)

3 Thucydides (460 تا 395 پیش از میلاد)

4 Spirit

...

بنابراین این مورخان اصلی با کار خود وقایع ، اعمال و وضعیت جامعه ای را که با آن خو داشتند به موضوعاتی برای قوه مفاهیم تبدیل نمودند.

...

تأمل جزو وظایف آنها نبود ، چون در روح موضوعات مورد بحث خویش زندگی میکردند و هنوز بر فراز آن قرار نگرفته بودند.

...

[PH - 4]

II. نوع دوم را تاریخ متأمل *Reflective* مینامیم . تاریخی که تنها به دوره خود محدود نمیشود و روح آن از دوره معاصرش فراتر میرود .

...

[PH - 5]

در این نوع از تاریخ روح نویسنده با روح دوره ای که مورد بررسی قرار میدهد کاملاً متفاوت است .

...

[PH - 6]

در بحبوحه وقایع عظیم یک اصل کلی صرف نمیتواند کمک زیادی باشد . برگشت به شرایط مشابه در گذشته نیز بیفایده است . خطوط کمرنگ خاطرات گذشته تلاشی عبث را برای همآوردی با شرایط زندگی و آزادیهای زمان حال به پیش میبرند . با این دید چیزی را سطحی تر از پناه بردن های مکرر به مثالهای یونان و روم در خلال انقلاب فرانسه نمیتوان یافت .

...

[PH - 8]

III. نوع سوم - تاریخ فلسفی *Philosophical History* .

در مورد دو نوع قبل نیازی به توضیح نبود و خصوصیات کاملاً روشن داشتند . در مورد این سومی اما قضیه متفاوت است و مطمئناً نیاز به تشریح و توجیه دارد . عام ترین تعریفی که میتوان برای آن ارائه داد این است که فلسفه تاریخ چیزی جز دقت متفکرانه در تاریخ نیست . تفکر¹ برآستی برای انسان اهمیتی اساسی دارد . تفکر ما را از حیوانات متمایز میکند . در احساس ، در معرفت و فراست ، در غرایز و خواست هایمان در صورتیکه حقیقتاً انسانی باشند تفکر عنصری است همیشه حاضر .

...

[PH - 9]

تنها تفکری که فلسفه با خود برای تأمل در تاریخ به ارمغان می آورد ، مفهوم ساده حکمت² است و آنکه حکمت بر دنیا فرمان میراند و لذا تاریخ دنیا ما را با جریانی معقول مواجه میکند . چنین اعتقاد و بدیهه ای در علم تاریخ یک فرضیه³ است . در نوع فلسفی آن دیگر تنها یک فرضیه نیست . در فلسفه بکمک شناخت نظری⁴ ثابت

Thought 1

Reason حکمت (استدلال) 2

Hypothesis فرضی که هنوز ثابت نشده است 3

Speculative Cognition 4

میشود که حکمت - اینجا فعلاً به همین کلمه بسنده میکنیم (بدون بررسی بیشتر رابطه ناگسستگی عالم هستی با ذات الهی) - جوهر اصلی بوده و توان و محتوای بیکران آن زیر بنای هر گونه حیات طبیعی و یا روحانی که ابداع کند میباشد و همچنین قالبی است نامحدود که این محتوا را به جنبش در می آورد . حکمت از طرفی جوهر عالم است ؛ یعنی که توسط آن و در آن تمامی واقعیتها موجودیت و تدوام مییابند و از طرف دیگر قوه ای است لایزال در عالم ؛ چون آنطور هم ناتوان نیست که قادر نباشد چیزی جز یک ایده آل صرف بوجود بیاورد ، نیتی صرف را ، جدا از واقعیتها ، جایی که کسی نمیداند کجا ؛ چیزی منفرد و بی محتوا ، تنها در جمجمه بعضی افراد . حکمت پیچیدگی بی انتهای همه چیز است و تمامی جوهر و معنای آنها . محتوای خود را برای پردازش در اختیار توان خویش قرار میدهد ؛ نه مانند اعمال محدود که محتاج تمهیداتی با محتوای خارجی از یک منبع موهوب باشند که از آن هم حمایت بگیرند و هم موضوع فعالیتهای خود را . خوراکش را خود تأمین میکند و موضوع اعمال خویش است . در حالیکه مبنای منحصر بفرد وجود خویش و نیز هدف مطلق است ، قوه نیرو بخش برای محقق نمودن این نیت نیز هست ؛ عامل تطور آن است ، نه تنها در عالم طبیعی که در عالم معنوی هم - یعنی در تاریخ دنیا . آنکه این ایده یا حکمت همان جوهر حقیقی و لایزال و قادر مطلق است که خود را در پدیده دنیا مینمایاند و آنکه در دنیا هیچ چیز آشکار نمیگردد مگر فقط همان و شکوه و جلالش - قضیه ای است ثابت شده در فلسفه و در اینجا مبرهن .

...

[PH - 10]

این تنها شکل استنباط از تاریخ دنیا است که تصور آن میتواند جریانی منطقی باشد ؛ تاریخ دنیا همان مسیر منطقی و محتوم روح عالم¹ است - روحی که طبیعتش بلا تغییر بوده و این طبیعت ثابت را در پدیده ای به نام دنیا به نمایش میگذارد .

...

[PH - 11]

دنیا به کسی که به آن با دیده منطقی بنگرد بنوبه خود چهره ای منطقی مینمایاند . این رابطه ای دو طرفه است .

...

تنها به دو مرحله و دو دیدگاه در رابطه با این اعتقاد رایج اشاره میکنم که میگوید حکمت بر دنیا فرمانروایی کرده است و هنوز هم میکند و به تبع آن بر تاریخ عالم هم ؛ زیرا همزمان فرصتی نیز برای تحقیق دقیقتر در باره قضیه ای میدهند که ما را با بزرگترین مشکل مواجه میکند و هم برای اشاره به مطالبی که میباید در ادامه بسط داده شوند .

1. یکی از این نکات آن بخش از تاریخ است که میگوید آناکساگوراس² یونانی اولین کسی بود که بطور واضح اعلام کرد که ادراک عام یا حکمت بر دنیا حکم میراند . آن نه یک فراسط بصورت شعور خود آگاه است و نه یک روح به معنای معمول آن و این دو را باید بروشنی از هم تمیز دهیم . حرکات در منظومه شمسی بر طبق قوانینی ثابت انجام میگیرند . این قوانین همان حکمت نهفته در آن پدیده ها هستند . اما نه خورشید و نه سیاراتی که بر طبق این قوانین بدور آن میچرخند هیچیک کوچکترین آگاهی از آنها ندارند . این ایده که طبیعت خود تجسمی از حکمت و همواره تابع قوانین غالب آن است بهیچوجه برای ما بیگانه نیست . با چنین مفاهیمی عادت کرده ایم و چیز فوق العاده ای در آنها نمی بینیم . به این مورد چشمگیر کمی بخاطر جلب توجه به این نکته تاریخی اشاره کرده ام که چنین نبوده است که اینگونه ایده ها که پیش و پا افتاده بنظر میرسند همیشه در دنیا وجود میداشتند بلکه بر عکس چنین افکاری تنها یک برهه را در تاریخ رشد فراسط بشری تشکیل میدهند . ارسطو³ از آناکساگوراس بعنوان مبدع این ایده یاد میکند و میگوید که او همچون فردی هوشیار در میان مستان بود . این مرام فکری را سقراط⁴ از آناکساگوراس گرفت که از آن پس حاکم بر فلسفه گردید مگر در مکتب اپیکوریوس⁵ که همه چیز را نتیجه شانس میدانست .

1 World - Spirit

2 Anaxagoras فیلسوف یونانی (500 تا 428 پیش از میلاد) - فیلسوف ماقبل سقراطی

3 Aristotle فیلسوف و دانشمند یونانی (384 تا 322 پیش از میلاد)

4 Socrates فیلسوف یونانی (469 تا 399 پیش از میلاد)

5 Epicurus فیلسوف یونانی (341 تا 270 پیش از میلاد)

...

[PH - 12]

میخواهم در بدو امر توجه شما را به تفاوت‌های اساسی بین یک مفهوم ، یک اصل ، یک حقیقت محدود به قالبی انتزاعی و کاربرد معین آن و نیز تصور واقعی آن جلب کنم .

...

حال باید به پیدایش این ایده که میگوید حکمت دنیا را هدایت میکند در ارتباط با کاربردی دیگر از آن که برایمان بسیار هم آشنا هست یعنی در قالب حقیقت دینی بپردازیم که میگوید دنیا بدست شانس و حوادث خارجی رها نشده بلکه تحت فرمان یک پروردگار¹ است . در بالا اشاره کردم که در رابطه با اصل بیان شده کاری به اعتقادات دینی شما ندارم . با اینحال میتوانستیم به اعتقاد شما به این دید مذهبی تکیه کنم اگر که طبیعت علم فلسفی اصولاً اجازه چنین کاری را میداد که به پیش فرضها اقتداری داده شود . به زبان دیگر چنین ارجاعی مجاز نیست چون علم مورد بررسی ما خود در صدد ارائه برهان (نه در واقع برای حقیقت انتزاعی این تعالیم بلکه) برای صحت آنها از راه قیاس با واقعیتها است . آنگاه این حقیقت که مشیتی (الهی) بر وقایع عالم حاکم است در توافق با پیش فرض مورد بحث قرار میگیرد ؛ چون مشیت الهی همان عقلانیت است با توانی لایزال که نیت خود را عملی میکند یعنی طرح تماماً معقول عالم را . حکمت همان تفکر است که خود را مجهز به آزادی کامل نموده باشد . اما یک تفاوت یا بهتر بگوییم یک تناقض بین آن اعتقاد و اصل ما دیده میشود ، دقیقاً شبیه همان ایرادی که سقراط به گفته آناکساگوراس داشت . چون آن باور نیز به همان اندازه نامعین بود یعنی تنها اعتقادی بود به یک مشیت عام الهی که نتوانست موجب هیچ کاربرد معینی شود و نقش خویش را در کلیت امر یعنی کل جریان تاریخ بشر نشان دهد . اما توضیح تاریخ یعنی تصویر نمودن امیال ، نبوغ ، سجایا و نیروهای فاعله ای که نقش خود را در آن صحنه عظیم ایفا نمودند و تشریح آن اعمالی که بر طبق مشیت الهی و آنچه که نیت خداوندی نامیده میشود به نمایش گذاشته شدند . با اینحال دقیقاً همین نیت است که مقرر شده از دید ما پنهان بماند : چیزی که فرض میدانیم و حتی تمایل به تصدیق آن داریم . بی اطلاعی آناکساگوراس از چگونگی ظهور فراست بشری در واقعیتها ساده دلانه بود .

...

[PH - 13]

سقراط بود که قدم اول را در فهم وحدت بین محدود (Concrete) و جامع (Universal) برداشت .

...

[PH - 14]

اما در تاریخ عالم واحدهایی که با آنها سروکار داریم گروه های مردم Peoples هستند و جمع آنها که حکومتها States میباشند . بنابراین نمیتوانیم با همان دیدگاه محدود از مشیت الهی که ایمان مذهبی به اختصار به آن اشاره میکنم قانع باشیم . به همان اندازه هم یک ایمان انتزاعی صرف به مشیتی الهی که قادر به توضیح جزئیات آن نباشد نا کافی است . بر عکس تلاش جدی ما میبایست متوجه درک راه هایی باشد که پروردگار برمیگزیند ، وسایل او و آن پدیده های تاریخی که او نیت خود را در آنها به نمایش میگذارد و ضروری است که ارتباط اینها با اصل عام فوق آشکار شود . اما در رابطه با درک نیت پروردگار بطور عام تلویحاً به یک سؤال شایع نیز اشاره میشود ؛ یعنی سؤال در مورد امکان شناخت خدا : یا بهتر بگوییم - چون افکار عمومی دیگر آنرا مورد سؤال قرار نمیدهد - اعتقاد به اینکه شناخت خداوند غیر ممکن است . کار جزم حاکم درست بر خلاف دستورات کتاب مقدس که بالاترین وظیفه بشر را معین کرده و میگوید کافی نیست که تنها خداوند را دوست بداریم بلکه باید او را بشناسیم شده است تکذیب آن گفته ها و ادعا میکند که آن روح است که ما را به حقیقت راهنمایی میکند ، همه چیز را میداند و حتی در اعماق فکر خداوند نفوذ میکند . هنگامی که ذات خدایی به اینصورت در خارج حیطه دانش بشر و هر امر بشری قرار داده شد آنگاه کاملاً مجاز میگردد که تا هر جا که دلمان میخواهد در وادی خیالات جولان بدهیم . دیگر از این مسئولیت آزاد میگردیم که دانش خود را به خدا و حقیقت ارتباط دهیم . از طرف دیگر پوچی و نخوت که مشخصه آن است در این گمراهی مجوزی وسیع بدست می آورند و زهد ریاکارانه که بسیار از شناخت خداوند بدور است فرصت می یابد بدقت محاسبه کند که تا چه اندازه راه برایش باز است که با اعمال عبث و خودسرانه خویش پیش برود . قصد نداشتیم که ارتباط ما بین تز خود - که حکمت بر دنیا حاکم بوده و هست - و امکان وجود شناختی از خدا را پوشیده بگذارم ، به این خاطر که اولاً نباید فرصت را برای اشاره به چیزی که به فلسفه نسبت میدهند از دست بدهم و قتیکه میگویند فلسفه از بررسی در مورد حقیقت مذهبی واهمه داشته و یا لزومی برای اینکار نمیبیند ؛ کنایه از اینکه وجدانی پاک در مقابل این حقایق ندارد . تا امروز درست

¹ Providence

بر خلاف چنین نظری واقعیت این است که جدیداً فلسفه متعهد گردیده تا از قلمرو دین در مقابل صدمات وارده به آن از سوی بعضی از نظام های مذهبی دفاع کند . در باور مسیحی خدا خود را آشکار نموده است یعنی او به ما لطف نمود که او را بشناسیم بطوریکه دیگر برای ما وجودی مخفی و سری نیست . وجود چنین امکانی برای شناخت خدا بنابراین رسیدن به آن را برایمان به یک وظیفه تبدیل نموده است .

...

[PH - 15]

بالاخره باید موقعی زمان درک محصولات فراوان حکمت فعال که تاریخ دنیا به ما ارزانی نموده است برسد .

...

روش پرداختن ما به موضوع از این دیدگاه الهیات استدلالی¹ است - یعنی برهان عدالت خداوند - که لایب نیتز² در اسلوب خود یعنی در مقولات مجرد نامعین بروش متافیزیکی به آن پرداخت تا شاید بدیهای دنیا قابل فهم گردند و با اینکار او روح متفکر واقعیت وجود اهریمن را پذیرفت . در واقع چنین دیدگاه متعادل کننده ای در هیچ جا به اندازه تاریخ جامع اینطور شدید مورد نیاز نبود و این تنها از راه تصدیق وجود مثبت میسر میگردد که عنصر منفی در آن تنها باطالی منقاد و منهزم است . از یک طرف میباید هدف غایی از وجود دنیا فهمیده شود و از طرف دیگر این حقیقت که این نیت بواقع در آن تجلی یافته است و ظلمت نتوانسته رقیبی دائمی برای آن بشود . اما این ناظر و مدیر یا " حکمت پروردگار " که همواره بر دنیا حاکم بوده است به همان اندازه برای ما نا مشخص است که عبارت " مشیت الهی " زیرا که توسط کسانی بکار میرود که خود قادر به تشخیص معنی دقیق آن نیستند تا بتوانند آنرا برایمان توضیح دهند که قادر شویم حکم کنیم آیا معقول هست یا خیر . یک تعریف قابل قبول برای " حکمت " اولین چیزی است که به آن نیاز داریم ، و آلا حرافی بر محور آن برای توضیح پدیده ها بدون چنین تعریف روشنی هرگز به هیچ نتیجه ای جز لغت پردازی صرف نمیرسد . حال میتوانیم به نقطه نظر دوم برویم که میباید در این مقدمه مورد توجه قرار بگیرد .

II . استعلام برای فرجام محتوم حکمت - تا جایی که به دنیا مربوط میشود - معادل است با این سؤال که هدف غایی از دنیا چیست ؟ و خود پرسش دلالت دارد بر اینکه این طرح محکوم است به تحقق یافتن . در اینجا دو نکته مهم وجود دارند : اول مضمون این طرح - تعریف مجرد آن - و دوم تحقق آن . قبل از هر چیز باید توجه نمود که پدیده مورد بررسی ما - تاریخ جامع - به قلمرو روح تعلق دارد . کلمه " دنیا " اما هم به طبیعت فیزیکی و هم به روح اشاره دارد . طبیعت فیزیکی نیز نقش خود را در تاریخ دنیا بازی میکند و میباید به روابط طبیعی دخیل در آن هم توجه کرد . اما موضوع اصلی بحث ما را روح و جریان تطور آن تشکیل میدهد .

...

[PH - 17]

بنا بر این میباید به نکات زیر اشاره کنیم :

- (1) خصایص مجرد ذات روح .
- (2) شیوه ها و وسایلی که روح بکار میگیرد تا به ایده خود واقعیت ببخشد .
- (3) و بالاخره باید قالبی را که تجسم کامل روح در آن صورت میپذیرد مورد توجه قرار بدهیم - یعنی حکومت State را .

(1) ذات روح با نگاهی به نقطه مقابل آن - ماده Matter - قابل فهم میگردد . از آنجاییکه جوهر ماده ثقل و جاذبه است بنابراین میتوان گفت که در نقطه مقابل آن جوهر روح که آزادی Freedom است قرار دارد .

...

¹ Theodicaea (Theodicy)
² Gottfried Wilhelm von Leibniz (1646 تا 1716 میلادی) فیلسوف و ریاضیدان آلمانی

ماده دارای جاذبه است و به سوی نقطه ای مرکزی گرایش دارد . در جوهر خود چیزی است مرکب و متشکل از بخشهایی که یکدیگر را پس میزنند . بنابراین در جستجوی وحدت خویش ، عامل تخریب خود شده و به ضد خود تمایل میکند [به نقطه ای واحد] . اگر هم به آن برسد دیگر ماده نیست و وجودش خاتمه یافته است . ناچاراً به سمت یک وضعیت ایده آل میرود ؛ چون در حالت وحدت تنها بشکل ایده آل امکان وجود دارد . بر عکس روح را میتوان اینچنین تعریف کرد که مرکز آن در خودش است . وحدتش را در خارج خویش نمیجوید بلکه آنرا از قبل یافته است ؛ وجودش در درونش و با خودش است . جوهر ماده در بیرون آن قرار دارد اما روح خود کفا است و این دقیقاً عین آزادی است . چون وجود در شرایط وابستگی نیازمند میشود به چیزی که از خود آن نیست لذا نمیتواند مستقلاً و بدون کمک خارجی وجود داشته باشد . بر عکس در هنگام آزادی تنها وابسته به خویش است و لاغیر . حیات خود کفای روح چیزی نمیتواند باشد مگر خود آگاهی¹ - یعنی آگاهی از وجود خویش . دو چیز میباشد در این آگاهی از هم تمیز داده شوند ؛ اول آنکه میدانم و دوم آن چیزی را که میدانم . ایندو در خود آگاهی تبدیل به یک چیز واحد شده اند ؛ چون روح خود را میداند . لازمه این خود آگاهی شناخت طبیعت خویش است و همچنین دارا بودن نیروی لازم برای متحقق نمودن خویش ؛ برای آنکه خود را در واقعیت به آن چیزی تبدیل کند که بالقوه است . بر طبق همین تعریف مجرد میتوان گفت که تاریخ جامع جلوه گاه روح در جریان تلاش آن برای به کمال رساندن دانش خود از وجود بالقوه خویش است . همانطور که تخم گیاه در درون خود کل طبیعت گیاه را حمل میکند ، مزه و شکل میوه هایش را ، همینطور هم نخستین قدمهای روح تمامی تاریخ را در بطن خود دارد . شرقی ها هنوز به این دانش نرسیده اند که روح - انسان نوعی - آزاد است و چون این را نمیدانند آزاد هم نیستند . آنها فقط میدانند که یک نفر آزاد است . اما درست بهمین دلیل آزادی آن یک نفر هم خواب و خیالی بیش نیست - خشونتها ، بی منطقیهای لجام گسیخته هوس یا لطیف و رام بودن آرزوها که خود تنها تصادفاتی در طبیعت هستند نیز خواب و خیالی همچون همان اولی . بنابراین آن یک نفر تنها یک مستبد است و نه انسانی آزاد . شناخت از آزادی ابتدا در یونانیان پیدا شد و به این دلیل آنها آزاد بودند اما یونانیان و رومیان هر دو فقط تا حدی دارای این شناخت بودند که میدانستند تنها بخشی از انسان ها آزاد هستند - نه همه آنها . حتی افلاطون² و ارسطو هم اینطور فکر میکردند . یونانیان به این خاطر برده میداشتند و تمام زندگی و آزادی با شکوه شان بر برده داری استوار بود : واقعیتی که از یک طرف آن آزادی مدنی را تبدیل به چیزی تصادفی ، گذرا و با رشدی محدود نمود و از طرف دیگر آن را به نوعی عبودیت برای سرشت ما تبدیل کرد - برای بشر . ملت های ژرمن تحت تأثیر مسیحیت اولین کسانی بودند که به این حد از آگاهی رسیدند که انسان تنها بدلیل انسان بودن آزاد است و جوهرش را آزادی روح او تشکیل میدهد .

...

[PH - 19]

تاریخ دنیا چیزی جز ارتقاء آگاهی انسان از آزادی نیست ؛ اینک بررسی این پیشرفت را که برای آن همچون نیازی طبیعی است بر عهده داریم .

...

[PH - 20]

هدف غایی همان نیت پروردگار برای دنیا است ؛ اما خداوند خود کمال مطلق است ، بنابراین نمیتواند چیزی جز خود را اراده کند - چیزی غیر از اراده خویش را .

...

(2) پرسش در باره ابزارهایی که آزادی بکمک آنها تا حد یک دنیا تطور پیدا میکند ما را به بررسی خود پدیده تاریخ هدایت میکند . هرچند که آزادی در ابتدا ایده ای است ناکامل و وسایلی که بکار میبرد عوامل بیرونی و نامأنوس هستند که خود را در تاریخ در معرض دید ما میگذارند . با نخستین نگاه به تاریخ قانع میشویم که اعمال انسانها از نیازها ، امیال ، تواناییها و سجایای آنها نشأت میگیرند و این باور به ما القاء میشود که این نیازها ، امیال و منافع انگیزه های منحصر بفرد کنشهای انسانی هستند - عوامل مؤثر در

1 self - consciousness

2 Plato (فیلسوف و ریاضیدان یونانی ، شاگرد سقراط - 424 / 423 تا 348 / 347 پیش از میلاد)

عرصه این فعالیتها . در میان اینها شاید بتوان اهداف آزادیخواهانه و جهانی هم پیدا کرد - نوع پرستی یا میهن دوستی شرافتمندانه ؛ اما این گونه فضیلتها و گرایشات عام در مقایسه با دنیا و اعمال آن وزنی ندارند . شاید ایده آل حکمت دنیا در آن کسانی که اینگونه اهداف را دنبال میکنند و در دایره قدرتشان تجلی یافته باشد ؛ اما اینها فقط بخشی کوچک از توده بشری هستند و به تبع آن دامنه تأثیرشان هم محدود است . با همه اینها امیال ، اهداف خصوصی و ارضاء آرزوهای خود خواهانه عمده ترین سر چشمه های افعال بشر هستند .

...

[PH - 21]

با دیدن آن اعمال دچار عذابی روحی میشویم که برای آن دفاعی یا گریزی نداریم مگر بپذیریم که آنچه که اتفاق افتاده است ممکن نبود که طور دیگری باشد و این تقدیری است که هیچ نیرویی نمیتواند آن را تغییر دهد . در آخر برای فرار از آن رنج غیر قابل تحمل که با چنین تفکرات غم انگیزی به سراغمان می آید به دنیای مأنوس زندگی شخصی خود پناه میبریم - به زمان حال که با تمایلات و اهداف خصوصی ما شکل گرفته است . بطور خلاصه به آن خود خواهی که در ساحلی آرام قرار دارد عقب می نشینیم و از امنیت آنجا از دور نظاره گر در هم شکستن کشتیهای طوفان زده میشویم . اما حتی با یک نگاه به تاریخ بمنزله سلاح خانه ای که در آن سعادت ملتها ، کیاست حکومت ها و فضایل افراد قربانی میشوند - نا خود آگاه این سؤال پیش می آید - که بر اساس چه اصلی و برای چه غایتی این چنین قربانیهای عظیم صورت گرفته اند .

...

[PH - 22]

اولین چیزی که باید به آن توجه کنیم ، گرچه چندین بار به آن اشاره شده و باز هم در صورت لزوم مینماید تکرار گردد - این است که : آنچه که اصل ، هدف ، تقدیر یا طبیعت و ایده روح نامیده میشود تنها یک مفهوم عام و مجرد است .

...

لازم است عنصر دومی برای ایجاد واقعیت دخالت کند - یعنی برای متحقق نمودن آن ؛ این نیروی محرکه اراده¹ نام دارد - فعالیتی مختص انسان در گسترده ترین مفهوم . تنها با این فعالیت است که هم ایده و هم خصوصیات مجرد بطور عام تحقق یافته و جامه عمل می پوشند ؛ چون آنها بتنهایی از خود قدرتی ندارند . انگیزه هایی که آنها را به جنبش در آورده و به آنها وجودی مشخص میبخشد عبارتند از احتیاجات ، غرایز ، طبایع و امیال بشری .

...

حق مسلم هر انسانی است که از حاصل اعمال و تلاشهای خود ارضاء شود . اگر قرار باشد که انسان به چیزی علاقمند شود لازم است که بخشی از حیات خود را در آن دخیل بداند و از رسیدن به آن احساس رضایت کند .

...

[PH - 23]

در میان این نیازها نه تنها چیزهایی که ما آنها را ضروری مینامیم پیدا میشوند - یعنی تحریک آرزوها و نیروهای اراده فردی - بلکه آنهایی هم که مربوط به دیدگاه ها و باورهای شخصی میگردند یا به عبارت عام تر گرایشات باورها ؛ با این شرط که قوای تفکر ، ادراک ، و استدلال از قبل بیدار شده باشند .

...

میتوان با اطمینان گفت که هیچ چیز مهمی در این عالم بدون میل و اشتیاق صورت نگرفته است . بنابراین دو عنصر در بررسی های ما وارد میشوند : اول ایده و دوم امیال پیچیده انسانی ؛ یکی تار و دیگری

بود برای این منسوج وسیع که تاریخ جامع مینامیم . وسیله و نیز وحدت مشخص آندو هم چیزی جز داشتن حقوق شهروندی¹ نیست با شرط وجود فضیلت اخلاقی در حکومت .

...

[PH - 24]

هنگامی یک جامعه صحیح بر پا گردیده و دروناً قدرتمند است که علایق خصوصی شهروندان با علایق عام حکومت یکی باشد .

...

[PH - 25]

تاریخ دنیا با یک هدف عام آغاز میشود - تحقق ایده روح - اما ضمنی و در قالب طبیعت ؛ چیزی مخفی ، در عمیقترین اختفاء ، غریزه ای ناخود آگاه ؛ و کل جریان تاریخ (همانطور که تاکنون بوده) خود آگاه نمودن این محرک نا خود آگاه است .

...

[PH - 26]

ایده مطلق² بنا بر این در یک طرف بصورت تمامیت جوهری چیزها³ و در طرف دیگر بصورت جوهر مجرد اراده آزاد⁴ وجود دارد . این تأمل و مذاقه ذهن در باره خویش همان خودآگاهی فردی⁵ است - یعنی قطب مخالف ایده در شکل عام آن و بنابراین در محدودیتی مطلق . این قطب مخالف در نتیجه تحدید و تخصیص وجود مطلق جامع است ؛ طرف وجود آشکار آن است ؛ بخش واقعیت صوری آن ، بخش تبجیل خداوند . فهم اتصال کامل بین این دو قطب مخالف وظیفه سنگین متافیزیک است .

...

تاریخ دنیا تنها تأثیری برای تفریح نیست . دورانهای سرخوشی صفحات سفید آن را تشکیل میدهند ، دورانهای سازش و هماهنگی را - دورانهایی که قطب های متضاد در آن در وفاق و سکون بسر میبرند .

...

[PH - 27]

به این ترتیب امیال انسانی ارضاء گردیده ، او خود و اهدافش را در تطابق با گرایشات طبیعی خویش رشد داده و کاخ رفیع جامعه انسانی را میسازد و با اینکار ساختاری محکم از حقوق و انضباط بر علیه خویش بوجود می آورد . واقعیتی در اتصال وقایع مذکور بیکدیگر وجود دارد که در تاریخ معمولاً یک محصول اضافی نیز از اعمال انسانها ماوراء اهداف و دست آوردهای آنها و چیزهایی که بلافاصله تشخیص داده و میخوانند بوجود می آید . انسانها علایق خود را ارضاء میکنند اما یک چیز دیگر نیز از این کار حاصل میشود ، چیزی نهان در آن ، گرچه بدون آگاهی آنها و نیز خارج از نیاتشان .

...

[PH - 28]

درست است که اهدافی که عوامل انسانی در مقابل خود دارند محدود و خاص هستند ؛ اما باید توجه نمود که آنها موجوداتی هوشمند و دارای تفکرند . هدف نهایی خواستهایشان با ملاحظات عام و اساسی در عدالت ، خیر ، وظیفه و غیره بهم تنیده است ؛ چون آرزوی صرف - اراده در شکل خشن و وحشی آن - جایی در تاریخ جامع ندارد . آن ملاحظات عام نیز که خود در ضمن قاعده ای برای هدایت اهداف و اعمال هستند ، هدف غایی معینی را دنبال میکنند ؛ زیرا انتزاعاتی چون " خیر صرفاً برای خودش " جایی در واقعتهای زنده ندارند . اگر قرار باشد انسانها حرکت کنند نه تنها باید این حرکت با نیت خیر باشد بلکه آنها باید برای خود روشن کنند که کدامیک از چیزهای خاص خیر هستند و کدامها نیستند . مشخص نمودن راههای

1 Liberty (دارا بودن حقوق شهروندی)

2 Universal Idea

3 Substantial totality of things

4 Abstract essence of free volition

5 Individual self-consciousness

خاص برای فعالیت‌های خیر یا شر در رابطه با امور عادی زندگانی خصوصی بکمک قوانین و عادات یک جامعه انجام میشود و در این مورد مشکل خاصی پیش نمی آید . هر فردی نظر شخصی خود را دارد و او در کل میفهمد که یک فعالیت عادلانه و شرافتمندانه کدام است . در روابط عادی و خصوصی ادعای مشکل بودن انتخاب بین خیر و شر و آن را بهانه ای برای کشف معضلات نمودن و ایجاد وسواس اخلاقی به بهانه داشتن یک اخلاق متعالی را باید به اراده های اهریمنی و منحرف نسبت داد که قصد دارند از زیر بار وظایف نه چندان پیچیده در بروند یا بنحوی با ایجاد عادت به خود مشغولیهایی باطل - در حالیکه یک اراده ضعیف بهیچ کاری نمی آید - انسانها را وادار کنند که به خود مشغول شوند و به مدح اخلاق خویش بپردازند .

در مورد روابط گسترده ای که تاریخ با آنها سرو کار دارد قضیه درست بر عکس است . در دنیای آنها تصادمات سهمگین بین وظایف ، قوانین و حقوق موجود و مقبول وجود دارند و حوادثی دیده میشوند که مغایر با این نظام ثابت هستند و شالوده و هستی آنها مورد تهاجم و تهدیم قرار میدهد ؛ اما بنظر می آید که سرشت آنها در مجموع خیر است - خیر در مقیاس بزرگ - آری همینطور است حتی اجتناب ناپذیر و لازم . این حوادث خود را در تاریخ متحقق میکنند : آنها متضمن یک اصل عام هستند ، از جنسی متفاوت با آنچه که دوام یک ملت یا حکومت به آن بسته است . این اصل مرحله ای اساسی در تطور ایده خلاق را تشکیل میدهد و در آن حقیقتی وجود دارد که برای رسیدن به [آگاهی از] خویشتن مشتاق و کوشا است . انسانهای تاریخی - افراد مهم از نظر تاریخ جهان - آنهایی هستند که در اهدافشان اینگونه اصول عام پیدا میشوند .

...

[PH - 30]

چنین اند انسان های بزرگ تاریخ - کسانی که اهداف خصوصی آنها در بر گیرنده آن موضوعات خطیری میگردد که به اراده روح عالم تعلق دارند .

...

بنابراین انسانهای متعلق به تاریخ دنیا - قهرمانان یک دوره تاریخی - را باید بعنوان افرادی روشن بین دانست ؛ اعمال آنها ، کلماتشان از بهترین های دوران خود هستند . انسانهای بزرگ نینشان اقلان خودشان است نه رضایت دیگران .

...

[PH - 31]

میبینیم که انسان آزاد حسود نیست بلکه از صمیم قلب به چیزی که بزرگ و متعالی است احترام میگذارد و از وجود آن مسرور میگردد .

...

[PH - 32]

یک فرد متعلق به تاریخ دنیا چندان نابخرد نیست که به امیال پراکنده میدان بدهد تا اهتمامش را متلاشی کنند . او تنها بدنبال یک هدف میرود بدون ملاحظه بقیه .

...

[PH - 33]

چیز های خاص عموماً در مقایسه با امور عام از اهمیتی ناچیز برخوردارند ؛ افراد فدا و رها میشوند . ایده حاکم جریمه یک وجود محدود و فساد پذیر را میبردازد اما نه از جیب خود بلکه از آمال انسانها .

...

تنها یک جنبه از فردیت انسانی است که میباید از کم اهمیت دادن به آن بر حذر بود حتی در قیاس با بالاترین چیزها ؛ چون بهیچوجه از عناصر ثانویه تشکیل نشده است بلکه بشکل عناصری ذاتی ، مقدس و جاویدان در افراد وجود دارند . اینها فضیلت های اخلاقی¹ ، اصول اخلاقی² و دین هستند .

...

[PH - 34]

و اینجا باید اشاره کنیم که افراد در محدوده آزادیهای خویش در مورد تضعیف و یا فقدان اخلاق و دین مسئولیت دارند .

...

[PH - 35]

اگر در گذشته ، تاریخ را جدال بین امیال بحساب می آوردند ؛ در عصر ما هم - چنین جدال هایی کم نیستند - بخشی بصورت جدال مابین صاحبان اصول و بخشی دیگر در زیر نقاب خدمت به امور متعالی که البته چیزی جز تعقیب امیال و منافع خصوصی نیستند ادامه دارند .

...

زیرا رویاهایی که انسان در انزوا میپروراند نمیتوانند الگویی برای یک واقعیت جامع باشند ؛ همانطور که قوانین جامع برای واحد های عوام الناس ساخته نشده اند . در واقع علایق اینها قاطعانه به پشت صحنه رانده میشوند . اما همراه با کلمه " ایده آل " همچنین درکی هم از ایده آل حکمت داریم ، از خیر و از حقیقت . شاعرانی همچون شیلر چنین ایده آل هایی را با احساسات شدید و مؤثر تصویر کرده اند و با باوری مالیکولیایی به اینکه آنها غیر قابل تحقق هستند . برای اثبات و تأکید اینکه بر عکس چنین باوری حکمت عام خود را بواقع متحقق میکند ، ما کاری با اشخاص از دید تجربی نداریم . از آن جنبه ممکن است وضع مقداری بهتر و یا بدتر شود ، زیرا در اینگونه موارد حادثه و خاص بودن از ایده رخصتی گرفته اند تا توان هیولایی خود را بنمایانند .

...

[PH - 36]

بسیار راحت تر است که در افراد ، در حکومت ها و در پروردگار نقصی کشف کنیم تا اینکه ارزش و اهمیت واقعی آنها را ببینیم . چون در این ایرادگیری منفی احساسی از غرور برای ایرادگیر بوجود می آید - کسی که بدون ورود به موضوع تنها نگاهی سطحی به آن می اندازد - بدون درک جنبه های مثبت آن .

...

این خیر ، این حکمت در واقعی ترین شکل خود خداوند است . خدا حاکم بر دنیا است ؛ حاصل واقعی حکومتش - عملی شدن نقشه هایش - همان تاریخ دنیا است .

...

[PH - 39]

قوانین اخلاقی چیزهایی تصادفی نیستند ، بلکه در جوهر خود معقول اند . منظور از حکومت دقیقاً آن است که آنچه هایی که در فعالیتهای عملی انسان ها و در استعدادهایشان اساسی بحساب می آیند بطور شایسته به رسمیت شناخته شوند تا بتوانند حیاتی بارز بیابند و نقش خود را بازی کنند . از نیات حتمی حکمت است که چنین تمامیت اخلاقی وجود داشته باشد و در آن حقانیت و شایستگی قهرمانانی را میتوان دید که حکومت را ایجاد کردند - هر چقدر هم خشن بوده باشند .

...

1 Morals اخلاق
2 Ethics علم الاخلاق

زیرا حقیقت چیزی جز وحدت بین اراده جامع¹ و اراده نفسانی² نیست و جامع را باید در حکومت جست ؛ در قوانین آن ، در ترتیبات معقول و جامعش .

...

زیرا قانون همان عینیت روح است ؛ یعنی اراده در شکل حقیقی آن . تنها آن اراده ای که از قانون پیروی میکند آزاد است ؛ چون از خویشن پیروی میکند - مستقل است و لذا آزاد .

...

[PH - 40]

تطور تمام عیار ایده حکومت متعلق به فلسفه علم حقوق است اما میباید توجه کرد که در عصر ما خطاهای زیادی رایج گشته اند که حقایقی بی چون و چرا نیز بحساب می آیند و به تعصباتی خشک تبدیل شده اند . تنها به چند مورد از آنها اشاره میکنم ، با اولویت برای آنهایی که به بحث ما در باره تاریخ مربوط هستند . خطایی که بیش از همه و در تضاد مستقیم با اصول ما که حکومت را تحقق آزادی می شمارد است آن بخش از افکار عمومی میباشد که میگوید انسان به طبیعت آزاد است ، اما در جامعه و در حکومت - که او خواه ناخواه تابع آن است - مجبور میگردد که آزادی طبیعی خود را محدود کند . اینکه انسان به طبیعت خود آزاد است از یک نظر کاملاً درست است ؛ یعنی او از نقطه نظر ایده انسانی چنین است ؛ اما باید دقت کنیم که او تنها در سرشت خویش چنین است - لیکن توانایی کافی برای آنکه چنین باشد ندارد ؛ زیرا " طبیعت " هر چیزی تنها مترادف است با " ایده " آن و نه بیشتر .

...

صورتی که وضعیت طبیعی در واقعیت بخود میگیرد دقیقاً معادل است با ایده طبیعت صرف . آزادی بمنزله ایده آل چیزی که اصیل و طبیعی است در شکل اولیه و طبیعی آن وجود ندارد . بلکه ابتدا باید جستجو شده و یکنگ آورده شود ؛ آنهم توسط انضباطی بی اندازه متعادل در فراست و اخلاق . حالت طبیعی بنابراین بیشتر نوعی بیعدالتی و خشونت است ، وسوسه های وحشی طبیعی ، اعمال و احساسات غیر انسانی . قطعاً از طرف جامعه و حکومت محدودیت هایی بوجود می آیند اما اینها تنها قیودی برای احساسات حیوانی و غرایز ویران کننده هستند ؛ همانطور که میباید انتظار داشت که در یک فرهنگ پیشرفته برای امیال خود خواهانه و عامدانه هوس ها و خواهشها چنین باشد . این قیود بخشی از ابزارهایی هستند که تنها بکمک آنها کسب آگاهی از آزادی و آرزوی رسیدن به آن بطور واقعی - در شکلی معقول و ایده آل - ممکن میشوند .

...

[PH - 41]

این درک اشتباه و مکرر و مدام از کلمه آزادی به خاطر یک برداشت صوری و بی محتوا و تعبیری نفسانی از آن است و غفلت از هدف غایی آن ؛ و با این دید هر گونه قیدی برای وسوسه ، آرزو ، میل - برای فرد - یا هر محدودیتی برای بالهوسی و خود خواهی زنجیری برای آزادی بحساب می آید .

...

[PH - 47]

بنابراین از مقایسه وضعیت امروز با شرایط سیاسی مردم باستانی و تاریخی میتوان چنین نتیجه گرفت که از آنها برای استفاده در اصول یک اساسنامه مدرن حکومتی - در دوران خودمان - هیچ چیزی نمیتوان آموخت . در علم و هنر اما قضیه کاملاً بر عکس است ؛ چنانکه فلسفه باستان با قدرت تمام پایه فلسفه مدرن است که نهایتاً در دومی تداوم یافته و اساس آنرا تشکیل میدهد . در اینگونه موارد رابطه بین جدید و قدیم بصورت تطوری متصل از همان ساختار اولیه است و شالوده و سقف و دیوارهای همانهایی هستند که بوده اند .

1 Universal Will
2 Subjective Will

...

[PH - 48]

حکومت پارلمانی آن نوع از حکومت است که ما آن را با ایده حکومت آزاد مرتبط میسازیم و این استنباط تبدیل به پیش قضاوتی جا افتاده شده است . بر اساس این تئوری مردم و دولت از هم جدا میشوند . اما در این جدایی نوعی تباهی نهفته است ؛ مگری پلید که میخواید چنین تلقین کند که مردم همان جمع حکومت هستند . بعلاوه اساس این دیدگاه اصل تفرد بی محتوا است - اعتباری مطلق برای اراده نفسانی - جزمی که قبلاً مورد بررسی قرار داده ایم .

...

[PH - 49]

بنابراین وحدتی اساسی بین بخش عینی - یعنی ایده - و بخش نفسانی آن - یعنی شخصی که آن را تصور نموده و اراده میکند وجود دارد . وجود عینی این وحدت همان حکومت است که بنابراین شالوده و محوری برای دیگر عناصر مشخصه حیات یک ملت میباشد - عناصری همچون هنر ، قانون ، اخلاقیات ، دین و علم .

...

[PH - 50]

دین جایی است که در آن ملتها تعریفی را برای آنچه که حقیقت¹ نام دارد می یابند . یک تعریف باید متشکل از همه چیزهای جوهری موضوع مربوطه باشد و طبیعت آن را در بیان گویا و بسیط خود بگنجاند مانند آینه ای برای همه صفات - ذاتی مشترک که از میان همه جزئیات خود را مینمایاند . مفهوم خدا در ذهن یک ملت بنابر این پایه عام خصایص آن مردم است .

از این نظر ، دین دارای نزدیکترین رابطه با اصول سیاسی است . آزادی تنها هنگامی وجود خواهد داشت که تصدیق شود که فردیت حیات مثبت و حقیقی خود را تنها در وجود خداوند دارد . این ارتباط را میتوان بصورت زیر بیشتر باز کرد : وجود سکولار² بمنزله چیزی صرفاً موقت - مشحون از علایق خصوصی - منطقاً تنها چیزی نسبی و بی اعتبار است و تنها تا جایی مشروعیت می یابد که روح جامعی که بر آن حکم میراند - یعنی اصول آن - به مشروعیتی تمام و کمال برسد ؛ که نخواهد رسید مگر از راه تصدیق شدن بمتابه ظهوری معین ، مادی از ذات الهی . به این دلیل است که حکومت مبتنی بر دین میباشد . ما در عصر خویش یک چیز را به کرات میشنومیم که میگوید اگر افراد تحت فرمان حکومت انسانهایی خدا ترس باشند بیشتر مایل و قادر به انجام وظایف خود خواهند گردید ؛ چون اطاعت از شاه و قانون را دنباله طبیعی پرستش خدا بحساب می آورند . این نوع از پرستش در واقع چون عام را بر گرده خاص قرار میدهد ممکن است در دومی لبریز شده - تبدیل به تعصبی کور گردد - و با خشونت ویرانگر و سوزنده بر علیه حکومت و نظامات و ترتیبات آن بکار گرفته شود . احساسات مذهبی بنابراین باید با آگاهی همراه باشند و در حد معینی از خونسردی حفظ شوند - که بر عکس به چیزی که باید از آن دفاع کنند حمله نکرده و آن را منهدم نکنند . احتمال چنین فاجعه ای حد اقل بالقوه وجود دارد .

هر چند اگر با دید درست به قضیه نگاه کنیم یعنی که حکومت مبتنی بر دین است آنگاه جایگاهی را که به این ترتیب برای دین قائل میشویم مستلزم آن خواهد بود که حکومت از قبل وجود داشته باشد و متعاقباً برای حفظ آن میبایست دین - چه با سطل و چه با پیمانانه - به آن افزوده شود و بر قلوب مردم اثر بگذارد . کاملاً صحیح است که انسان باید برای داشتن دین تعلیم ببیند اما نه بعنوان چیزی که قرار است تازه بعداً موجودیتش آغاز شود . چون با تصدیق اینکه حکومت مبتنی بر دین است - یعنی که ریشه اش را در دین دارد - در واقع تصدیق میکنیم که اولی از دومی ناشی شده است و این نشأت ادامه داشته و همواره خواهد داشت ؛ یعنی اصول حکومت میباید مستقلاً و در خود معتبر شناخته شوند و این تنها در صورتی امکان دارد که آنها خود مستقلاً مظهری معین از ذات الهی باشند . شکل مذهب بنابر این تعیین کننده شکل حکومت و نظامات آن است . حکومت عملاً ریشه در مذهب خاص مورد اعتقاد ملت خود دارد ؛ همچنانکه حکومت آنتی ها یا رومی ها تنها در ارتباط با آن شکل خاص از بت پرستی که هر کدام داشتند ممکن میگردید ؛ همانطور که یک حکومت کاتولیک دارای روح و ساختاری متفاوت با یک حکومت پروتستان است .

اگر آن فریادی که برای غرس دین در جامعه تلاش میکند بیانی برای دلهره و تقاضایی برای کمک بود چنانکه غالباً هم بنظر می آید که چنین باشد یعنی گوشزد نمودن خطر غیبت دین یا ناپدید گشتن عنقریب آن از حکومت بطور کامل - که برآستی هم ترسناک است - خود در واقع بدتر از آن خطری است که میگوید ؛ زیرا اعتقاد به وجود یک مرجع بر علیه شر را القاء میکند ، یعنی ایجاد و تلقین دین را ؛ درحالیکه

1 True (حقیقت - راستی)

2 Secular (بدون اصول ثابت)

دین چیزی نیست که با این روشها بوجود آید ؛ خود زائی آن (که غیر از آن هم ممکن نیست) در جایی بسیار عمیق تر قرار دارد .

حماقتی دیگر که در روزگار ما و در جهت خلاف قبلی بچشم میخورد ، تظاهر به این موضوع است که میتوان یک نظام سیاسی را مستقل از دین وضع نمود و به اجرا درآورد . باور کاتولیک گرچه در نام با پروتستان مشترک است اما برای حکومت عدالت و فضیلت اخلاقی ذاتی قائل نیست - امتیازی که در اصول پروتستان ریشه ای است . جدا کردن اخلاقیات سیاسی نظام حکومتی از بخش طبیعی آن ضرورت ذاتی آن مذهب است زیرا عدالت و اخلاق را چیزهایی مستقل و جوهری نمیداند . اما با این تھی بودن از ارزشهای درونی - با دور افتادن از آخرین حامیشان - محراب وجدان - خلوتی که دین در آن منزل دارد - اصول و نظامات قوانین سیاسی از داشتن یک مرکز حقیقی محروم میگردند و به همان اندازه هم محکوم میشوند به پوچی و نامعین بودن .

با خلاصه کردن آنچه که در مورد حکومت گفتیم دیده میشود که میبایست اصل حیاتی آن یعنی محرکات افراد تشکیل دهنده آنها فضیلت اخلاقی بدانیم . حکومت ، قوانین و مقررات آن ، حقوق اعضای آنها تشکیل میدهند ؛ جنبه های طبیعی آن ، کوه هایش ، هوا ، آبها سرزمین آن است ، سرزمین پدری آنها ، مایملک مادی و بیرونی آنها ؛ تاریخ این کشور ، اعمال آنها است ؛ آنچه که گذشتگانشان بوجود آوردند به آنها تعلق دارد و در خاطر آنها زنده است . همه چیز دارایی آنهاست ، همانطور که آنها نیز به آن تعلق دارند ؛ چون هستی آنها را تشکیل میدهد ، وجودشان را .

...

[PH - 53]

بنابراین تنها یک ذات واحد با نام خدا وجود دارد که در جوهر خود شناخته میشود ، در دین تقدیس و تکریم میگردد ، در هنر موضوع تأمل حسی است و در فلسفه بصورت مفهومی در تفکر درک میگردد .

...

[PH - 57]

در اینجا میباید تنها به این اشاره کنیم که روح با هسته ای حاوی احتمالات بی شمار اما فقط احتمالات آغاز میکند و در بر دارنده ذات هنوز ناشکفته خویش است ، هدفی که تنها در پایان کار به آن میرسد - واقعیتی تمام و کامل . در زندگی واقعی پیشرفت بصورت حرکت از نا کامل به کاملتر دیده میشود اما اولی را نباید تنها ناکامل بحساب آورد بلکه چیزی که دقیقاً نقطه مقابل خود را در درون خویش حمل میکند - یعنی همان شکل کامل را - مانند یک دانه گیاه یا یک استعداد ذاتی . بنا بر این - حداقل در تفکر - احتمال همیشه اشاره به چیزی دارد که مقدر است تا به واقعیت برسد ؛ در عبارت ارسطویی " من قادرم " توان و قدرت نیز وجود دارد . بنابراین چیز نا کامل چون خلاف خود را در بطن دارد یک تناقض است که بدون شک وجود دارد اما دائماً هیچ شده و تحلیل میرود ؛ حرکتی غریزی دارد - محرکی درونی در حیات ضمیر - که از آنچه که با آن بیگانه باشد و از قید طبیعت صرف و حسی بودن خود را میرهاند تا به نور آگاهی برسد یعنی به خودش .

...

[PH - 59]

تنها روش مقتضی و منسجمی که بررسیهای فلسفی میتوانند اختیار کنند آن است که تاریخ را از جایی مورد مطالعه قرار بدهند که عقلانیت شروع به نشان دادن خویش در جریان حوادث واقعی در مناسبات جهانی نمود (نه از جایی که تنها چیزی بالقوه و ناشکفته بود) - بلکه از جایی که شرایطی حاکم گردیدند که آن عقلانیت بتواند خود را در آگاهی ، اراده و عمل متحقق بنماید .

...

[PH - 61]

دوره هایی - قرنها و یا هزاره ها - که پیش از شروع ثبت تاریخ در میان ملتها بر آنها گذشتند - و امکان داشت پر از انقلابات ، کوچ ها و عجیب ترین جهش ها هم بوده باشند - دقیقاً به همان دلایل از تاریخ عینی تھی هستند چون فاقد تاریخ ذهنی اند - بدون مدارک تاریخی .

...

[PH - 66]

و بر این اساس تردیدی بوجود آمده که آیا بشر در جریان پیشرفت تاریخ و فرهنگ عام موجودی بهتر شده است ؛ آیا فضیلت های اخلاقی او افزایش یافته اند - اخلاقیات در بعد نفسانی آن و بمنزله آنچه‌هایی که عامل انسانی آنها را درست یا غلط میداند ، خیر یا شر ؛ و نه بر این پایه که چیزی در ذات خود درست و خیر است یا جنایت و پلیدی و یا در یک دین خاص حقیقت بحساب می آید .

ما بدرستی در اینجا از رد گیری فرمالیسم (بی محتوایی) و خطا در چنین دیدگاهی پرهیز کرده و بجای آن اصول راستین نظام اخلاقی را بنا مینهیم ، یا به عبارت بهتر فضایل اجتماعی را در تضاد با نظامات اخلاقی دروغین . چون تاریخ دنیا در مقامی رفیعتر از جایگاه واقعی اخلاقیات قرار دارد که عرصه سجایای شخصی است - وجدان فردی - شکل خاص اراده و عملکرد آن ؛ اینها دارای ارزش ، مسئولیتها ، پاداشها و کیفرهای مناسب خود هستند . آنچه که هدف مطلق روح ایجاب میکند و به انجام میرساند - آنچه که پروردگار میکند - از حد وظائف و اجبارات و از خطر باز خواست شدن و انتساب به داشتن انگیزه های خیر یا شر که در حیطه روابط اجتماعی برای فضایل فردی وجود دارند فراتر میروند . آنهاهی که با تکیه بر اخلاق و به تبع آن با نیتی شریف در مقابل آنچه که ارتقاء ایده معنوی تقاضا دارد مقاومت میکنند مسلماً از نظر ارزش اخلاقی بالاتر از آنهاهی قرار دارند که جنایاتشان - با هدایت یک اصل عالیتر - وسیله ای برای تحقق آن اصل میگردد . اما در چنین انقلاباتی هر دو طرف در محدوده مشابهی از وجودهای فساد پذیر و موقتی قرار دارند . در نتیجه آنچه را که اصرار کنندگان بر حقوق و نظام قدیم به آن چسبیده اند فقط نوعی پرهیزکاری فرمال (بی محتوا) است - که هم از طرف روح زنده و هم از طرف خداوند رها شده است . بنابراین اعمال انسانهای بزرگ که شخصیتهایی متعلق به تاریخ عالم هستند بنظر می آید که نه تنها توسط آن حاصل باطنی که خود از آن بیخبر بودند توجیه میشوند حتی از دید یک معلم اخلاق سکولار هم . با این دید ادعاهای اخلاقی بیربط نباید در مسیر تضادم با اعمال تاریخی دنیایی و نتایج آنها قرار داده شوند . تعالیم مربوط به فضایل شخصی - حیا ، تواضع ، انسان دوستی و گذشت - نباید در نقطه مقابل آن اعمال تاریخی دنیایی قرار داده شوند .

...

[PH - 70]

اما بخشهایی وجود دارند که با همه تنوعاتی که در محتوای اصلی یک شکل خاص از فرهنگ دیده میشوند بازهم ثابت هستند . این تفاوتها در هنر ، علم و فلسفه مربوط میشوند به حکمت متفکر (انسان) و میزان آزادی که چیزی نیست جز خود آگاهی اولی و هم ریشه با تفکر . او از آنجاییکه حیوان نبوده بلکه انسانی است که فکر میکند ، تنها او - و تنها به این خاطر که دارای تفکر است - آزادی دارد .

...

[PH - 72]

تاریخ بنابراین بطور عام تطور روح است در زمان ، همانطور که طبیعت تطور ایده است در مکان .

...

اما نکته بعدی در مورد تغییر این است که هم موجب زوال است و هم در بر دارنده حیات جدید - همانطور که مرگ حاصل زندگی است زندگی نیز حاصل مرگ است . این یک مفهوم اساسی است ؛ چیزی که متفکرین شرقی به آن رسیدند و شاید بالاترین مفهوم در متافیزیک آنها . در ایده تناسخ میبینیم که این مفهوم در رابطه با زندگی افراد تکامل یافته است ؛ اما اسطوره ای معروف تر میگوید که ققنوس بعنوان نوعی از حیات طبیعی مداوماً آتش مرگ خویش را برمی افروزد و خود را در آن نابود میکند اما از خاکستر آن ققنوسی جدید پدید می آید ، دوباره زنده میشود ، در حیاتی جدید . اما این تصور تنها آسیایی و شرقی است نه غربی . روح - با از بین بردن پوسته حیات خود - صرفاً به داخل پوسته ای دیگر نمیرود و یا از خاکستر شکل قبلی خود به جوانی مجدد نمیرسد بلکه باز میگردد اما در شکلی متعالی تر ، شکوهمند تر ، روحی خالصتر . بی شک بر علیه خود میجنگد - هستی خود را صرف میکند اما در همین ویرانی هستی خویش را در قالبی جدید میبرد و این مراحل پی در پی بنوبه خود تبدیل به موادی میشوند که او با کار کردن روی آنها به تعالی بیشتر دست می یابد .

...

[PH - 75]

این اصل جدید در واقع در روح مردمی پیدا میشود که به حد کمال در تطور و تحقق خود رسیده باشند ؛ آن اصل با یک مرگ ساده طبیعی نمی میرد - چون یک فرد نیست بلکه حیاتی است معنوی و عام که مرگ طبیعی تنها از طریق نابودی توسط نیروی خودش بوجود می آید . دلیل این تفاوت با فرد طبیعی این است که روح یک ملت بصورت یک نوع ¹ است و در نتیجه نقیض خود را هم در بطن خویش حمل میکند با همان عمومیتی که مشخصه آن است . یک ملت تنها هنگامی با یک مرگ سخت میمیرد که قبلاً بطور طبیعی در خود مرده باشد ، مانند شهرهای امپراطوری آلمان ² و ساختار حکومتی آن امپراطوری .

...

[PH - 76]

اوج تطور یک ملت اکتساب مفهومی از وضعیت و حیات خود است - یعنی تبدیل نمودن قوانین ، ایده های عدالت و اخلاقیات خویش به یک علم ³ ؛ چون در این وحدت [بین عین ⁴ و نفس ⁵] عمیقترین وحدتی وجود دارد که روح میتواند در خود و با خود به آن برسد .

...

[PH - 77]

در دنیای حسی ، زمان یک عنصر منفی است . تفکر همان انتفا است اما عمیقترین آن ، شکل بیکران آن که در آن هر وجودی نهایتاً نوب میشود ؛ ابتدا وجود محدود - متعین ، شکل محدود ؛ اما هستی بطور عام در جنبه های عینی خود محدود است ؛ بنابراین بشکل چیزی صرفاً داده شده - چیزی بیواسطه - قوه ای که با دروناً محدود و معین است و یا بصورت محدودیتی برای متفکر و تأمل نامحدود او در مورد خویش در می آید [برای تجرید بیکران] .

...

شکل خاص روح (انسان) تنها بر اثر عوامل طبیعی در زمان از دنیا رخت بر میبندد اما در جریان فعالیتهای [خود انعکاسی] خودکار آگاهی ، ملغی میگردد .

...

[PH - 78]

برای جذب و فهم تاریخ مهمترین نکته این است که بتوانیم تفکرات دخیل در تحولات را گرفته و درک کنیم . فرد بمنزله یک واحد درجات مختلفی را در جریان تطور خویش طی میکند ولی بصورت همان فرد باقی میماند ؛ بهمین شکل هم در مورد یک ملت است تا آن روحی که تجسم میبخشد به حد جامعیت برسد . در اینجا است که وجوب ایده آل و اساسی یک تحول وجود دارد . این همان جان و لحاظ اصلی در درک فلسفی تاریخ است .
روح اساساً محصول فعالیتهای خویش است : فعالیت آن عبارت است از عبور از وجود بیواسطه ، ساده و نامتأمل - نفی چنین وجودی و برگشتن به درون خود .

...

ما هرگاه به این صورت منحصرأ به ایده روح بپردازیم و در تاریخ دنیا هر چیز را مظهری از آن بحساب بیاوریم آنگاه برای بررسی ادوار گذشته - هر چقدر هم که طولانی باشند - تنها لازم میگردد به آنچه که اکنون هستند بپردازیم ؛ چون فلسفه که وظیفه اش جستجوی حقیقت است میباید به حضور جاودانی بپردازد . هیچ چیز از گذشته برای آن مخفی نیست چون ایده همواره حضور دارد ؛ روح چیزی است جاودانی ؛ برای آن گذشته و آینده ای وجود ندارد - تنها یک حال مغنم دارد .

...

1 Genus
2 German Empire (1871 تا 1918 میلادی)
3 Science
4 Objective
5 Subjective

مبنای جغرافیایی تاریخ

[PH - 79]

به تقسیمات طبیعی میباید پیش از هر چیز بعنوان مقدمات خاصی نگریست که در آنها روح ملت مورد بحث جوانه میزند و در بین آنها مبنای جغرافیایی قرار دارند .

...

[PH - 80]

صحنه حقیقی نمایش تاریخ بنابراین ناحیه معتدله است یا واضحتراً بگوییم نیمه شمالی آن چون زمین در شکل قاره ای خود بوده و همانطور که یونانیان میگویند سینه ای سخاوتمند دارد .

...

دنیا به قدیم و جدید تقسیم شده است ؛ نام جدید از آنجا می آید که آمریکا و استرالیا به تازگی برای ما شناخته شده اند . اما این بخشها نه تنها نسبتاً جدید هستند بلکه دروناً نیز از لحاظ ساختار فیزیکی و روانی جدید میباشند .

...

[PH - 81]

در باره آمریکا و درجه تمدن آن بخصوص در مورد مکزیک و پرو اطلاعاتی در اختیار داریم اما این داده ها چیزی بیشتر از این نشان نمیدهند که اینها تماماً از نوع فرهنگهای قومی بودند که میبایست بمحض نزدیک شدن روح بناچار نفس آخر را بکشند . آمریکا همواره از نظر فیزیکی و روانی بیقدرت بوده است و هنوز هم همین را نشان میدهد . چون بومیان پس از پیاده شدن اروپاییان در آمریکا بتدریج در همه فعالیتها اروپاییان محو شدند . در ایالات متحده آمریکای شمالی همه شهروندان از ریشه اروپایی هستند و اهالی قدیمی نتوانستند با آنها بیامیزند بلکه به عقب رانده شدند .

...

طبیعی ملایم و بدون اشتیاق ، فقدان روح و تسلیمی خفت آور در مقابل اروپاییان متولد آنجا و حتی بیشتر از آن در مقابل اروپاییان مهاجر خصوصیات اصلی بومیان آمریکایی را تشکیل میدهد و بسیار طول خواهد کشید تا اروپاییان نوعی حس مستقل در آنها ایجاد کنند .

...

[PH - 82]

ضعف فیزیکی بومیان آمریکا دلیل اصلی برای بردن سیاهپوستان به آنجا بود ، برای استفاده از نیروی آنها در کارهایی که میبایست در دنیای جدید انجام میگرفتند ؛ چون سیاهپوستان برای فرهنگ اروپایی بسیار پذیرا تر از سرخپوستان هستند .

...

با محو شدن قوم اولیه یا چیزی در همان حدود جمعیت اصلی در بیشتر نواحی حالا دیگر از اروپا بودند و آنچه که در آمریکا جریان داشت چیزی جز انعکاس تابش اروپا نبود . اروپا جمعیت اضافی خود را به آمریکا فرستاد بهمان شکلی که از شهرهای قدیمی امپراطوری آلمان هنگامیکه اصناف تجاری مسلط شدند و تجارت متحجر گردید بسیاری از افراد به شهرهای دیگر که هنوز در زیر چنین یوغی نبودند و فشار مالیات چندان بالا نبود گریختند .

...

[PH - 85]

در رابطه با شرایط سیاسی آمریکای شمالی باید گفت که هدف عام وجود این حکومت تاکنون تعیین و تثبیت نشده است و لزوم یک ائتلاف محکم هنوز وجود ندارد چون حکومت و دولت حقیقی تنها هنگامی ایجاد میشوند که تمایزات طبقاتی پیدا شده باشند ، هنگامی که ثروت و فقر شدید شده و اوضاع چنان شود که بخش زیادی از مردم دیگر نتوانند از راه هایی که به آن عادت داشتند احتیاجات خود را بر طرف کنند .

...

آمریکای شمالی هنگامی قابل مقایسه با اروپا خواهد گردید که فضای تنفسی نا محدودی که آن سرزمین به اهالی خود میدهد کاملاً اشباع شده و اعضای سازمان های سیاسی شروع کنند به فشار آوردن به یکدیگر .

...

[PH - 87]

آنچه که تاکنون در دنیای جدید اتفاق افتاده تنها پژواکی بوده است از دنیای قدیم - بیانی برای یک حیات خارجی که بعنوان سرزمینی مربوط به آینده جذب ای برای ما ندارد ، چون در تاریخ میباید توجهات معطوف به چیزی باشند که بوده و اکنون نیز هست .

...

[PH - 88]

اکنون تقسیمات جغرافیایی بارزتری باید معرفی شوند و آنها همان تقسیمات اساسی هستند ، تقسیماتی منطقی و نه تنوعاتی صرفاً اتفاقی . این خصوصیات بارز از سه نوع زیر هستند :

- 1) سرزمینهای مرتفع و کم باران با استپها و دشتهای وسیع .
- 2) دشتهای مابین سلسله جبال ها - سرزمین های متغیر تحت تأثیر و آبیاری رودخانه های عظیم .
- 3) سرزمینهای ساحلی در تماس مستقیم با دریا .

...

1) سرزمینهای مرتفع .
چنین سرزمینهایی را در آسیای مرکزی با اهالی مغول (به معنای عام آن) میبینیم : از دریای خزر این استپها در جهت شمال تا دریای سیاه گسترده میشوند . نواحی مشابه در صحاری عرب و در مناطق بربری شمال آفریقا قرار دارند ؛ در آمریکای جنوبی در سرزمینهای اطراف ارینوکو (شمال ونزوئلا) و نیز در پاراگوئه . خصوصیت اهالی این مناطق مرتفع که تنها گاهگاهی توسط باران و یا طغیان یک رودخانه (شبیه دشتهای ارینوکو) آبیاری میشوند زندگی مشایخی¹ یعنی واحدهای تک عشیره ای است .

...

[PH - 89]

2) دشتهای ما بین سلسله جبال ها .
اینها دشتهایی هستند که توسط رودخانه ها آبیاری میشوند و حاصلخیزی خود را مدیون همین رودخانه ها هستند که توسط آنها شکل نیز گرفته اند . چنین دشتهایی را در چین و هندوستان که محل عبور سند و گنگ میباشند - در بابلون جایی که دجله و فرات در آن جریان دارند - و در مصر که توسط نیل آبیاری میشود میتوان دید . در این مناطق پادشاهیهای وسیع ایجاد گردیدند و تأسیس حکومت های عظیم آغاز شدند .

...

[PH - 90]

3) سرزمینهای ساحلی .
 یک رودخانه نواحی مختلف یک سرزمین را از هم جدا میکند اما دریا همین عمل را قاطعانه تر انجام میدهد و ما عادت داریم که آنها را عامل جدایی بدانیم . بخصوص در دورانهای اخیر اصرار بر این بوده است که کشورها میبایست با عوامل طبیعی از هم جدا شوند . اما برعکس بعنوان یک اصل بنیادی میتوان تصدیق نمود که هیچ عاملی مانند آب ایجاد وحدت نمیکند چون کشورها چیزی جز مناطق اشغال شده توسط رودخانه ها نیستند . سیلیسیا (در اروپای مرکزی) بطور مثال دشت رودخانه اودر است ؛ بوهیمیا و سکسونی دشتهای الب هستند ؛ مصر دشت نیل . در مورد دریا هم همانطور که اشاره شد این حکم صادق است . فقط سلسله جبال ها هستند که سرزمین ها را جدا میکنند .

...

دریا ، این پهنه بیکران و کاملاً سربراه - در مقابل هیچ فشاری مقاومت نشان نمیدهد نه حتی در مقابل وزش باد . بی اندازه معصوم بنظر می آید ، رام ، رفیق و حبله گر و دقیقاً همین مطیع بودن است که آن را به خطرناک ترین و وحشی ترین عنصر تبدیل میکند .

...

[PH - 91]

گسترش در دریا ماوراء حدود خشکیها در ساختارهای برجسته سیاسی آسیا وجود ندارد گرچه مرزهای آنها در تماس با دریا است - مانند چین . برای آنها دریا فقط یک حد است ، پایان خشکی ؛ آنها ارتباط سازنده ای با دریا ندارند .

...

[PH - 93]

درک خصوصیت آفریقایی بدلیل آنکه در ارتباط با آن میباید اصلی را که بطور طبیعی ملازم افکارمان بوده است کاملاً رها کنیم قدری مشکل میشود . در زندگی سیاهپوستان وجه مشخصه این است که آگاهی در آن به تحقق هیچ نوعی از وجود عینی اساسی دست نیافته است یعنی به چیزهایی مانند خدا یا قانون که در آنها علایق ارادی انسان دخیل باشند تا او بتواند در آنها حیات خود را تحقق یافته ببیند . چنین تمایزی بین او از یکطرف بعنوان فرد و از طرف دیگر جامعیت وجود ذاتیش یعنی آفریقایی نوعی یعنی وحدت نارس موجودیتش هنوز بوجود نیامده است ؛ بطوریکه آگاهی از وجود مطلق یعنی چیزی بالاتر و عالیتر از خویش بالکل غایب است . سیاهپوست همانطور که قبلاً مشاهده شده ، انسانی از طبیعت و در وضعیتی کاملاً وحشی و رام نشده است . اگر بخواهیم او را درست بفهمیم میباید هر گونه فکر مربوط به احترام و اخلاقیات را کنار بگذاریم - همه آن چیزهایی را که احساسات مینامیم - هیچ چیز موافق با انسانیت در این نوع از خصیصه دیده نمیشود . گزارشهای متعدد و مشروح میسیونرها تماماً این را تأیید میکنند و بنظر میرسد که دین اسلام تنها عاملی بوده است که بهر حال سیاهپوست را در حوزه فرهنگ وارد نمود . مسلمانان بهتر از اروپایی ها فهمیدند که چطور باید در درون آنها نفوذ کنند .

...

[PH - 95]

جباریت در میان سیاهپوستان چیز بدی بشمار نمی آید و آدم خواری را بچشم کاری عادی و درست مینگرند .

...

[PH - 96]

یک واقعیت دیگر در رابطه با سیاهپوستان برده داری است . آنها توسط اروپاییان به بردگی کشیده شده و به آمریکا فروخته شدند .

...

در میان سیاهپوستان عواطف اخلاقی بسیار ضعیف است ، یا بهتر بگوییم ناموجود است .

...

هدف چند همسری در میان سیاهپوستان عموماً داشتن فرزندان بیشتر برای فروش است ، فروش تا آخرین نفر برای بردگی .

...

[PH - 98]

هر ایده ای که به ذهن یک سیاهپوست خطور کند سریعاً قابیده شده و با تمامی نیروی اراده اش به کار می افتد ؛ اما این عمل با یک ویرانی همه جانبه همراه است . این مردم استراحت های طولانی دارند و ناگهان امیال آنها غلیان پیدا میکنند و بکلی از خود در میروند . ویرانی ناشی از این هیجانات به این دلیل است که هیچ ایده مثبت یا تفکری در پس این غوغا وجود ندارد - تنها اشتیاقی فیزیکی و غیر معنوی .

...

از این خصایل آشکار میشود که فقدان کنترل خویش خصوصیت سیاهپوستان را رقم میزند . این خصلت برای هیچگونه تطور و فرهنگ قابلیت ندارد و آنها امروز هم همانطور هستند که همیشه بوده اند . تنها ارتباط اساسی که بین اروپاییان و سیاهپوستان بوده و هنوز هم ادامه دارد برده داری است .

...

[PH - 99]

در اینجا آفریقا را رها کرده و دیگر چیزی در باره آن نمیگوییم . زیرا به بخش تاریخی دنیا تعلق ندارد و حرکت یا پیشرفتی نداشته که به آن پردازیم . حرکت های تاریخی در آن - در مناطق شمالی آفریقا - به دنیای آسیایی یا اروپایی تعلق دارند .

...

با حذف این بخش اولیه خود را برای اولین بار در نمایشنامه حقیقی تاریخ می یابیم . حال باقی مانده است که تصویری مقدماتی از دنیای آسیایی و اروپایی بدهیم . آسیا خصلتاً کنج شرقی دنیا است - ناحیه آغاز . آسیا در واقع غرب برای آمریکا است اما آنچه که اروپا از خود نشان میدهد مرکز و انتهای دنیای قدیم بودن است و اروپا مطلقاً غرب است - همانطور که آسیا مطلقاً شرق است . در آسیا طلوعه روح پدیدار گشت و به تبع آن تاریخ عالم .

...

[PH - 100]

ابتدا دامنه شمالی یعنی سیبری میباید از بحث کنار گذاشته شود . این دامنه از سلسله جبال آلتایی با رودخانه های باریکش که آبهای خود را در اقیانوس شمالی میریزند اصلاً مورد توجه ما نیست چون ناحیه شمالی همانطور که قبلاً گفته شد در خارج از چهارچوب تاریخ قرار دارد . اما مابقی شامل سه ناحیه قابل توجه میگردد . ناحیه اول همانند آفریقا یک بخش عظیم مرتفع با سلسه جبال کمربندی است که در عالم بزرگترین میباشد .

...

این سلسه جبال کمربندی و مرتفع توسط رودخانه هایی قطع میشود که بر آنها سد سازی شده و دشتهای وسیع بین الجبال را بوجود می آورند .

...

مرتفعات و دشتهای میباید از یکدیگر جدا شمرده شوند ؛ عنصر سوم اختلاط ایندو است که در آسیای نزدیک [قدیمی - خاورمیانه] دیده میشود . در این بخش سرزمینهای عربی ، دنیای بیابانها ، دشتهای مرتفع ، امپراطوری فاناتیسم¹ قرار دارد . در اینجا سوریه و آسیای صغیر که در تماس با دریا و ارتباط دائم با اروپا هستند نیز دیده میشوند .

1 Fanatism تعصب (مذهبی) - تندروی

در آسیا تفاوت‌های جغرافیایی فوق‌الذکر با حدت زیادی خود را نشان می‌دهند ؛ یعنی دامداری در سرزمینهای مرتفع - کشاورزی و صنعت در دشتها - تجارت و دریا نوردی در بخش سوم . آشکارا دیده میشود که استقلال مشایخی در جوامع بخش اول ، مالکیت و مناسبات ارباب و رعیتی در بخش دوم و آزادیهای مدنی در سومی برقرار هستند .

...

[PH - 101]

آسیای قدیمی هر دو عنصر را یکجا دارد و بهمین دلیل در ارتباط با اروپا است ؛ چون چیزی که در آن بیش از همه جلب توجه میکند آنست که این ناحیه بحال خود رها نشد بلکه به اروپا تحویل گردید . اینجا محل ظهور همه ادیان و اصول سیاسی بوده است و اروپا محل توسعه و رشد آنها . اروپا که اکنون به آن رسیده ایم فاقد آن تنوع فیزیکی است که در آسیا و آفریقا مشاهده نمودیم . مشخصه اروپا ناپدید شدن تفاوت‌های ناشی از تنوعات قبلی است یا حداقل وجود اصلاحاتی در آن بطوریکه در اینجا حالت‌های ملایم تری را در مراحل بینابینی داریم . در اروپا سرزمینهای بلند در تماس با دشتها دیده نمیشوند . بنابراین آن سه بخش بنیادی نیاز به معیار دیگری برای طبقه بندی دارند .

...

تصنيف داده های تاریخی

[PH - 103]

در بررسی جغرافیایی به جریان تاریخی دنیا در شکل عام آن اشاره گردید . خورشید - نور - در شرق طلوع میکند . نور در واقع وجودی خود مشغول است ؛ اما گرچه بدین ترتیب در خود جامعیت دارد همزمان بصورت فردیتی در خورشید است . میتوان کوری را تصور نمود که ناگهان صاحب بینایی میشود ، درخشش طلوع را میبیند ، نور طالع را و شکوه فروزنده خورشید را که بالا می آید . از خود بیخود شدن بیدش در مقابل این شکوه خالص اولین حس او است - نهایت اعجاب و تحسین . اما پس از بر آمدن خورشید این اعجاب فروکش میکند حال او اشیاء اطراف خود را میبیند و با مشاهده آنها به تفکر در باره وجود درونی خویش رانده میشود و بدین ترتیب در درک او از رابطه بین این دو ارتقائی حاصل میگردد . آنگاه تأمل غیر فعال جای خود را به فعالیت میدهد ؛ در پایان روز او عمارتی با خورشید داخلی خویش بر پا نموده است و هنگام غروب که به تفکر فرو میرود به آن بیش از خورشید بیرونی بها میدهد . زیرا اکنون او در ارتباطی آگاهانه با روح خویش قرار دارد و به همین دلیل در وضعیتی آزاد . اگر این تصویر را در ذهن خود نگاه داریم خواهیم دید که میتواند سمبلی برای جریان تاریخ باشد ، برای کار عظیم هر روزه روح .

تاریخ عالم از شرق به غرب سفر میکند چون اروپا بدون شک پایان تاریخ است و آسیا شروع آن . تاریخ دنیا یک شرق دارد (هر چند که کلمه شرق خود نسبی است) زیرا با وجود کروی بودن زمین تاریخ مانند دایره ای بدور آن نیست بلکه بر عکس یک شرق معین دارد ، آسیا . در آنجا خورشید فیزیکی طلوع میکند که سپس در غرب پایین میرود : در اینجا همپا با آن خورشید خودآگاهی طلوع میکند که نوری عالیتر میتابد . تاریخ دنیا در واقع همان تأدیب اراده طبیعی کنترل نشده است که آنرا مطیع یک اصل جامع مینماید و به آن آزادی نفسانی میدهد . شرق میدانست و تا امروز هم میداند که تنها یک نفر آزاد است ؛ دنیای یونان و روم میدانستند که بعضیها آزادند ؛ دنیای ژرمن میداند که همه آزادند . بنابراین اولین شکل سیاسی که در تاریخ مشاهده میکنیم استبداد¹ است ، شکل دوم دمکراسی و آریستوکراسی و شکل سوم پادشاهی .

دنیای شرق

[PH - 111]

میباید با دنیای شرق آغاز کرد اما نه قبل از دورانی که در آن هنوز حکومتی بوجود نیامده است . دورانهای انتشار زبانها و تشکیل اقوام بیرون از محدوده تاریخ قرار دارند . تاریخ نثری عادی از واقعیتها است و اسطوره در شأن تاریخ نیست . آگاهی از وجودی خارجی و مشخص تنها از راه دارا بودن قدرت تمیز تجربیدی و توانایی صدور احکام مجرد حاصل میگردد و به همان نسبتی که ظرفیت برای بیان قوانین [طبیعی و اجتماعی] ایجاد میگردد ، به همان نسبت هم توانایی درک مسائل در شکلی غیر شاعرانه ظهور پیدا میکند .

...

اصل برجسته ، ذاتی و کلان (تجویزی) در دنیای شرق اخلاقیات¹ است .

...

[PH - 112]

با چین و مغولان - دنیای استبداد مذهبی - تاریخ آغاز میگردد . اصل در هر دو آنها حکومت مشایخی است - با کمی اعتدال در چین که رشد یک نظام سکولار سیاسی را تا حدی میپذیرد در حالیکه در بین مغولان تنها در محدوده یک شکل ساده از حاکمیت روحانی مذهبی باقی مانده است . در چین شاه در رأس نظام مشایخی قرار دارد . قوانین کشور بخشی رسوم مدنی و بخشی دیگر احکام اخلاقی هستند ؛ بطوریکه قانون درونی - یعنی شناخت فرد طبیعی از خواستههای طبیعی خود و از کنه وجود خویش - نیز تحت فرمان مصوبات قانونی است .

...

[PH - 113]

در مرحله دوم در دنیای هند مقدماً میبینیم که یکپارچگی نظام سیاسی - یک ماشین کامل مدنی همانند چین - شکسته میشود . قدرتهای متعدد اجتماعی بشکل مجزا و مستقل از یکدیگر ظاهر میشوند . طبقات مختلف (به معنی طبقات هندی - کاستها) بکلی غیر قابل تغییر هستند و در دیدگاه آن تعالیم مذهبی که آنها را بوجود آوردند شکل تمایزات طبیعی را بخود میگیرند . بنابراین افراد باز هم بیشتر از داشتن یک شخصیت صحیح تهی میشوند - گرچه شاید چنین بنظر بیاید که بعضی از آنها از رشد اینگونه تمایزات منتفع شده باشند .

...

شکل مهم سوم - در تفاوت آشکار با تاجر وحدت چینی و بی نظمی پرتلاطم و لجام گسیخته هندی - دنیای ایران (Persian) است . چین کاملاً شرقی است هند را میتوان با یونان مقایسه کرد و ایران را با روم . در ایران قدرت مذهبی بصورت پادشاهی ظاهر میگردد . پادشاهی در اینجا آن نوع از نظام حکومتی است که اعضای بدنه سیاسی را حقیقتاً در رأس حکومت متحد مینماید اما آن رأس را نه دیکتاتور محض دانسته و نه حاکم خودسر میداند بلکه بعنوان قدرتی که اراده اش تابع همان اصول قانونی است که بر حکومت شونندگان نیز حاکم میباشد . بنابراین دارای اصلی عام است ، یک قانون که شالوده همه چیز

¹ Morality

است اما هنوز بشکل حکمی از طبیعت صرف [نه مانند حقیقتی آزاد و مطلق] که پایش در زنجیر یک تضاد [نوعی آزادی بی محتوا و فرمال که در آن به انسان حکم میشود تا از دستورات اثباتی بیگانه با خویش تبعیت کند] قرار دارد . بنابراین روح در این درجه از پیشرفت خود را در یک نوع طبیعی خالص مینمایاند - آتش . این اصل عام همانقدر برای شاه واجب الاجراست که برای تک تک رعایای او و روح ایرانی نیز متناسب با آن مطلع و روشن است - ایده مردمی که در اخلاقیات خالص میزیند ، همچون جامعه ای مقدس .

چین

[PH - 116]

تاریخ میباید با امپراطوری چین آغاز شود چون تا جایی که نشان میدهد کهن ترین است و اصل حاکم بر آن دارای چنان استحکامی است که برای خود این امپراطوری هم قدیمترین و هم جدیدترین میباشد . خیلی زود میبینیم که چین بسوی وضعیتی پیش میرود که امروز هم بر آن استوار است زیرا در آن سرزمین تضاد بین موجودیت عینی و آزادی نفسانی برای حرکت هنوز هم غایب بوده و هر نوع تغییری منتفی است و تکرار نوعی شخصیت ثابت جای تاریخ واقعی را گرفته است . چین و هند مانند همیشه هنوز خارج از حیطه تاریخ دنیا قرار دارند ، همچون اوضاع اولیه عناصری که ترکیبشان هنوز باید اتفاق بیافتد تا پیشرفت اصلی آنها بتواند آغاز شود . یکی شدن واقعیت مادی با آزادی نفسانی ، تمایز و جدایی آن دو عنصر را منتفی مینماید که دقیقاً بر همین اساس ماده نمیتواند به مرحله تأمل در خود برسد - یعنی به نفسانیت¹ . مادیت [اثباتی] در وجه اخلاقی خود بنابراین نه تنها بصورت سجایای اخلاقی نفس حکم میراند بلکه در مقام یک استبداد مسلط نیز .

...

هند

[PH - 141]

هندی رویا پرور در واقع تماماً همان چیزی است که ما محدود و فردی میدانیم و همزمان بعنوان چیزی بغایت نامحدود و مطلق ، چیزی آسمانی . دیدگاه هندی یک نوع همه خدایی مطلق است ، اما تنها در تخیل و نه در تفکر . یک جوهر واحد در همه جا دیده میشود و هر گونه کسب فردیت مستقیماً در نیروهای خاص به جنبش در می آید . ماده و محتوای حسی همواره مستقیماً و بدون تأمل جذب شده و به دنیای مطلق و غیر قابل اندازه گیری منتقل میشوند . آنها هرگز توسط نیروی یک روح آزاد از قیود خود رها نمیشوند تا در قالبی زیبا برده شوند و در روح به ایده تبدیل گردند . تا آنکه حس فقط بیانی مفید و مطیع برای روح باشد بلکه [موضوع حسی خود] در شکلی غیر قابل اندازه گیری و نامعین بسط یافته و یک چیز مقدس بدین ترتیب تبدیل به موجودی عجیب و غریب میشود ، چیزی در هم و برهم و مسخره . رویاهای او فقط قصه نیستند - نوعی بازی در تخیلات که در آنها ضمیر صرفاً به رقص و شادی مشغول شود بلکه او حقیقتاً در آنها غرق میشود و توسط این اوهام به عقب و جلو پرتاب میگردد ، مانند اینکه تحت تأثیر چیزی حقیقی و جدی باشد . عبد اینگونه چیزهای محدود است همانطور که عبد اربابان و خدایان خویش . بنابراین هر چیزی - خورشید ، ماه ، ستارگان ، رود گنگ ، رود سند ، حیوانات ، گلهای - برایش تبدیل به یک خدا میشود . و چون در اینگونه خدا سازی هر چیز محدودی دیر یا زود استحکام و انسجام خود را از دست میدهد ایجاد مفهومی عقلی از آن نیز غیر ممکن است . برعکس الوهیت نیز که برای آنها اساساً متغیر و نا ثابت است با چنین وضعی از بنیان آلوده و نامعقول میگردد . در این خدا سازی جامع از هر چیز محدود و انحطاط الوهیت به تبع آن ، دادن صفات زمینی به خداوند ، ساختن تندیس خدایان کارهایی پیش و پا افتاده هستند . طوطی ، گاو ، میمون و غیره بالسویه تجسم خدا میگردد بدون اینکه مافوق طبیعت خود صعود کرده باشند . ذات مقدس تبدیل به جوهر یا روح معین نشده بلکه به بیشرمی و بیعقلی سقوط کرده است . این تصویری کلی از دید هندی به دنیا است . همه چیز در آن همانقدر از عقلانیت ، از

Subjectivity ¹

قوام منطقی و مستقل در رابطه بین علت و معلول عاری است که بشر در آنجا محروم از داشتن فردیتی آزاد است ، از داشتن شخصیت و آزادی .

...

[PH - 144]

در چین اینگونه آزادی برای جدایی وجود ندارد . اشکال آنجاست که تنوعات مجاز نیستند که خود وجودی مستقل داشته باشند . از این بابت در هند پیشرفتی اساسی صورت گرفته است ، به این معنی که : قدرتهایی مستقل از قدرت مستبد واحد انشعاب یافته اند . با اینحال این جداییها هنوز پای در طبیعت دارند . آنها بجای تحریک کنشهای ضمیر انسانی بعنوان محور وحدت و تحقق خود انگیخته آن - همچون حیات یک موجود زنده - بر عکس دچار رکود و جمود شده اند و با خصوصیات متحجر خود مردم هند را به ذلت آور ترین بندگی روحی کشانده اند . این بندگی همان نظام طبقاتی هندی (نظام کاست) است .

...

در هند فقط نوعی دسته بندی بین توده مردم وجود دارد - تقسیمی که در همه شئون حیات سیاسی و آگاهی مذهبی آنان اثر گذاشته است . تقسیمات طبقاتی هندی (کاست) نیز شبیه آن وحدت [محکم] چینی و در نتیجه بر اساس همان شکل از درجه بندی ابتدایی مادی قرار دارند و حاصل ذهنیت آزاد افراد نیستند . با بررسی ایده حکومت و وظائف مختلف آن میبینیم که اولین وظیفه اساسی آن چیزی است که حوزه اش مطلقاً جامع باشد ، که انسان ابتدا از آن در دین آگاه میگردد و سپس در علم . خداوند ، ذات مقدس همان مطلقاً جامع است . بالاترین طبقه بنابراین آن است که توسط او الوهیت ظهور یافته و به جامعه ارائه میشود - برهمنیان .

...

[PH - 147]

در هند طبیعت قدرت مسلط است . اما این سرشت طبیعی لازم نبود که به آن حد از انحطاط که در آنجا میبینیم منجر شود ، اگر که جداییها تنها محدود به امور دنیایی میگرددند - به قالبهای روح عینی . در فنودالیزم قرون وسطی هم افراد محدود به جایگاهی خاص در زندگی بودند اما بالای سر همه یک ذات متعالی هم قرار داشت ذاتی بالاتر از هر چیز زمینی و ورود به زندگی مقدس برای همه آزاد بود . این همان تفاوت اساسی است زیرا که در آنجا دین برای همه در مقامی یکسان قرار داشت . گرچه فرزند یک مکانیک میشد فرزند یک کشاورز کشاورز و انتخاب آزاد اغلب با قیود بازدارنده محدود میگردد اما عنصر دین برای همه یکسان بود و در آن همگی دارای ارزشی یکسان بودند . در هند قضیه کاملاً برعکس است .

...

[PH - 148]

هر طبقه هندی وظایف و حقوق خاص خود را دارد . وظایف و حقوق بنابراین بعنوان چیزهایی متعلق به انسانها بطور عام شناخته نمیشوند بلکه هر کدام برای طبقه ای خاص . در حالیکه ما میگوییم " شجاعت یک فضیلت است " هندو بر عکس میگوید " شجاعت برای فلان طبقه خاص فضیلت است " . انسانیت بطور عام و وظایف و احساسات انسانی دیده نمیشوند تنها وظایف خاص طبقات را میبینیم . همه چیز در این نظام تمایزات متحجر شده و بر سر این تحجر تقدیری غیر عقلانی حاکم است . اخلاقیات و کرامت انسانی چیزهایی ناشناخته اند ، امیال اهریمنی بالکل آزادند ، روح در دنیای خیالات پرسه میزند و فنا شدن بالاترین مقام است .

...

[PH - 154]

بنابراین هرگونه انقلاب و تحولی برای یک هندو علی السویه است چون سرنوشتش تغییر نخواهد کرد .

...

[PH - 157]

تعالیم مذهبی - رابطه بین دین و نظام اخلاقی - در میان هندیان بی معنی است . از یک طرف عشق ، بهشت و بطور خلاصه هر آنچه که معنوی باشد توسط خیالبافیهای هندو جذب میشود اما از طرف دیگر مفاهیم او تنها یک تجسم حسی و ملموس دارند و او خود را با نوعی مستی شهوت گونه در چیزهای صرفاً طبیعی غرق میکند . چیزهای مورد ستایش مذهبی بنابراین یا تصاویر نفرت انگیز هنری هستند و یا چیزهای طبیعی . هر پرنده ای ، هر بوزینه ای یک خدای حاضر است ، یک وجود مطلق . هندو از نگهداری موضوعات در ذهن خود توسط مُسندات عقلانی عاجز است چون چنین چیزی احتیاج به تفکر دارد .

...

[PH - 161]

دوماً در حالیکه در چین استبدادی اخلاقی میبینیم در هند اما هر آنچه را که بتوان اثری از زندگی سیاسی نامید نوعی استبداد بدون اصول است بدون هر گونه قاعده اخلاقی و مذهب ، چون اخلاق و مذهب (تا آنجا که دومی به کردار بشر مربوط باشد) شالوده و خصلت اساسی خود را از آزادی اراده دارند . به این دلایل در هند زشت ترین ، خودکامه ترین و حقارت آمیزترین نوع استبداد در حاکمیت مطلق است .

...

[PH - 162]

هندوها برعکس با تولد محکوم به سرنوشتی غیرقابل تغییر هستند در حالیکه روح آنها به ایده آلیته صعود میکند اما همزمان ذهنشان جریاناتی پر تناقض از انحلال مفاهیم عقلانی ثابت و روشن در ایده آلیته آنها از یکسو و از سوی دیگر انحطاط همین ایده آلیته را در اشکال متنوع حسی به نمایش میگذارد . این تباهی آنها را ناتوان از نوشتن تاریخ میکند . هر چیزی که اتفاق می افتد در ذهن آنها تبدیل به خیالاتی درهم و برهم میشود .

...

آنها آگاهانه و عامدانه حتی در مواردی که امکان خطای فهم وجود ندارد دروغ میگویند . همانطور که روح هندو خود دنیایی از خیال پردازی و بی ثباتی عقلی است - انحطاطی مغفلانه - موضوعات عینی نیز برای او در قالب ابهامات و تصاویر غیر واقعی منحنی میگردند .

...

[PH - 167]

در بین هندوها خرافات به این معنا که چیزی خلاف ادراک است وجود ندارد چون کل زندگی و ایده هایشان یکپارچه خرافه است ، در بین آنها همه چیز تنها نوعی خوش خیالی و بردگی ناشی از آن است . فنا شدن - ترک هر گونه عقل و فضیلت اخلاقی و نفسانیت - تنها میتواند با افراط در خیالپردازیهای غیر واقع بینانه بیحد و مرز به یک حس مثبت و آگاهی از خویش برسد که در آن همچون روحی مفلوک از سکون و آرامش محروم بوده و چون نمیتواند خود را بشکل دیگری راضی کند همانند کسی که جسماً و روحاً تحلیل رفته باشد وجود خویش را بکلی بیفایده و غیر قابل تحمل یافته به ایجاد یک دنیای خیالی و یک هپروت شیرین در تریاک میگریزد .

...

بر عکس آنکه این زندگی خیالی سکرآور در دنیای واقعیات در زنجیر است اما در خیالات خود دنیایی بدون محدودیت دارد ؛ دنیایی که زشت تر از اولی است - و بخاطر عقب ماندگی هنوز نتوانسته است این دو شکل حیات را از هم جدا کند - اما

درست بهمین دلیل در آن بردگی که در پی این یک می آید هم سقوط نکرده است . خود را آزادتر نگاه میدارد ، با قوامی مستقل تر در درون خویش : نتیجتاً دنیای ایده هایش در مجموعه ای از مفاهیم ساده تر متراکم گردیده است . چنین روحی در اصل بنیادی مفاهیم هندو وجود دارد : اما بیشتر در خود متمرکز است ؛ مذهبش ساده تر و دنیای سیاسی آرامتر و کم جنب و جوش تر . این وضع شامل حال مردمان و سرزمینهایی با تنوعات زیاد میگردد .

...

[PH - 168]

مذهب این مردم بودایی است که وسیعترین مذهب بر روی کره خاکی میباشد . در میان مغولان این مذهب شکل لامایی دارد .

...

در این مذهب - که بطور عام میتوان آنرا مذهب خود مشغولی [وحدت نارس] نامید - تعالی وضعیت غیر معنوی به حد نفسانیت بدو طریق صورت میپذیرد ؛ سلبی و اثباتی . صورت سلبی این تعالی تمرکز روح است در ابدیت که ابتدا خود را در امور مذهبی می نمایاند . بر اساس جزم بنیادی این مذهب ، هیچ بودن اصل همه چیز است - که همه چیز از هیچ بودن شروع میشود و به آن هم ختم میشود .

...

[PH - 169]

بنابراین برای کسب سعادت ، انسان میباید از راه تفوق دائم بر خویش در جستجوی حل شدن در این اصل باشد و برای نیل به این هدف هیچ کاری نکند و هیچ آرزویی نداشته باشد . در این شکل از سعادت بنابراین رذالت و فضیلت هر دو بیمعنی هستند چون ارزش حقیقی در وحدت با هیچ بودن است . هرچه انسان بیشتر خود را از قیود زندگی برهاند بیشتر هم به کمال نزدیک میشود و در غیاب هر گونه فعالیت - در یک انفعال محض - تشابهی تمام عیار با فو (Fo) پیدا میکند . وحدت مجرد مورد بحث تنها چیزی مربوط به آینده دور نیست - به یک دنیای معنوی پس از جهان کنونی ، بلکه با اکنون ارتباط دارد برای انسان نوعی واقعیت است [همانند خودش] که میباید در او تحقق یابد . در سیلان و در امپراطوری برمه - جاییکه ریشه بودیسم در آنجا است - عقیده ای رایج وجود دارد که انسان بکمک مکاشفه مذهبی¹ میتواند از بیماری ، کهولت و مرگ معاف شود .

اما در حالیکه شکل سلبی آن بصورت تعالی روح از عمق مادی خود به مرحله تحقق معنوی خویش است ، این مذهب در ضمن به آگاهی از یک شکل اثباتی نیز ارتقاء پیدا میکند . عقیده دارد که روح همان چیز مطلق است . با اینحال در درک روح نکته ای با اهمیت اساسی وجود دارد ، که روح در چه شکل مشخصی فهمیده میشود . وقتیکه از روح بعنوان یک چیز مطلق صحبت میکنیم میدانیم که این برای ما تنها در یک مفهوم درونی وجود دارد ؛ اما نیل به این دیدگاه - یعنی درک روح در یک ذهنیت محض از تفکرات و مفاهیم - حاصل یک جریان دراز مدت فرهنگی است . اما در این مرحله از تاریخ که مورد بحث ما است شکل روح از حد بیواسطگی فراتر نرفته است [ایده آن از صافی تفکر و تجرید نگذشته است] . خدا بصورت بیواسطه و بدون تأمل درک میشود نه در تفکر - تنها بصورت واقعیتی عینی . بعلاوه نزد آنها این شکل بیواسطه در قالب بشری است . خورشید ، ستارگان وارد این مفهوم روح نمیشوند بلکه یک بشر آنرا متجلی میکند و او مانند بودا ، گاتوما ، فو - همچون معلمی متوفی و در کالبد زنده لامای بزرگ - خداگونه مورد ستایش قرار میگیرد .

...

[PH - 170]

سه نوع لاما وجود دارد : شناخته شده ترین آنها دلایی لاما است ، که در لهاسا در پادشاهی تبت سکونت دارد . دومی تشولاما است و یک نوع سومی هم در جنوب سیبری وجود دارد .

...

[PH - 171]

این ایده هیچوقت به ذهن یک لامایی مذهب خطور نمیکند که از لاما بخواهد تا خود را بصورت خدای طبیعت بنمایاند ، قدرت معجزه و جادو از خود بروز دهد چون از همان ابتدا که آنها میگویند خدا ، تنها بدنبال فعالیت روحانی و اجر معنوی آن هستند . بودا نامهای دیگری نیز دارد : " ناجی ارواح " - " دریای فضیلت " - " معلم کبیر " .

...

ایران

[PH - 173]

آسیا به دو بخش تقسیم میشود - نزدیک و دور ؛ که بطور اساسی با یکدیگر متفاوتند . چینها و هندها - دو ملت بزرگ از آسیای دور که قبلاً مورد بررسی قرار گرفته اند - مشخصاً به نژاد آسیایی یعنی مغولی تعلق دارند و به تبع آن دارای خصوصیات مغایر با ما میباشند ؛ ملت های آسیای نزدیک متعلق به نژاد سفید Caucasian هستند یعنی به خانواده اروپایی . آنها به غرب مربوط میشوند در حالیکه مردم آسیای دور بالکل مجزا هستند . بنابراین اروپایی هایی که از ایران به هند میروند تفاوتی شگفت آور را مشاهده میکنند . در حالیکه در اولی تا حدودی خود را در محیطی مأنوس یافته و با خصوصیات اروپایی از نظر ویژگی ها و امیال مواجه میشوند بمحض عبور از سند (در بخش دوم) با خصوصیات به غایت بیگانه روبرو میگردند که بر همه شئون جامعه سایه افکنده است .

با امپراطوری ایران ما برای نخستین بار وارد تاریخ مستمر میشویم . ایرانیان اولین ملت تاریخی هستند ؛ ایران اولین امپراطوری بود که از صحنه دنیا رخت پرست . در حالیکه چین و هند هنوز بیحرکت باقی هستند و یک حیات طبیعی گیاه وار را تا امروز هم ادامه داده اند . این سرزمین در معرض تطورات و انقلاباتی بود که خود به تنهایی منزلتی تاریخی دارد . چین و هند در تاریخ فقط برای خودشان و برای ما جایگاهی دارند [نه برای همسایگان و اخلاف خود] . اما اینجا در ایران برای اولین بار نوری پدیدار میشود که میتابد و اطراف را روشن میکند ؛ زیرا نور زرتشتی متعلق است به دنیای آگاهی - به روح مانند رابطه ای با یک چیز مجزا از خود . در ایران وحدتی متعالی و خالص دیده میشود ، بصورت جوهری که آن حیات خاص را که میزبان است آزاد میگذارد - همانند نور که تنها آنچه را که اجسام در ذات خود هستند مینمایاند - وحدتی که افراد را تنها تا جایی تحت فرمان می آورد که جرأت بیابند و برای خود قدرتمند گردند - برای رشد و تعالی و تصریح فردیت خویش .

...

[PH - 174]

اصل تطور و توسعه با تاریخ ایران آغاز میشود . بنابراین بروشنی شروع تاریخ جهانی میباشد چون توجه اصلی روح به تاریخ است ، رسیدن به بقای ابدی نفسانیت - از راه دستیابی به وفاقی کامل در یک دوگانگی مطلق .

...

این شکل از جامعیت را در ایران میبینیم ، بصورت جدایی بشر از ذات جامع ؛ بطوریکه همزمان فرد خود را با آن ذات از یک جنس [و شریک] میداند . در اصل چینی و هندی این جدایی صورت نگرفته است . تنها وحدتی از طبیعت و روح دیده میشود . اما روحی که خود هنوز درگیر طبیعت باشد میباید ابتدا مسئله آزادی خویش را حل کند . حقوق و وظایف در هند مخصوص هر طبقه و بنابراین اموری خاص هستند که بر طبق ترتیبات طبیعی برای انسانها تعیین میگردند . در چین این وحدت تحت فرمان حکومت مشایخی است . انسان در آنجا آزاد نبوده و دارای هیچگونه عنصر اخلاقی نیست چون او با فرمان بیرونی یکی است [اطاعت در آنجا خالصاً امری طبیعی است شبیه رابطه پدر و فرزندی و نه ناشی از تفکر و اصول] . وحدت در اصل ایرانی ابتدا خود را به سطح جدایی از طبیعت صرف ارتقاء میدهد ؛ قبلاً نقایص روابط بدون اندیشه را دیده ایم که به ذهن اجازه هیچ دخالتی بین یک حکم و پذیرش آن از روی اراده را نمیدهند . در نوع ایرانی اصل وحدت خود را بصورت نور مینمایاند که در اینجا البته تنها به معنای خود نور فیزیکی یعنی خالصترین عنصر نیست بلکه یک خلوص معنوی - خیر معنوی . در نتیجه خاص بودن و زنجیر در طبیعت محدود حذف میشود . بنابراین نور از هر دو نظر فیزیکی و معنوی موجب تعالی میگردد - موجب آزادی از قیود طبیعت صرف . انسان با نور - با خیر مجرد - رابطه ای شبیه به رابطه با چیزی عینی برقرار میکند که شناخته و تکریم شده و بر طبق اراده او به فعالیت واداشته میشود .

...

[PH - 175]

ابتدا از نظر موقعیت جغرافیایی ، چین و هند را میبینیم که مانند یک تولد مبهم و نیمه آگاه روح در دشتهای حاصلخیز بودند - بدور از جبال بلند و افواج کوچنده ای که در آنها زیست میکنند . اهالی ارتفاعات در فتوحات خود روح دشت را تغییر ندادند بلکه آنها را برای خود گرفتند . اما در ایران این دو اصل - با حفظ تمایز خویش - متحد شدند و مردم کوهستان با اصل خود عنصر مسلط گردیدند . دو بخش اصلی که میباید به آن اشاره کنیم عبارتند از ؛ بلندیهای ایران و نیز دشتهای بین الجبال که تحت سلطه اهالی مناطق مرتفع قرار گرفتند .

...

[PH - 175]

عناصر امپراطوری ایران عبارتند از قوم زند (Zend) (نام قدیم اوستا) - پارسیان قدیم ، آشوریان و امپراطوریهای مادی و بابلی - اما امپراطوری ایران شامل آسیای صغیر ، مصر و سوریه همراه با خط ساحلی آن نیز میگردد و بدین ترتیب سرزمینهای مرتفع ، دشت های بین الجبال و نواحی ساحلی را با هم داشت .

زندها :

زندها نام خود را از زبانی که متون اوستایی به آن نوشته شده اند میگیرند یعنی کتابهای شریعت دینی پارسیان قدیم . از بقایای دین پارسیان قدیم یا آتش پرستان میتوان هنوز آثاری یافت . جمعی در بمبئی هستند و در اطراف دریای خزر نیز طوایفی از آنها دیده میشوند که هنوز شکل پرستش خود را حفظ کرده اند . به حیات ملی آنان توسط مسلمانان خاتمه داده شد . زرتشت بزرگ - Zoroaster در یونانی - کتابهای مذهبی خود را به زبان زند نوشت . تا نزدیک ثلث آخر قرن هیجدهم این زبان و همه نوشته های آن تماماً برای اروپاییان ناشناخته بودند تا آنکه بالاخره آن فرانسوی معروف Anquetil-Duperron این گنج با ارزش را برایمان آشکار کرد . لیریز از عطش دیدار دنیای شرق که فقر او اجازه تسکین آن را نمی داد در یک شرکت فرانسوی که قرار بود به هند کشتی بفرستد نام نویسی کرد . به این ترتیب او به بمبئی رسید و در آنجا با پارسیان ملاقات نمود و به مطالعه ایده های مذهبی آنان پرداخت .

...

[PH - 177]

زیستگاه مردم زند که در کتابهای مذهبی زرتشت به آنها اشاره شده است بسختی قابل تعیین است . در ماد و پارس دین زرتشت غالب گردید و گزنفون¹ مینویسد که کوروش آن را پذیرفت ؛ اما هیچیک از این سرزمینها زیستگاه اصلی مردم زند نبودند . زرتشت آنها را آریاییهای خالص نامید ؛ نامی مشابه را در آثار هرودوت نیز می بینیم ، چون او مینویسد که مادها قبلاً آریی Arii نام داشتند - نامی که با کلمه ایران قرابت دارد .

...

قوانین و سازمانهای آن مردم نشانی روشن از سادگی دارد . به چهار طبقه اشاره شده است ؛ پیشوایان مذهبی ، جنگاوران ، دهقانان و پیشه وران . فقط تجارت ذکر نگردیده که نشان میدهد مردم هنوز در شرایط انزوا بسر میبردند .

...

مهم است که بدانیم در اینجا طبقه به معنی هندی آن (کاست) دیده نمیشود بلکه تنها طبقات اجتماعی وجود دارند و محدودیتی برای ازدواج بین طبقات مختلف وجود ندارد ؛ هرچند نوشته های اوستا قوانین مدنی و مجازاتها را نیز همراه مصوبات مذهبی تعیین میکنند .

...

¹ Xenophon (430 تا 354 پیش از میلاد - مورخ ، سرباز ، سرباز مزدور ، فیلسوف یونانی)

[PH - 178]

اما نور مانند لاما ، برهما ، کوه یا یک حیوان نیست - این یا آن موجود خاص - بلکه خود یک جامعیت حسی¹ است ؛ وجودی بسیط . دین ایرانی بنابراین بت پرستی نیست چیزهای طبیعی فردی را نمی پرستد بلکه تنها خود جامعیت را .

...

[PH - 179]

در این دین هدف نهایی از وجود هر انسانی پاک نگهداشتن خویش است و انتشار این پاکی در اطراف خود . با اینحال منظور دقیق از آن مشخص نیست گرچه قیود اخلاقی در آن نشان از معتدل بودن دارند . گفته شده است که اگر کسی پس از توهین و ناسزا گویی به شما از خود تواضع نشان داد او را دوست خود بدارید . در وندیداد میبینیم که قربانی متشکل است از گوشت پاک حیوانات ، گل ، میوه ، شیر و عطر . در آن میخوانیم : " همانطور که انسان پاک و لایق بهشت آفریده شده است ، با اطاعت از دستورات خادمان اهورامزدا که همان پاکی است بار دیگر پاک میگردد ؛ اگر که خود را با داشتن اندیشه نیک ، گفتار نیک و کردار نیک پاک نمایند " .

" اندیشه نیک " چیست ؟ آنچه که به آغاز هر چیز برمیگردد . " گفتار نیک " چیست ؟ گفته های اهورامزدا (گفته ها به این ترتیب شخصیت یافته و روح زنده را به تجلیات اهورامزدا دلالت میکنند) . " کردار نیک " چیست ؟ ستایش خاضعانه مقدسات آسمانی که در ابتدای خلقت بوجود آمدند . یعنی که انسان باید با فضیلت باشد ؛ در این گفته ها اراده خود او و آزادی ذاتیش فرض است . اهورامزدا به نوعی خاص از اشکال هستی محدود نمیشود . خورشید ، ماه و پنج ستاره دیگر که ظاهراً منظور از آنها سیارات هستند - اجرام منیر و مستنیر - نشانه های مهم اهورامزدا هستند ؛ امشاسپند پسر اول او است . در میان اینها از میترا هم نام برده میشود اما نمیدانیم که به کدام ستاره اشاره دارد ، بهمان صورت هم در مورد بقیه . میترا در کتابهای زند در میان ستارگان دیگر جای دارد و در قوانین جزا معاصی اخلاقی را " جرم های میترايي " مینامند - بطور مثال پیمان شکنی که محکومیت به سیصد ضربه شلاق را همراه دارد ، در مورد سرقت باید سیصد سال کیفر در جهنم نیز به آن علاوه شود . میترا ذاتی حاکم بر حیات متعالی و درونی انسان است . بعد ها به میترا مقامی مهم یعنی واسطه بین اهورامزدا و انسان هم داده شد . حتی هرودوت ستایش میترا را ذکر میکند . میترا پرستی بعدها در روم بصورت یک اعتقاد مخفی شایع گردید و آثاری از آن را حتی تا قرون وسطی هم میبینیم .

...

یهود

[PH - 195]

مردم دیگری که به امپراطوری ایران و به مجموعه عظیم ملت‌های گوناگون در آن تعلق دارند ، قوم یهود است . آنها هم یک کتاب شریعت دارند - کتاب عهد عتیق ، که در آن دیدگاه این قوم - که اصول آن دقیقاً مخالف با معتقدات اخیرالذکر (بت پرستی‌های رایج در خاورمیانه) هستند - بیان میگردد . در حالیکه در بین فنیقی ها معنویات هنوز در قید طبیعت بودند در بین یهود تماماً خالص میگردد - حاصل تفکر خالص . فهم از خویشتن در عرصه آگاهی ظهور میکند و معنویت در تضاد کامل با طبیعت و هرگونه اتحادی با آن رشد میکنند . درست است که ما قبلاً به مفهوم خالص " برهما " برخوردیم اما فقط در مقام وجود جامع طبیعت و با چنین محدودیتی برهما نمیتواند موضوعی برای آگاهی باشد . در بین ایرانیان دیدیم که یک وجود مجرد موضوع آگاهی گردید اما تنها در قالب یک بدیهه حسی - نور . اما ایده نور نزد یهودیان به حد " یهوه Jehovah " ارتقاء یافت - چیزی خالص . اینجا همان نقطه جدایی بین شرق و غرب است ؛ در اینجا روح در خود فرو میرود و به یک اصل جوهری و مجرد برای معنویت میرسد . طبیعت - که در شرق وجود اولی و اساسی است - اکنون دیگر به حد یک مخلوق صرف تنزل می کند و روح در جایگاه نخست قرار میگیرد . خدا خالق همه انسانها و طبیعت شناخته میشود و سبب مطلق برای همه چیز . اما این اصل بزرگ مشروط میگردد به یک وحدت استثنایی . در این دین ناگزیر عصر جدایی و استثناء وارد میشود زیرا تنها یک قوم واحد است که آنرا پذیرفته ، به خدای یکتای آن ایمان آورده و توسط او پذیرفته میشود . خدای یهودیان منحصراً خدای ابراهیم و قوم او است ؛ در این نوع از الهیات یک قوم مشخص و یک سرزمین خاص برای ستایش خداوند خویش دخیل هستند . در مقابل او همه خدایان دیگر دروغین اند ؛ علاوه تمایز بین باطل و حق بسیار تجربیدی است ؛ چون در خدایان دروغین کمترین نوری از الوهیت وجود ندارد . اما همه مرامهای معنوی و منطقاً

¹ Sensuous Universality

همه ادیان چنین هستند ، هر چیزی که جزو خصایص آنها باشد دارای عنصری ایجابی است . هر چقدر هم یک مذهب دارای ایراد باشد باز هم برای خویش حقیقتی قائل میشود گرچه مغالطه آمیز و تحریف شده . در هر دینی یک ذات مقدس وجود دارد ، یک رابطه مقدس و فلسفه تاریخ میباید در آنها بدنبال عنصری معنوی حتی در ناقص ترین شکل خود باشد . اما این بدان معنا نیست که چون آن یک دین است پس حتماً خیر نیز هست . ما نباید بدام این سهل انگاری بیافتیم که تصور کنیم محتوا اهمیتی ندارد و تنها شکل است که بحساب می آید . دین یهود چنین سعه صدری ندارد و تماماً بر استثناء استوار است .

...

مصر

[PH - 198]

امپراطوری ایران مرده است و چیزی جز خرابه هایی غم انگیز از شکوه آن باقی نیست . زیبا ترین و غنی ترین شهرهایش همچون بابل ، شوش ، پرسپولیس با خاک یکسان گشته اند و تنها چند خرابه مکانهای قدیمی آنها را نشان میدهند . حتی در شهرهای بزرگ ایران کنونی - مانند اصفهان و شیراز - هم نیمی از آنها خرابه اند و - همانند روم باستان - زندگی جدیدی نیافتند بلکه جایگاه خود را در حافظه ملت های دور و بر بکلی از دست دادند . از سرزمینهایی که جزو امپراطوری ایران بشمار می آمدند مصر شایسته دقت است - تأملی در خصوصیات آن سرزمین خرابه ها سرزمینی که از عهد عتیق همیشه با اعجاب به آن نگاه میشد و حتی در دورانهای اخیر هم بیشترین توجه را بخود جلب نموده است . خرابه های آن که حاصل رنجهای بیشمار هستند در عظمت و وسعت از همه آنچه که از گذشته برای بشر باقی مانده فراتر میروند .

...

[PH - 218]

اگر بطور خلاصه مطالبی را که درباره اختصاصات روح مصری از همه جوانب گفته شد با هم بیامیزیم ، اصل مسلط آن این است که دو عنصر از واقعیت - یکی روح مدفون در طبیعت و دیگری وسوسه آزاد نمودن آن - بطور ناهماهنگ و بصورت عناصر رقیب در هم تنیده شده اند . در وحدت مصری دو آنتی تزی طبیعت و روح را نه بصورت وحدت بیواسطه بدوی [که در ملتهای کمتر پیشرفته دیده میشود] و نه بصورت وحدت محدود که در آن طبیعت تنها بعنوان زمینه ای برای تظاهر روح بحساب می آید [شبیه ملتهای پیشرفته] می بینیم بلکه برخلاف دو نوع ذکر شده بصورت آمیزه ای از این عناصر متضاد و در جایی بینابین میابیم . دو طرف این وحدت در استقلال میهم از یکدیگر باقی میمانند و وحدت راستین بین آنها تنها بصورت یک دشواری موجودیت پیدا میکند . بنابراین در یک طرف محدودیت و بهم ریختگی اعجاب آور در قالب چیزهای خاص را داریم ؛ احساسات بربریک با حدت آفریقایی ، جانورپرستی ، و لذا بد جسمی را - گفته اند که در بازار عمومی زنی یک بز را برای عمل لواط در اختیار دیگران قرار میداد و ژوونال مینویسد که بین آنها گوشت انسان خورده شده و خون انسان به انتقام نوشیده میشد - در طرف دیگر تقلاهی روح را میبینیم برای آزادی خویش . تصویری که در قالب های هنری خود را بروز میدهند و همزمان یک درک مجرد که در تلاشهای مکانیکی آنها برای تولید دیده میشود .

عبور به دنیای یونان

[PH - 219]

روح مصری خود را از هر نظر بصورت یک اسیر در زندان مفاهیم خاص نمایانده است و نیز به دد و سبع تبدیل شدن در این گرداب و راندن در عرصه این محدودیتها ، از خاصی به خاصی دیگر ، بدون وقفه . این روح هرگز به جامعیت و یک جایگاه عالیتر صعود نمیکند چون بنظر می آید که هم برای دیدن آن کور است و هم هرگز بدون خود رجوع نمیکند : و همچنان با بی قیدی و جسارت با سمبل های خاص مشغول میگردد و در اینکار استاد هم شده است .

...

[PH - 221]

تحول و حرکت بطرف درون یا ایده آل و عبور از مصر به یونان به ترتیبی بود که بیان شد . مصر بخشی از پادشاهی عظیم ایران گردید اما تحول تاریخی هنگامی صورت پذیرفت که دنیای ایران در تماس با یونان قرار گرفت . اینجا برای اولین بار با یک تحول تاریخی روبرو میشویم یعنی به سقوط یک امپراطوری . چین و هند همانطور که قبلاً ذکر شد باقی مانده اند - اما ایران (پرشیا) نه . تحول و عبور به یونان در واقع جریانی درونی است اما یک نمود بیرونی هم دارد ، در قالب انتقال حاکمیت - حادثه ای که از اینجا به بعد دائماً تکرار میگردد . چون یونانیان نیز بعدها تمدن و حاکمیت را به رومیان تسلیم کردند و رومیان هم به ژرمن ها . اگر به این حوادث نگاه دقیقتری ببندیم این سؤال پیش می آید - که بطور مثال در اولین مورد آن یعنی ایران - چرا سقوط کرد در حالیکه چین و هند هنوز باقی هستند . قبل از هر چیز میباید ذهن خود را از تعصب در مورد طولانی تر بودن عمر آزاد کنیم که گویا مزیتی بر تحول دارد : کوه های ماندنی مزیتی بر گل سرخ که عمری کوتاه دارد و به بویی خوش تعالی میباید ندارند . در ایران اصل روح آزاد در تضاد با اسارت در طبیعت آغاز شد یعنی در تضاد با وجود صرفاً طبیعی بنابراین گلهایش را هم از دست داد و پژمرده شد . اصل جدایی از طبیعت در امپراطوری ایران پیدا شد که به این دلیل در مقامی بالاتر از آنهایی قرار دارد که هنوز اسیر طبیعت هستند . بدین ترتیب ضرورت پیشرفت نیز همراه آن اعلام شد . روح خود را از قید رهانید و حالا میباید پیشرفت خود را نیز کامل کند . روح تنها وقتی که مرده باشد مورد تکریم چینیها قرار میگیرد . هندو خود را فنا میکند - در برهما حل میشود - در یک مردگی زندگی میکند ، در نا آگاهی تمام عیار - یا آنکه با تولدش دوباره خدایی جدید میشود . در بین آنها تغییری نمی بینیم هیچ پیشرفتی امکان ندارد چون پیشرفت تنها از راه پذیرش استقلال روح میسر میگردد . با " نور " ایرانیان ، داشتن دید معنوی آغاز میشود و روح با طبیعت وداع میگوید . در اینجا است که برای نخستین بار (که به مناسبتی در بالا نیز به آن اشاره گردید) دنیای عینی آزاد میگردد - ملتها دیگر برده نیستند بلکه آزادند تا صاحب ثروت خود باشند ، نظام سیاسی خود و مذهب خویش را مستقل داشته باشند . اتفاقاً در همینجا است که ایران در مقایسه با یونان از خود ضعف نشان میدهد . چون میبینیم که ایرانیان نتوانستند یک امپراطوری با نظام کامل بوجود بیاورند آنها نتوانستند سرزمینهای تحت سلطه خود را از اصول خود " مطلع " کنند و قادر نشدند تا تمامی متوازن بوجود بیاورند بلکه مجبور گردیدند که تنها به اختلاط عناصری بغایت ناهمگون رضایت دهند . در میان ملتهای زیر دست نتوانستند مشروعیتی برای نظام خود بدست بیاورند ؛ آنها نتوانستند اصولی قانونی برای مصوبات خود بیافرینند و در تنظیم قلمرو خویش تنها خود را بحساب آوردند نه کل امپراطوری خویش را . بنابراین چون ایران از نظر سیاسی تشکل و انتظام نیافت یعنی بصورت یک روح واحد در نیامد بناچار در مقابل یونان با ضعف ظاهر گردید . بخاطر جبن ایرانیان نبود (گرچه شاید بابل یک نقطه ضعف بود) که آنها از بین رفتند بلکه در اثر بی عملی و بی نظمی قشون آنان در رویارویی با نظم یونانیان یعنی یک اصل برتر بر فرودین خود غلبه کرد . اصل آرمانی ایرانیان نقص خود را بصورت اتحادی سست و فاقد نظم و پر از تناقضات و ناهمگونیها نشان داد - ایده ایرانی " نور " شانه به شانه شهوترانی و تجمل پرستی سوری ، فعال بودن و جسارت بحری فنیقی ، تجرید فکری محض در دین یهودی و نآرامی روانی مصری قرار گرفت - اختلاط عناصری که هنوز در انتظار ایده آل گشتن خود بودند و تنها میتوانستند از طریق آزادی به آن برسند . یونانیان را باید با این چشم نگریست که در بین آنها این عناصر بخوبی در هم رسوخ کرده و آمیخته شده بودند : روح بر خود بینا گردید بر امور خاص فائق آمد و از این راه خود را رهانید .

دنیای یونان

...

[PH - 224]

بنابراین میباید سه دوره را در تاریخ یونان از هم تمیز بدهیم : اول رشد نفسانیت حقیقی ؛ دوم استقلال و ثروتمند شدن آن در اثر فتوحات بیرونی (برخورد با مردم قبلی تاریخی دنیا) ؛ سوم انحطاط و سقوط آن در مواجهه با قدرت بعدی تاریخی دنیا . دوره مربوط به آغاز آن تا کمال درونی اش (دوره ای که در آن یک ملت قادر میشود تا از ماقبل خود پیشی بگیرد) در بر گیرنده فرهنگ اصلی آن است . اگر ملت یک الگو نیز داشته باشد - همچنانکه یونانیان از شرق داشتند - یک عنصر فرهنگی بیرونی نیز وارد جنبه های اصلی آن گردیده و دارای دو پایه فرهنگی میشود ، یکی اصلی و دیگری با منشاء بیرونی . اتحاد بین این دو عنصر موجب تعلیم آن میگردد و دوره اول با کامل شدن ترکیب عناصر دخیل در آن برای ایجاد قدرتی واقعی و درخور به پایان میرسد ، قدرتی که سپس بر علیه همان عنصری که الگویش بود برمیگردد . دوره دوم دوره سعادت و پیروزیها است . در این دوره همزمان که ملت توان خویش را متوجه بیرون میکند نسبت به اصول خود در داخل بیوفا میگردد و نفاق درونی بدنبال ختم هیجانات بیرونی از راه میرسد . در هنر و علم نیز این روند خود را با جدایی بین ایده آل و واقعیت نشان میدهد . در این نقطه انحطاط آغاز میشود . دوره سوم دوره انهدام است در اثر تماس و تصادم با ملتی جدید که روحی عالیتر دارد . این روال را میتوان در زندگی همه ملتهای تاریخی دنیا مشاهده نمود .

...

[PH - 225]

یونان [آن شکلی از] جوهر [یعنی اصول اخلاقی و تفکری] است که همزمان فردی نیز میباشد . جامع Universal [مجرد] به معنای ذاتی آن در دسترس قرار گرفته و غرق بودن در طبیعت دیگر وجود ندارد و به تبع آن تأثیرات شرایط ناسازگار جغرافیایی نیز از بین میروند . سرزمین مورد بحث بخشی از ناحیه ای است که در اشکال متنوع بصورت جزایر متعدد در دریا و نیز در یک شکل قاره ای که خود نشانه هایی از انزوا دارد قرار گرفته است . پلئوپونیسوس (بخش جنوبی یونان) تنها با یک باریکه به اروپا متصل میشود : سواحل یونان با خلیج های گوناگون مضرس گشته اند . آن سرزمین غالباً به بخشهای کوچک تقسیم شده است که ارتباط و اتصال میان آنها همزمان از راه دریا تسهیل میگردد .

...

برعکس ، آن تقسیمات و تنوعات در همه جا بخوبی با زندگی متنوع قوم یونانی و انعطاف روح آن مطابقت مینمایند .

...

[PH - 226]

همه مردمان تاریخی دنیا ، مگر پادشاهی های آسیایی - که جدا از مسیر تاریخ هستند - بهمین منوال شکل گرفته اند . بنابراین یونان هم مانند روم که از یک مشیت بی سرو پا بوجود آمد - اجتماعی از متفاوت ترین مردم بود . از تعدد اقوامی که در یونان دیده میشود نمیتوان با اطمینان گفت که کدامیک مردم اصلی یونان هستند و کدامیک از سرزمینهای بیگانه و مناطق دور به آنجا مهاجرت کرده اند چون این مراحل تماماً به دورانهای غیر تاریخی و نا روشن تعلق دارند .

...

[PH - 228]

بنابراین نوعی استعمار (ایجاد مناطق مهاجرنشین) توسط مردمی متمدن را میبینیم که از نظر فرهنگی از یونانیان جلوتر بودند : با اینحال نمیتوانیم آنها را با مهاجرنشین های انگلیس در آمریکای شمالی مقایسه کنیم چون این دومی با بومیان امتزاج نیافت بلکه آنها را از داراییهای خویش محروم نمود ؛ در حالیکه در مورد یونان مردم تازه وارد با بومیان امتزاج یافتند . تاریخ ورود این مهاجر نشینان بسیار دور است - چهارده یا پانزده قرن قبل از میلاد مسیح .

...

[PH - 229]

گفته میشود که این خارجیان مهاجر مراکزی ثابت از طریق بر پای استحكامات و تشکیل دربارها در یونان ایجاد نمودند . در آرگولیس ، دیوار های این استحكامات که بعضی از آنها حتی در دورانهای اخیر کشف شده اند غول پیکر Cyclopien نامیده میشوند ، بدلیل استحكامشان که آنها را غیر قابل انهدام نموده بود .

...

در این استحكامات شاهزادگانی از دورانهای حماسی سکونت داشتند . بناهای مخصوص نگهداری گنج ها که توسط آنها ساخته شدند بسیار قابل توجه هستند ، مانند گنج خانه میناس در ارچوموس و آترئوس در میسنایی . این استحكامات سپس هسته مرکزی دولتهای کوچک گردیدند که هم برای کشاورزی امنیت بیشتری ایجاد کردند و هم تجارت را در مقابل راهزنی ها حفظ کردند . آنها در عین حال همانطور که تاسیدیداس میگوید بدلیل وجود راهزنی دریایی در مجاورت دریا ساخته نشدند و شهرهای ساحلی بعد ها برپا گردیدند . بدین ترتیب از آن اقامتگاه های سلطنتی شالوده های محکم اجتماعات پدیدار گشتند . رابطه شاهزادگان با زیر دستانشان و با یکدیگر را بهتر از همه از هومر¹ میشنویم . این روابط مبتنی بر مقررات قانونی نبودند بلکه بر اساس ثروت بیشتر ، املاک وسیعتر ، برتری داشتن در وسایل مادی ، شجاعت شخصی ، عقل و بصیرت و بالاخره تبار و خاندان بودند ؛ چون شاهزادگان در مقام قهرمانان از نژادی برتر بشمار می آمدند .

...

[PH - 230]

منش ها هنوز خیلی ساده بودند : شاهزادگان غذایشان را خودشان تهیه میکردند و اولیس برای ساختن خانه اش خود کار میکرد . در ایلپاد هومر یک شاه شاهان هم دیده میشود ، یک فرمانده کل در سطح ملی - اما در اطراف او بزرگان دیگری نیز در لباس مشاوران و معاونان آزاد و مستقل وجود دارند ؛ فرمانده بزرگ مورد احترام همه است اما میباید موجبات رضایت دیگران را نیز فراهم کند ؛ چنانکه در مبارزه ای شدید با آشیل در گیر میشود اما آشیل دست از ستیز میکشد .

...

یک نماد کامل دیگر از این روابط را در پانتئون (معبد جامع خدایان) یونان میبینیم . زئوس پدر همه خدایان است اما هرکدام از آنها به اراده خویش عمل میکنند ؛ زئوس به آنها احترام میگذارد و آنها هم به او : گاهی با آنها درستی کرده و تهدیدشان میکند لیکن آنها با غرغر عقب نشسته و اجازه میدهند که اراده او حاکم شود اما نمیگذارند که قضیه از حد خود خارج شود و زئوس با دادن یک امتیاز به این و یک امتیاز به آن بالاخره رضایت همه آنها را جلب میکند . هم در دنیای خاکی و هم در دنیای المپ (دنیای ملکوتی) بنابراین تنها نوعی وحدت سست وجود دارد ؛ پادشاهی هنوز به دستگاه سلطنتی تبدیل نشده است چون تنها در یک جامعه بزرگ است که نیاز به چنین چیزی پیدا میشود . در حالیکه وضعیت چنین بود و روابط اجتماعی آنگونه که ذکر گردید حادثه ای عظیم و تکان دهنده پیش آمد - متحد گردیدن یونانیان در یک امر ملی ، در جنگ ترویا² و همراه آن ارتباطی وسیع با آسیا شکل گرفت که عواقب مهمی برای آنها ببار آورد .

...

¹ Homer (حماسه سرای یونانی - قرن هشتم پیش از میلاد)

² Troy (واقع در بخش غربی ترکیه امروز)

[PH - 231]

حاصل اتحاد ملی آنان فتح و انهدام ترویا بود هر چند که قصد مالکیت دائمی آنرا نداشتند . هیچ نتیجه بیرونی با این پیروزی حاصل نگردید مگر یک وحدت پایدار سیاسی در اثر اتحاد ملی برای نیل به آن . اما شاعران تصاویری جاودانه از جوانان و روحیه ملی آنان به تخیلات مردم یونان ارزانی نمودند و تصورات این قهرمانیهای زیبای انسانی همچون ایده آلی راهنما در پیشاپیش فرهنگ و تطور آنها بحرکت در آمدند . همچنانکه در قرون وسطی کل مسیحیت برای رسیدن به هدفی مشترک متحد شدند - فتح مدفن مقدس ؛ اتحادی که علیرغم تمام فتوحات بدست آمده نتایج پایدار اندکی داشت . جنگهای صلیبی در واقع همان جنگ ترویا برای مسیحیت تازه از راه رسیده بود که بر علیه صراحت متجانس و بی شائبه اسلام انجام گردید . دربارها نابود شدند ، بخشی در اثر خصوصتهای مقطعی و بخشی هم با انهدام تدریجی . هیچگونه رابطه اخلاقی که بتواند بین آنها و اقوام تحت فرمانشان اتصالی ایجاد کند وجود نداشت . چنین وضعیتی بین مردم و دربارها در جریان تراژدی یونان نیز برقرار بود .

...

[PH - 232]

تاریخ اکنون ناروشنتر میشود و گرچه از چندین جنگ ترویا به تفصیل بر ایمان نوشته شده است اما نسبت به اتفاقات بلافاصله بعد از آن تا چندین قرن اطمینان کاملی نداریم . هیچ عمل متحدانه ای دیده نمیشود مگر آنچه که تاسیدیداس در باره اش میگوید یعنی جنگ بین چالسیدی ها و ارتزیاها در یوبایی که در آن ملت های زیادی شرکت کردند . شهرها نوعی زندگی ببحرکت و در انزوا داشتند یا آنکه حداکثر به جنگ با همسایگان خود دست میزنند . اما آنها در عین این انزوا از راه تجارت ثروتمند میشدند ؛ پیشرفتی که با اینحال نمیتوانست در مقابل چند دستگیهای آنان بخاطر ستیزهای داخلی مانعی ایجاد کند . همانطور که در قرون وسطی در ایتالیا شهرهایی را میبینیم که هم دروناً و هم برونماً در ستیز دائمی بودند اما ثروت زیادی هم داشتند . موقعیت شکوفای شهرهای یونان در آن دوره بیشتر تثبیت میشود و بر طبق تاسیدیداس مهاجرنشینان به هر سو گسیل میگردند . به این ترتیب آتنی ها در یونیا (قونیه - ترکیه ساحلی) و چندین جزیره دیگر کلنی هایی بوجود آوردند ؛ کلنی هایی از پلوپونیسوس (جنوب یونان) در ایتالیا و سیسیل نیز تشکیل گردیدند . کلنی ها سپس خود تبدیل به کشورهای مادر گشتند ؛ مانند میلتوس که شهرهای متعددی را در پروپونتیس (دریای مرمره) و دریای سیاه ایجاد کرد . گسیل این کلنی نشینها بالاخص در فاصله بین جنگ ترویا¹ و کوروش² پدیده ای شگفت آور بود . به این شکل که در چندین شهر مردم قدرت حکومتی را در دست خود داشتند چون حرف آخر را در تصمیمات سیاسی میزدند . در طول یک دوران طولانی از سکون و بیخبری جمعیت بشدت رو به افزایش گذاشت که نتیجه بلافاصله آن تجمع ثروت های عظیم بود اما همزمان بهمان دلیل فقر و کمبودی عظیم نیز پدیدار گشت . صنعت به آنصورت که ما امروز میشناسیم وجود نداشت و مناطق بسرعت از جمعیت اشباع گردیدند . نهایتاً بخشی از مردم نادارتر نخواستند زیر بار حقارت فقر بروند چون همه خود را شهروند آزاد بحساب می آوردند . بنابراین تنها کاری که میشد کرد مهاجر نشینی بود . تا آنهایکه در فشار بودند در سرزمینی دیگر قطعه خاکی آزاد یافته و با تلاش خود یک زندگی جدید بصورت شهروندانی آزاد ایجاد کنند . مهاجر نشینی بنابراین راه حلی شد برای حفظ حدی از برابری در بین مردم اما این تنها یک تسکین بود و نابرابری اولیه که ناشی از اختلاف در ثروتها بود دوباره برگشت . هوس های قدیمی بار دیگر با حدتی جدید شعله ور گردیدند و ثروتها خیلی زود دوباره برای تحکیم قدرتها بکار افتادند : به این ترتیب جباران Tyrants در شهرهای یونان پیدا شدند . تاسیدیداس میگوید " وقتی ثروت یونانیان زیاد شد جباران در شهرها ظهور یافتند و یونانیان با حرارت بیشتری خود را به دریا سپردند " . در زمان کوروش تاریخ یونان به مرحله جالبی رسیده و دولتهای مختلف هویت های خاص خود را پیدا کرده بودند . این زمان ضمناً دوره شکل گیری روح یونانی نیز بود . مذهب و تشکیلات سیاسی در خلال آن توسعه یافتند و به این دوره مهم از حیات ملی یونانیان میباید بیشترین توجه را معطوف نمود .

در ردگیری مبانی فرهنگ یونان ابتدا باید به این واقعیت توجه کنیم که وضعیت فیزیکی آن سرزمین چندان برای اتحاد مناسب نبوده و بدنه ای یکپارچه نیست که بتواند بر روی اهالی تأثیری قدرتمند بگذارد . برعکس گونه گون است و تأثیر شخصی نمیگذارد . همچنین اتحادی قابل توجه در قالب یک قوم واحد و یا یک همبستگی ملی دیده نمیشود اما همواره چنین بوده است که در زمان تکه تکه شدن یک قدرت اصلی به اشکال کوچکتر توجه انسانها بیشتر به خودشان معطوف میگردد و رشد تواناییهای نارس خویش . بنابراین یونانیان را هم - پراکنده و مجزا از یکدیگر - می بینیم که به دنیای روح درونی و انرژی شخصی خود عقب رانده شده و همزمان دارای علایقی در زمینه های مختلف بوده و مدبری محتاط هستند . آنها را از یک طرف در رویارویی با طبیعت بی تصمیم و کاملاً بدون اراده می بینیم ، مقید به حوادث آن و نیز با نگرانی گوش بزنگ هر خبری از دنیای خارج ؛ اما از طرف دیگر نکاوتمندانه در حال شناخت و بهره گیری از آن وجود بیرونی و صاحب جسارت و توانی مستقل در ستیز با آن . اینها عناصر بنیادی فرهنگ و مذهب آنها هستند . در ردگیری مفاهیم اسطوره ای یونانیان می بینیم که اشیاء طبیعی الگوها را تشکیل میدهند - البته نه همه را بلکه بصورت پراکنده .

...

1 Trojan War (در قرن 12 یا 13 پیش از میلاد)

2 Cyrus (سر سلسله امپراطوری هخامنشی - 576 / 600 تا 530 پیش از میلاد)

[PH - 234]

به گفته ارسطو فلسفه از حیرت و کنجکاوی نشأت میگیرد ، دید یونانیان نسبت به طبیعت نیز از چنین اعجابی نشأت میگیرد . چنین نبود که از طریق تجربه روح با چیزی خارق العاده مواجه گردد و آنرا با امور عادی مقایسه کند ؛ چون دید هوشمندانه نسبت به روند عادی طبیعت و مرتبط نمودن پدیده های آن با ضوابط چنین دیدی هنوز بوجود نیامده بود ، با اینحال روح یونانی مستعد بود که نسبت به هر عامل طبیعی کنجکاو شود . دید آنها بشکل یک بی تفاوتی ابلهانه در مقابل عوامل طبیعی نبود بشکل چیزهایی که وجود دارند و سپس ختم قضیه ؛ بلکه آن را ابتدا چیزی خارجی و مورد اعتماد بحساب می آوردند و معتقد بودند که در بطن خود چیزی دوستانه برای روح انسان دارد و شاید بتوانند با آن رابطه ای مفید برقرار نمایند . در اینجا این حس و کنجکاوی مقولاتی اساسی هستند ؛ با اینحال هلنیها خود را تا همین حد قانع ندیدند و مضمون مستتری را که برای آن عوامل قائل بودند به مفهومی مشخص از یک مقوله در آگاهی نیز تصویر کردند . یک چیز طبیعی تنها پس از عبور از پردازش توسط روح در ذهن آنها جای میگیرد - نه مستقیم و بیواسطه . آنها طبیعت را صرفاً به عنوان عاملی برای تحریک قوای داخلی میدانستند و تنها حاصل معنوی آن عامل میتوانست بر آنها اثری بگذارد .

...

[PH - 238]

در جمعبدی خصوصیات روح یونانی میبینیم که خصیصه بنیادی آن چنین است که آزدیش مشروط و اساساً در ارتباط با بعضی از عوامل محرک در طبیعت است . آزادی تفکر یونانی با یک عامل خارجی تحریک میشود اما آزاد است چون آن عامل محرک را متحول نموده و در واقع با فعالیت خود از نو تولید میکند . این مرحله از روح حد واسطی است بین ناپدید گردیدن فردیت در انسان (آنطور که در اصل آسیایی دیده میشود که در آن معنویات و مقدسات تنها در شکل طبیعی خود وجود دارند) و نفسانیت نامحدود بصورت اعتماد محض به خویش - یعنی حالتی که نفس¹ مبنای هر چیز مربوط به حیات جوهری میگردد . روح یونانی همچون حد واسطی بین ایندو با طبیعت شروع میکند اما آنرا به شکلی صرفاً عینی از حیات خود (یعنی روح خویش) تبدیل میکند ؛ بنابراین معنویت هنوز کاملاً آزاد نیست و بخاطر خود ساخته بودن کامل - خود انگیزاننده هم نیست . روح یونانی با شروع از گمان و کنجکاوی بسوی ایجاد مفاهیم هر چه روشنتر از مضامین مستتر در طبیعت پیش رفت .

...

این واقعیت مهر " فردیت با شرط زیبایی " را بر خصوصیات یونانی میزند که محصول روح است و طبیعت صرف را به بیانی از وجود خویش تبدیل میکند .

...

[PH - 239]

در حُسن یونانی عنصر حسی تنها یک نماد است ، یک بیان ، یک پوشش که در آن روح خود را مینمایاند . باید اضافه نمود که با اینکه روح یونانی هنرمندی متحول کننده است اما خود را در تولیداتش آزاد میدانند چون خالق آنها است و این تولیدات همان چیزهایی هستند که " خلاقتهای بشری " نامیده میشوند .

...

چنین است کیفیت آن " فردیت زیبا " که هسته خصیصه یونانی را میسازد . حال میباید به تشعشعات متعدد این ایده برای متحقق گردیدن آن توجه کنیم . کارهای خلاقه را میتوان به سه دسته تقسیم نمود : کارهای خلاقه نفسانی یعنی فرهنگ خود انسان ؛ کارهای خلاقه عینی یعنی شکل دادن دنیای مقدسات و بالاخره کارهای خلاقه سیاسی یعنی شکل دادن حکومت و روابط بین عناصر متشکله آن .

...

[PH - 250]

برای این روح و شرایط سیاسی مربوط به آن صرفاً حکومت دمکراتیک اختیار گردید . در شرق دیدیم که استبداد در ابعادی وسیع رشد یافت ، آن شکل از حکومت که دقیقاً برای مطلع تاریخ مناسب بود . شکل دمکراتیک هم خود درست به همان اندازه

به سهم خویش در آن عرصه بزرگ با وضعیت یونان همخوان بود . در یونان درست است که آزادی فردی داشتیم اما این آزادی هنوز به آن حد از تجرید نرسیده بود که نفسانیت منفرد از وابستگی مستقیم به اصل [عام] جوهری آگاه باشد - یعنی به حکومت . در این درجه از آزادی ، اراده فردی در تمامی عرصه های حیات خویش از هر قیدی آزاد است و به آن اصل جوهری [قید اتحاد سیاسی] تنها در تناسب با سجایای شخصی خود واقعیت میبخشد .

...

حکومت دمکراتیک مانند یک حکومت از نوع مشایخی نیست - تکیه بر یک اعتماد ابتدایی و بدون تفکر ندارد - بلکه قوانین را ضروری می‌شمارد ، با این آگاهی که آنها بر پایه های اخلاقی و منصفانه قرار دارند و آنها را مثبت می‌شمارد .

...

[PH - 253]

توجه به حکومت بطور مجرد - که در درک امروزین ما عنصری اساسی است - برای آنها بیگانه بود . مشغولیت ذهنی عمده آنها تنها مسایل سرزمینشان در جریان حیات خویش و جنبه های واقعی آن بود ؛ یعنی این آتن بواقع موجود ، این اسپارت ، این معابد ، این محرابها ، این شکل از زندگی اجتماعی ، این اتحاد بین هموطنان و این عادات و رسوم . برای یونانی سرزمینش شرط حیات او بود و بدون آن زندگی او امکان نداشت . برای نخستین بار سوفسطاییان¹ آن " معلمان عقلانیت " بودند که تأمل نفسانی را مرسوم کردند و این عقیده جدید را که انسان میباید براساس باور خویش عمل کند . وقتی که تأمل وارد صحنه گردید بررسی برای اینکه آیا میتوان اصول قانون را نیز تغییر داد شروع شد . جای چسبیدن به وضع موجود را تقاضا برای اقتناع درونی گرفت و به این ترتیب نوعی آزادی مستقل نفسانی پدیدار گشت که در آن فرد خود را در موقعیتی میدید که دیگر باید همه چیز را با وجدان خویش بیازماید حتی اگر حاصل کار در تضاد با نظم حاکم باشد . هر کسی " اصول " خویش را داشت و آن نظری که با قضاوت خصوصی او همخوانی میداشت در عمل بهترین بحساب آمده و تحقق می یافت . به این تباهی حتی تاسیدیداس نیز اشاره کرده است و قتیکه میگوید : همه چنین می اندیشیدند که اگر خود در مدیریت دخالت نداشته باشند اوضاع بدتر خواهد شد .

در آن شرایط - که هر کس تنها قضاوت شخصی خود را بحساب می آورد - نگاه به مردان بزرگ خصمانه گردید .

...

[PH - 254]

بمحض اینکه این مردان بزرگ کاری لازم را به انجام میرساندند حسادتها تحریک میشدند - یعنی همان عکس العملهای علیه نخبگان مشکوک همراه با احساسات برابری طلبانه - در نتیجه آنها یا زندانی شده و یا به تبعید فرستاده میشدند .

...

اما سه نکته دیگر در مورد وضعیت جماهیر یونان وجود دارد که لزوماً باید ملاحظه شوند .

1. با آن شکل از دمکراسی که در یونان برقرار بود اوراکل ها (وحی و ندهای خدایان عاقل) رابطه ای تنگاتنگ داشتند . برای داشتن عزمی مستقل ، برخورداری از یک اراده مستحکم فردی (که در آن دومی بر دلایلی محکم تکیه داشته باشد) از واجبات مطلق است اما یونانیان فاقد چنین عنصری از قدرت و شور در اراده خود بودند .

...

2. نکته دیگری که نیاز به توجه مخصوص دارد وجود بردگی است . که شرطی لازم برای وجود آن دمکراسی هنرمندانه و باسلیقه بود که در آن برای همه شهروندان هم حق و هم وظیفه بود که در سخنرانیهای مربوط به امور حکومتی در مجامع عمومی یا سخن بگویند و یا حداقل حاضر باشند ، در اجرای ورزشهای میدانی شرکت کرده و نیز در جشنها حضور داشته باشند . لازمه چنین وضعی آن بود که شهروندان از کارهای پیدی آزاد باشند در نتیجه آنچه که در بین ما اکنون توسط خود مردم آزاد انجام میگیرد - یعنی کارهای روزمره زندگی - آنزمان میبایست توسط بردگان انجام گیرد .

...

[PH - 255]

3. همچنین باید خاطر نشان نمود که آن شکل خاص از دموکراسی فقط در سرزمینهای کوچک امکان دارد - کشورهای
که چندان بزرگتر از شهرها نیستند .

...

همگی در یک شهر واحد زندگی کردن و داشتن تماس روزمره با یکدیگر ، وجود یک فرهنگ مشترک و یک
سیستم سیاسی زنده را ممکن میسازد . در دموکراسی نکته اصلی آن است که خصیصه شهروندان قالب پذیر
(پلاستیکی - مومی) باشد ، یعنی تماماً " از یک جنس " .

...

[PH - 256]

اکنون به دوره دوم تاریخ یونان رسیده ایم . در دوره نخست روح یونانی تطور زیبا شناسانه خود را طی نمود و به پختگی رسید
- به وجود جوهری خود تحقق بخشید . در دوره دوم این وجود خود را ظاهر کرده و به معرض دید گذارد - در شکوه تمام
از طریق انجام کاری برای دنیا ، با تأکید بر اصول خویش در مواجهه با نیرویی متخاصم و حفظ پیروزمندانه آن در مقابل این
تخاصم .

نبرد با ایرانیان

[PH - 256]

دوره تماس با مردم قبلی تاریخی دنیا ، عموماً دوره دوم تاریخ هر ملتی را تشکیل میدهد . برای یونانیان این تماس تاریخی
دنیایی با ایرانیان بود ؛ که در آن یونانیان به با شکوه ترین وجهی خود را نشان دادند . دلیل جنگهای ایران و یونان¹ شورش
شهرهای قونیه بر علیه ایرانیان بود که در آن آتنی ها و ارتری ها به کمک آنها شتافتند . آنچه که بخصوص آتنی ها را
تحریک به شرکت در واقعه نمود این بود که پسر پیسیس ترا توس پس از مبارزه برای بدست آوردن حاکمیت در آتن شکست
خورده و به شاه ایرانیان پناه برده بود .

...

در آغاز جنگ های ایران و یونان لاسیدمون ها رهبری را بعده داشتند ، بخشی بدلیل توانایی در شکست دادن و به بردگی
کشیدن مسنی ها و بخشی هم بدلیل کمک دادن به دولتهای متعدد یونانی برای خلع جبارانشان . با خشم از اینکه یونانیان به
قونیا بر علیه او کمک رسانیده بودند شاه ایران فرستادگانی به شهرهای یونان گسیل نمود تا آب و خاک پیشکش کنند یعنی
حاکمیت او را به رسمیت بشناسند . فرستادگان ایران بلافاصله برگردانده شدند و لاسیدمونی ها تا آنجا پیش رفتند که آنها را در
چاه انداختند - کاری که بعدها از آن عمیقاً پشیمان گشتند . شاه ایران سپس ارتشی را برای هجوم به یونان اعزام کرد . در
مقابل نیروی بمراتب برتر ایران ، آتنی ها و پلاتنی ها بدون کمک هموطنان دیگر خود در ماراتون تحت فرماندهی میلئیداس
جنگیدند و پیروز شدند . سپس خشایار با جمعی عظیم از ملتهای تابع خود بر سر یونانیان فرود آمد (هرودوت شرح مفصلی از
این لشکرکشی میدهد) و با زنجیره ای وحشتناک از نیروهای زمینی ، یک نیروی دریایی نه کمتر ترسناک نیز همراه گردید .
تراسه ، مقدون و تسالی بزودی مقهور گشتند اما از راه ورود به خود یونان - تنگه ترموپیل - توسط سیصد اسپارتی و
هفتصد تسبیان دفاع بعمل آمد که سرنوشتشان را همه میدانیم . آتن که توسط اهالی آن داوطلبانه رها شده بود ویران شد و سمیل
های خدایان که بچشم ایرانیان که خود چیزی بدون شکل و جسم را میپرسند نفرت انگیز بودند نابود گردیدند . علیرغم عدم
اتحاد یونانیان نیروی دریایی ایران در سالامیس شکست خورد .

...

¹ Median Wars (492 تا 449 پیش از میلاد)

[PH - 257]

نیرویی که تحت فرمان مارودونیس در یونان باقی مانده بود در پلاتایا توسط پائوسانیاس شکست خورد و جبهه ایران در چندین نقطه شکاف برداشت .
به این ترتیب یونانیان از فشاری که آنها را تهدید میکرد رها شدند . نبردهای بزرگتری هم بدون تردید بوقوع پیوستند اما اینها بودند که نه تنها در حافظه تاریخی ملتها بلکه در علم و هنر نیز جاودانه گشتند - حکایاتی مردمی از حمیت و شرافت . چون اینها پیروزیهای تاریخی دنیایی و موجب نجات یک فرهنگ و قدرتی معنوی بودند ، آنها اصل آسیایی را از قدرت ساقط نمودند .

...

در تاریخ دنیا مقام ظاهری [فردی و نفسانی] نیست که خود را مینمایاند و نه حتی سوابق درخشان دلاوران بلکه اهمیت آن انگیزه ای است که مایه افتخار در یک پیروزی میگردد . در این ماجرا سرنوشت تاریخ دنیا در تعادلی لرزان قرار گرفت . استبداد شرقی - دنیایی متحد زیر فرمان یک حاکم و صاحب - از یک طرف و دولتهای جدا از هم و با اهمیت ناچیز در وسعت و منابع ، اما زنده با اصل فردیت آزاد از طرف دیگر در یک سلسله از نبردها در مقابل هم قرار گرفتند . هرگز در تاریخ برتری قدرت معنوی بر عظمت مادی - آنهم نامحدود - چنین شکوهمندانه به نمایش گذاشته نشد .

...

[PH - 260]

بعنوان یک اصل عام ، نظام دمکراتیک وسیعترین میدان عمل را برای بزرگان سیاست ممکن میکند ؛ با این واقعیت که نه تنها اجازه میدهد تا انسانها توان خویش را بصورت فردی بکار بگیرند بلکه از آنها میخواهد که آن قدرتها را برای سعادت همگانی بکار اندازند ، چنین حکومتی موجب اعتلای همه میگردد . در ضمن هیچ فردی از جامعه قادر نیست صاحب نفوذ شود مگر آنکه بتواند فراست و قضاوت دیگران را قانع نماید و نیز امیال و خواسته های مردمی با فرهنگ را .

...

[PH - 261]

بنابراین آتن شکوه حکومتی را نشان داد که حیاتش عمدتاً در خدمت تحقق زیبایی بود و یک آگاهی تماماً رشد یافته داشت و به جنبه های جدی امور عمومی و هم علائق روح انسانها و حیات آنها احترام میگذاشت ، همراه و متحد با آگاهی بود و بندرت متکی بر شجاعتها و تواناییهای عملی .

...

[PH - 264]

بدین ترتیب دو حکومت آتن و اسپارت در تضاد با یکدیگر بودند . اخلاقیات در دومی شدیداً معطوف به حفظ حکومت بود ؛ در اولی رابطه اخلاقی مشابه ای می بینیم اما با یک آگاهی رشد یافته ، تلاش بیحد برای رسیدن به زیبایی - و تبعاً حقیقت هم . اخلاق یونانی با تمام زیبایی و جذابیت در تظاهراتش هنوز به بالاترین حد درک از یک خود آگاهی معنوی نرسیده بود . فاقد قالبی برای بینهایت بود ، بدون غور تفکر در درون خویش و بدون رهایی کامل از عنصر طبیعی - (آن چیز حسی که در کنه خصوصیت زیبایی و الوهیت مخفی بود [آنطور که یونانیان آنرا میفهمیدند]) - و بدون رهایی کامل از آن بیواسطگی [آن سادگی بدوی] که به اخلاق آنان تعلق داشت . فهم از خویشتن بصورت تفکر - آگاهی غیر قابل تحدید - غایب بود و درک اینکه هر چیزی که برای انسان درست و اخلاقی است میباید تأییدش را تنها از درون خود او بگیرد - با گواهی روح خویش ؛ که زیبایی (ایده ای که در تأمل یا مفهومی حسی نمایان میشود) میتواند حقیقت هم بشود - دنیایی صرفاً درونی و ماوراء حس .

...

[PH - 265]

شکوفایی تمام عیار زندگی یونانی فقط حدود شصت سال دوام آورد - از جنگ های ایران و یونان (492 قبل از میلاد) تا جنگ پلوپونسیان (431 قبل از میلاد) . اصل اخلاقیات نفسانی که بالاخره مرسوم گشته بود منشاء فساد¹ گردید که در آتن شکلی متفاوت با اسپارت داشت : در آتن بشکل سبکسری در امور عمومی و در اسپارت بصورت بی اخلاقی فردی . در

¹ Corruption (فساد اخلاقی و عقیدتی)

هنگام سقوطشان آنتی ها خود را نه تنها خوش منش بلکه با وقار و شریف نیز نشان دادند - تا حدی که چاره ای جز تأسف خوردن بحال آنان نداریم ؛ در میان اسپارتی ها برعکس اصل شخصی بودن بصورت حرصی رذیلتانه در آمد و به تباهی در هرزگی انجامید .

...

[PH - 267]

اکنون میباید فساد دنیای یونانی را در جنبه های عمیقتر آن بررسی کنیم و اصل آن فساد را که در آن " نفسانیت از هر قیدی برای پرداختن به امیال خویش رها شد " بشناسیم . می بینیم که نفسانیت به انحاء مختلف مشکل ساز میشود . تفکر - جامعیت نفسانی¹ - برای مذهب زیبایی یونان در دسر ساز شد و همزمان امیال فردی و بالهوسیهها برای نظام سیاسی مشکل آفریدند . بطور خلاصه نفسانیت با ظهور خود و همه گیر شدنش و با ایجاد بیواسطگی [یعنی نوعی سادگی بدوی و بدون اندیشه] وضعیت موجود را در تمام شئون تهدید نمود . حالا دیگر تفکر بمثابه یک اصل برای تباهی ظاهر میشود - آنهم تباهی در اخلاقیات کلان [تجویزی] ؛ زیرا آنتی تزی را داخل کرده و بیش از پیش روی اصول عقلانی تأکید مینمود . در حکومت های شرقی که در آنها چنین آنتی تزی اصولاً وجود ندارد آزادی اخلاقی نمی تواند تحقق پیدا کند زیرا عالی ترین اصل آن مجردی [خالص] است . اما هنگامی که تفکر خصیصه اثباتی خود را تشخیص دهد ، مانند وضعیت در یونان ، آنگاه اصولی را نیز ایجاد مینماید و رابطه این اصول با دنیای واقعی مانند رابطه محتوا میگردد با قالب خویش . چون حیات واقعی در میان یونانیان همان اخلاقیات مرسوم آنها بود - حیاتی برای مذهب ، برای حکومت ، بدون اندیشه بیشتر و بدون هر گونه تحلیلی که بتواند به ظهور تعاریف مجرد منجر شود و بخاطر آن مجبور گردد که از آن تجسمات محدود دور شده و در مقامی مستقل قرار بگیرد . قانون بخشی از وضعیت موجود است که روح در آن مستتر میباشد . اما تفکر بمحض ورود خویش ساختار های مختلف سیاسی را مورد نقد قرار میدهد ؛ و با اینکار ایده اشکال صالح تر از جامعه را بوجود آورده و خواستار جایگزینی وضع موجود با آن ایده آل ها میشود .

در اصل آزادی یونانی بهمان اندازه که آزادی بود خود رها نمودن تفکر نیز دخالت داشت . قبلاً طلوع تفکر را در جمع مردانی که از آنها تحت عنوان هفت دانا یاد شده بود مشاهده کردیم . آنها بودند که برای اولین بار قضایای عام را طرح کردند ؛ گرچه در آن زمان عقل تنها عبارت بود از بصیرت در امور محدود و ملموس [در اشیاء ، بجای قدرتهای مفاهیم مجرد] . بموازات پیشرفت در هنر مذهبی و رشد سیاسی قدرت فزاینده تفکر یعنی دشمن و مخرب آن را میبینیم و در زمان جنگ پلورپونسیان دیگر علم توسعه و پیشرفت یافته بود . با سوفسطاییان تأمل در مورد وضع موجود و استدلال منطقی آغاز شد . دقیقاً همان کوشایی و فعال بودن که در زندگی عملی یونانیان و در پیشرفت های هنری آنان مشاهده میشد خود را در پیچ وخم های این ایده جدید نیز نشان داد ؛ یعنی به همان صورت که چیزهای مادی تغییر یافته ، شکل داده شده و برای هدفی غیر از مقصود اولیه خود بکار گرفته میشوند ، همانطور هم وجود اساسی روح - آنچه که به تفکر آمده و دانسته میشود - در اشکال مختلف بکار گرفته شد ؛ تبدیل به موضوعی گردید که ذهن بتواند روی آن کار کند و این کار برای خود مستقلاً تبدیل به فعالیتی جذاب گردید . جنبش تفکر - آنچه که در دنیای درونی اتفاق می افتد [بدون توسل به چیزی خارجی] - کاری که قبلاً معمول نبود حال خود به تنهایی محبوبیت بدست می آورد . سوفسطاییان که مردمی با فرهنگ اما فاضل یا اهل علم نبودند لیکن استاد در پیمانیدن زیرکانه افکار تحسین یونانیان را برانگیختند . آنان برای هر سؤالی یک جواب داشتند و برای هر موضوع مذهبی یا سیاسی نظری کلی ارائه میدادند و در اوج هنرنمایی خود مدعی شدند که میتوانند هر مطلبی را ثابت کنند و در هر شرایطی یکی از طرفها را صاحب حق نمایند . در یک دمکراسی داشتن توان سخنرانی در مجامع عمومی برای پیش راندن نظرات خویش در امور عمومی اهمیتی درجه اول دارد . اینکار مستلزم داشتن قدرت برای عرضه شایسته آن نظرگاههایی که میخواهیم دیگران مهم بشمارند است . برای این منظور یک فرهنگ روشنفکری لازم میگردد و این توانایی را یونانیان بکمک سوفسطاییان بدست آوردند . این فرهنگ فکری سپس خود تبدیل به وسیله ای گردید در دست کسانی که مالک آن بودند تا نظرات خویش را به جامعه تحمیل کنند ؛ سوفسطایی خبره میدانست که چطور باید موضوع بحث را بمیل خود تغییر دهد و با این ترتیب دیگر دروازه برای دخالت همه گونه امیال بشری باز بود . یک اصل بزرگ در نزد سوفسطاییان این بود که " انسان معیار همه چیز است " اما در این شعار و نیز در همه شعارهای دیگر آنان نوعی دوپهلویی نهان بود ، چون کلمه " انسان " هم میتواند به معنی روح در عمق و حقیقت خود باشد و هم به معنی هوسرانی و دنبال کردن منافع شخصی . البته منظور سوفسطاییان از انسان تنها جنبه نفسانی آن بود و هدف آنان پیش بردن نظریات خودشان ، یعنی که صرف پسند نمودن یک چیز کافی است تا آن چیز پایه حق بحساب آید و بدین ترتیب مرجحات فردی مبنای خواست نهایی میگرددند . این شعار سوفسطایی بکرات خود را ظاهر نموده است گرچه در لباس های متنوع و در دورانهای مختلف تاریخ و حتی در عصر خود ما ، بطوریکه نظر شخصی افراد - یک احساس صرف - در مورد آنکه چه چیزی باید حق بحساب آید پایه نهایی همه تصمیمات گردیده است .

در زیبایی بعنوان اصل یونانی ، نوعی وحدت محدود روحی در اتحاد با واقعیتها ، آب و خاک ، خانواده و غیره وجود داشت . در این وحدت هنوز دیدگاه ثابتی در خود روح اتخاذ نگردیده بود و تفکر حتی هنگامی که از این وحدت عبور نیز میکرد هنوز تحت تأثیر پسند نمودن و علاقه صرف بود [زیبایی ، درستکار بودن در مسیر شایستگی اخلاقی ، اما غیر از اینها دیگر هیچ اصل مجردی برای حقیقت و فضیلت وجود نداشت] . اما آنکسگوراس چنین اعلام کرد ، که تفکر خود جوهر مطلق دنیا است . اولین بار توسط سقراط بود که در ابتدای جنگ های پلورپونسیان اصل نفسانیت - یعنی اصل استقلال ذاتی مطلق تفکر -

آزادانه بیان گردید . او یاد داد که انسان میباید حقیقت و خیر را در درون خویش کشف و شناسایی کند و این حقیقت و خیر در ذات خود جامع (یونیورسال) است . سقراط را بعنوان معلم اخلاق میشناسیم اما درست تر این است که او را مخترع اخلاق بنامیم . یونانیان اخلاقیاتی مرسوم داشتند اما سقراط تعلیم آنان را برای درک فضیلت‌های اخلاقی ، وظائف و غیره بعهده گرفت . انسان اخلاقی آن کسی نیست که صرفاً چیزی را که درست شناخته شده است میخواد و انجام میدهد - انسانی صرفاً معصوم - بلکه باید نسبت به عمل خود آگاه نیز باشد .

سقراط - در رابطه با بصیرت ، اعتقاد و استحکام تصمیم انسانها - فرض را بر این گذاشت که فرد انسانی قادر به اخذ یک تصمیم نهایی و اخلاقی هست ، درست در نقطه مقابل اخلاقیات ملی و مرسوم و بدین گونه در تعبیر یونانی خود را تبدیل به یک اوراکل نمود . او گفت که در خود بصیرتی دارد که در موقع لزوم به او میگوید که چه باید بکند و آنچه را که برای دوستانش نیز خوب است به او مینمایاند . پیدایش دنیای شخصی درونی موجب جدایی با واقعیت‌های موجود گردید . گرچه سقراط خود وظائف شهروندی را انجام میداد اما جامعه و مذهب آن دنیای مائوسی برای او نبودند ، بر عکس دنیای تفکر . حالا دیگر بحث در مورد طبیعت و وجود خدایان به میان می آید . افلاطون شاگرد سقراط از دنیای ایده آل خود هومر و هسیود را اخراج کرد ، یعنی مبدعان آن نوع از درک مذهبی را که در میان یونانیان رایج بود ، زیرا او دنبال مفهومی عالیتر از چیزی بود که میبایست بجای آنها مقدس شمرده شود - چیزی هماهنگ تر با تفکر . عده زیادی از اهالی از زندگی عملی و اجتماعی بریدند تا در دنیای ایده آل زندگی کنند . اصل سقراط نوعی دید انقلابی نسبت به حکومت آتن بود ؛ چون اخلاقیات مرسوم برای آن حکومت مانند یک قالب بود ، یعنی وحدتی ناگسستگی بین تفکر و زندگی واقعی . هنگامی که سقراط دوستانش را به تأمل وادار میکرد خطابه اش همواره لحن سلبی داشت ؛ او آنها را به این آگاهی میرساند که شناختی از حقیقت ندارند . اما هنگامیکه بخاطر بیان اصولی که کم کم به اقبال عمومی نزدیک میشدند به مرگ محکوم گردید ، حکم از یک طرف استحکامی تردید ناپذیر داشت - همانطور که آتنی ها سرسخت ترین دشمن خود را محکوم میکنند - و از طرف دیگر خصوصیت یک تراژدی عمیق را ، زیرا آتنی ها تازه بعدها میبایست کشف کنند که آنچه را که در سقراط لعنت میکردند از مدتها پیش در خود آنها ریشه ای عمیق دوانده بود و صحیح آن بود که خودشان هم همراه او مورد قضاوت قرار بگیرند . بعدها با چنین احساسی آنها اتهام زندگان به سقراط را محکوم و او را بیگناه اعلام نمودند . در آتن اما آن اصل عالیتر که نهایتاً نابودی حکومت آتن را شاهد گردید بدون وقفه به پیشرفت خود ادامه میداد . روح به کسب رضایت خویش گرایش پیدا کرده بود - به تأمل . حتی در زمان فساد خویش روح آتنی روحی برجسته بود چون خود را با آزادی بروز میداد ، آزادمشانه - با طی نمودن مراحل متوالی حیات خویش در عین خلوص رفتاری - همانطور که واقعاً هم اینچنین بودند . مهربان و سرزنده حتی در بحبوحه تراژدیها ، شجاعت و خونسردی خصایصی بودند که آتنی ها اخلاقیات [ملی] خود را حتی تا گور با آنها همراه کردند . بیشترین علاقه این فرهنگ جدید را در این مینییم که مردم خود را با لودگیهای خویش شاد کنند ، آنها با کمدهای آریستوفان که تیزترین طنزها را در خود داشتند بسیار سرگرم گردیده و همزمان از خنده نیز روده بر میشدند .

در اسپارت نیز فساد پدیدار گردید ، چون واحد اجتماع در پی اصرار بر فردیت خویش در تقابل با حیات اخلاقی جامعه قرار گرفت : اما در اینجا صرفاً بخشی منزوی از نفسانیت خاص را داریم - فساد در شکل عریان آن را ، بی اخلاقی بی پرده ، خود خواهی و آزمندی رذیلانه . همه این امیال در اسپارت دیده میشدند ، بالاخص نظامیان بلند پایه (ژنرال ها) که بیشتر اوقات از سرزمین خود دور بودند و حالا فرصتی می یافتند تا منافع خود را بضرر کشور خویش و کسانی که خود برای کمک به آنها گسیل شده بودند تعقیب کنند .

...

[PH - 271]

امپراطوری مقدونی

پس از سقوط آتن ، اسپارت خود را در رأس قرار داد اما از آن موقعیت سوء استفاده کرد - همانطور که قبلاً هم ذکر گردید - با آنچنان شدتی از خود خواهی که مورد نفرت همگانی قرار گرفت . تیس دیگر نتوانست اعمال تحقیر کننده اسپارت را تحمل کند و بالاخره در جنگ با فوسیانی ها فرسوده گردید . اسپارتها و فوسیانی ها - اولی بدلیل آنکه قبلاً به استحکامات تیس حمله کرده و دومی بدلیل اشغال یک قطعه خاک متعلق به خدای دریا - محکوم به پرداخت جریمه سنگین گردیده بودند . اما هر دو از پرداخت پول سر باز زدند چون شورای شهرهای یونان دیگر قدرتی بیشتر از شورای اشراف قدیمی آلمان نداشتند که شاهزادگان آلمانی از آن تنها تا جایی تبعیت مینمودند که برایشان نفع داشت . در نتیجه این نافرمانی قرار شد که فوسیانی ها توسط تیبسی ها مجازات شوند ؛ اما با خشونت زشت و با تخریب و غارت معبد دلفی اولی به پیروزی سریع رسید . این عمل قهرآمیز انهدام یونان را تکمیل نمود تقدس شکسته شد و خدا به اصطلاح کشته شد و بدین ترتیب آخرین تکیه گاه وحدت ملی نابود گشت و چیزی که همواره در یونان داور نهایی بود - اصل ممتاز آن - از محل خود بیرون کشیده شد ، مورد توهین قرار گرفت و لگد مال گردید .

دیگر برداشتن قدم بعدی ، یعنی پر کردن جای اوراکل ساقط شده توسط یک اراده جدید آسان بود - یک قدرت واقعی سلطنتی . فیلیپ مقدونی - یک پادشاه بیگانه - وظیفه گرفتن انتقام بیحرمی به اوراکل را بعهده گرفت و بلافاصله جای آن را با حاکم نمودن خود بر یونان اشغال کرد . فیلیپ حکومت های هلنی را منحل و آنها را متعاقب نمود که دوران استقلالشان به پایان رسیده است و دیگر نمیتوانند روی پای خود بایستند . هیچیک از آن اتهامات معروف همچون پستی ، سختگیری ، خشونت و

خیانت سیاسی و آنهمه خصایل ردیلانه که اغلب مایه های ننگ فیلیپ بودند به پسرش الکساندر¹ جوان وقتی که در رأس یونان قرار گرفت منتقل نشدند. او احتیاجی به بالا آوردن این ننگ ها نداشت چون مجبور نبود تا یک نیروی نظامی بوجود آورد، او آن را حاضر و آماده به ارث برده بود. همانطور که کافی بود تا بر بوسفالوس (اسب خود) سوار شده و مهار آنرا در دست بگیرد تا آن را مطیع اراده خویش کند، دقیقاً به همان شکل هم دریافت که فالانژ مقدونی برای اجرای نیات او آماده است - آن نیروی آهنین، صلب و آموزش دیده ای که قدرتش را همگی در زمان فیلیپ که آنرا از روی ایپامینوداس (ژنرال تیبسی) کپی کرده بود شاهد بودند.

الکساندر توسط عمیق ترین و جامع ترین متفکر عهد عتیق یعنی ارسطو آموزش دیده بود؛ آموزشی در تراز مردی که آن را بعهده داشت. او ابتدا با عمیقترین متافیزیک آشنا گشت: در نتیجه سرشش تماماً از دل مشغولی های معمول و محدود به نظرات (عمومی) صرف تصفیه گردید، از خامی ها و خیالپردازی های باطل. ارسطو این سرشت بزرگ را به همان شکلی که قبل از آموزش بود همچنان بدون پابند گذاشت اما در او درکی از حقیقت راستین را تلقین نمود و روحی را که طبیعت آنطور غنی مستعد نموده بود همچون وجودی انعطاف پذیر شکل داد چنانکه براحتی در محیط خویش بمانند کره ای میغلطید.

با این تمهیدات الکساندر در رأس دنیای هلنی قرار گرفت تا یونان را بسوی آسیا به حرکت در آورد. جوانی بیست ساله، فرماندهی سپاهی عمیقاً مجرب را در دست گرفت که ژنرال های آن همگی کار کشتگانی ماهر در هنر جنگ بودند. نیت الکساندر آن بود که انتقام همه آن چیزهایی را که آسیا برای سالیان متمادی بر سر یونان آورده بود بگیرد و در نهایت آن خصومت دیرینه و جدال بین شرق و غرب را با نبرد پایان دهد. در حالیکه در نبرد هایش از دنیای شرق که یونان آنهمه از آن رنج برده بود تاوان گرفت اما اساس آن فرهنگی را که از آنجا مشتق شده بود دوباره به آن باز گرداند و با انتشار بلوغ و اوج آن در شرق، دماغ آسیای شکست خورده را رفع و آنرا به سرزمینی هلنی تبدیل نمود.

...

[PH - 275]

سقوط روح یونانی

این دوره سوم از تاریخ دنیای هلنی که شامل تکمیل شدن طولانی سرنوشت شوم یونان میباشد کمتر مورد علاقه ما است. کسانی که زمانی خود ژنرال های الکساندر بودند حالا دیگر در عرصه تاریخ ظهوری مستقل در هیئت شاهان یافتند، جنگهای طولانی با یکدیگر کردند و تقریباً همگی آنها شدیدترین تحولات غیرقابل پیش بینی را در سرنوشت خود تجربه کردند. بارزترین نمونه آن زندگی دمتریوس پولی اورکتس بود. در یونان شهرها موجودیت خود را حفظ کردند و پس از آنکه توسط فیلیپ و الکساندر از ضعف خود آگاه شدند سعی کردند تا یک نشاط ظاهری را برقرار کرده و در باره استقلال خیالی خویش لاف زنی کنند.

...

[PH - 277]

دوره سوم تاریخ یونانیان ما را به تماس آنها با مردمی که قرار بود بخش بعدی نمایش را در تاریخ دنیا بازی کنند میبرد؛ بهانه اصلی برای این تماس - شبیه همه بهانه های دیگر - آزاد نمودن یونان بود. پس از آنکه پرسه اوس آخرین شاه مقدونی در سال 168 قبل از میلاد توسط رومیها مغلوب گردید و به نشان پیروزی به رم برده شد، اتحادیه آخابی مورد حمله قرار گرفت و شکسته شد، بالاخره در سال 146 قبل از میلاد کورینس منهدم گردید. با نگاهی به یونان از چشم پولیبیوس میبینیم که چطور برای انسان شریفی مثل او هیچ راهی جز ناامیدی از اوضاع و پناه بردن به فلسفه باقی نماند و یا اگر هم دست به کاری میزد تنها نتیجه اش کشته شدن در نبرد بود. در تقابلی خصمانه با امپال رنگ و وارنگ یونانیان - یک اوضاع نابسامان که بد و خوب را یکسان نابود میکرد - یک سرنوشت محتوم قرار داشت - یک قدرت آهنین، آماده برای به نمایش گذاشتن انحطاط یونان با کلیه ضعف هایش و خرد کردن آن در خرابه ای فلاکت بار؛ چون دیگر درمان، تعمیر و یا تحکیم آن ممکن نبود. این عامل خرد کننده همان قدرت رومی بود.

¹ Alexander III of Macedon (اسکندر مقدونی - 356 تا 323 پیش از میلاد)

دنیای روم

[PH - 278]

ناپلئون زمانی در صحبتی که با گوته در باره طبیعت تراژدی داشت نظر خویش را چنین بیان کرد که نوع جدید آن با نوع باستانی متفاوت است به این دلیل که در عصر ما دیگر کسی یک سرنوشت محتوم برای بشر قائل نیست و سیاست جای تقدیر قدیمی را گرفته است . او فکر میکرد که این دید باید بمتابه شکل جدید سرنوشت در تراژدیها مورد استفاده قرار بگیرد - قدرت خرد کننده اوضاع و شرایط که فرد باید در برابر آن سر خم کند . دنیای روم چنین قدرتی بود ، دقیقاً با قصد به بند کشیدن اخلاق فردی و جمع کردن همه مقدسات و ارواح در معبد مرکزی حاکمیت جامع¹ تا از آنها جامعیت مجرد قدرت² را بوجود آورد . تفاوت بین اصل ایرانی و اصل رومی دقیقاً این بود که اولی هر گونه نشاط و توان حیات را خفه کرد در حالیکه دومی به آنها اجازه بروز تا آخرین حد ممکن را داد . واحد های اجتماع در آن مجبور بودند تا حیات اخلاقی خود را فدای مقاصد حکومت کنند و این فدا نمودن خواست حکومت بود و به این خاطر دنیا در اندوه فرو رفت : روحیه اش شکسته شد و کار بُعد طبیعی روح که حالا دیگر غرق در ناخشنودی بود به پایان رسید . با اینهمه تنها از یکچنین روحی ممکن بود که چیزی مافوق حس پدید بیاید ، روح آزاد در مسیحیت .

در اصل یونانی وجود معنوی را در حالت نشاط آن دیدیم - شادی و سرزندگی آنرا : روح هنوز به یک حالت انتزاعی عقب نمانده بود هنوز با عناصر طبیعی در گیر بود - رفتارهای عجیب و غریب در افراد دیده میشد - و بر این اساس بود که فضایل فردی موضوع اخلاقی در هنر گردید . شخصیت جامع مجرد³ هنوز پیدا نشده بود چون روح میبایست ابتدا به آن درجه از جامعیت مجرد که بر خوی انسانی مورد بحث ما انضباطی شدید اعمال کرد برسد . در روم آن جامعیت آزاد ، آن آزادی مجرد را میبینیم که از یک طرف یک حکومت مجرد بر پا میکند ، نظام و قدرتی سیاسی حاکم بر فردیت محدود و از طرف دیگر شخصیتی در نقطه مقابل آن می آفریند - یعنی آزادی ذاتی نفس مجرد⁴ که میباید از رفتارهای بیقاعده فردی تمیز داده شود . چون شخصیت پایه حقوق قانونی را تشکیل میدهد : عمدتاً در مقوله مالکیت ظاهر میگردد اما نسبت به خصوصیات واقعی روح زنده که برای فرد مهم هستند بی تفاوت است . این دو عنصر که روم را میسازند - جامعیت سیاسی در یک طرف و آزادی مجرد برای فرد در طرف دیگر - ابتدا در قالب نفسانیت ظاهر شدند . نفسانیت - این پناه بردن به درون خویش که قبلاً بصورت فساد روح یونانی مشاهده کردیم - در اینجا زمینه ایجاد وجهی نوین در تاریخ دنیا میشود . در رابطه با دنیای روم ما دیگر با یک حیات معنوی محدود سروکار نداریم که در خود بی نیاز باشد بلکه عنصر تاریخی دنیایی در آن یک موضوع مجرد از جامعیت⁵ است و آن هدفی که با جدیتی بدون احساس و بیرحمانه دنبال میشود صرفاً کسب سلطه برای تقویت آن موضوع مجرد است .

در یونان ، دموکراسی اساس زندگی سیاسی بود همانطور که در شرق استبداد این نقش را داشت اما در اینجا آریستوکراسی از نوع سفت و سخت آن را در نقطه مقابل مردم میبینیم . در یونان نیز دموکراسی تکه و پاره شد اما فقط بصورت دسته بندیها ؛ ولی در روم این اصول هستند که کل جامعه را در حالتی تقسیم شده نگه میدارند - تقسیماتی که در رابطه ای خصمانه با یکدیگر بودند و می ستیزیدند : اول ستیز آریستوکراسی با شاه و سپس ستیز فرو دستان Plebs با آریستوکراسی تا آنکه در آخر دموکراسی دست بالا را پیدا میکند و پس از آن است که جناحهایی پدید می آیند که از آنها آریستوکراسی متأخر فرماندهان پدید آمده و دنیا را تحت فرمان خود می آورد . همین دوجنبگی است که بدرستی وجود باطنی روم را مینمایاند .

...

1 Pantheon of Universal Dominion

2 Abstract Universality of Power

3 Abstract Universal Personality

4 Abstract Ego

5 (Abstract Object of Universality) Abstractum of Universality

[PH - 281]

دیدیم که درونگرایی نفسانی¹ اصل عام دنیای روم را تشکیل میداد. بنابراین مسیر تاریخ روم از بسط نفسانیت نارس - افق درونی حیات - تا مرئی شدن دنیای واقعی را شامل میگردد. اصل درونگرایی نفسانی برای نخستین بار کاربردی مثبت تنها در بیرون پیدا میکند - در اراده خاص دخیل در حاکمیت، دولت و غیره. تطور عبارت است از تصفیه درونگرایی تا حد شخصیت مجرد که در مالکیت خصوصی تحقق می یابد؛ بدین ترتیب میسر میشود که واحدهای دافع اجتماعی توسط قدرتی استبدادی در کنار هم نگهداشته شوند. مسیر کلی دنیای روم را میتوان به اینصورت بیان نمود: تحول از حرم نفسانیت به نقطه مقابل آن. تطور در اینجا شبیه نوع یونانی آن نیست - یعنی کشف و بسط خواص خویش بجای اصول؛ بلکه تحولی است بسوی متضاد خود که این دومی دیگر بشکل عنصری از فساد نیست بلکه چیزی است با حکم و تأیید خود اصول. با نگاهی به بخش های مختلف تاریخ روم که عمدتاً عبارتند از سلطنت، جمهوریت و امپراطوری شاید چنین بنظر بیاید که آنها دارای اصول متفاوتی بودند؛ در حالیکه تنها یک اصل - اصل روح رومی - اساس تطور همه آنها بود. در تقسیم بندی خود میباید بیشتر مسیر عام تاریخ را در نظر بگیریم. عمر همه ملت های تاریخی دنیایی قبلی به سه دوره تقسیم گردید و در این مورد هم میباید این اصل صادق باشد. در اینجا دوره اول شامل تشکیل مبانی روم میشود که در آن عنصری که در اساس متضاد یکدیگر بودند هنوز در وحدتی آرام میغوندند تا اینکه تضادها اوج گرفتند و وحدت در قالب حکومت صاحب قدرت گردید و همراه آن شرایط متضادی نیز بوجود آمدند که در بطن آن حفظ شدند. در این دوره خطیر - یعنی در دوره دوم - حکومت نیروهای خویش را متوجه خارج میکند و برای اولین بار وارد عرصه تاریخ عام میگردد؛ این برجسته ترین دوره تاریخ روم است - جنگ های پونیک² و تماس آن با مردم تاریخی دنیایی پیش از خود. جبهه ای وسیعتر بسوی شرق باز میشود؛ وقایع این تماس توسط پولیبیوس³ ارجمند تشریح گردیده اند. امپراطوری روم اکنون به آن درجه از وسعت در فتوحات خود رسیده است که مسیر سقوطش هموار میشود. پریشانی داخلی بروز میکند و همزمان دوجنبگی به مرحله تضاد با خود و آخرین درجه از عدم تجانس میرسد؛ این دوره سپس با استبداد که دوره سوم را رقم میزند به پایان میرسد. روم در این مرحله در حد اعلا جلال و جبروت خود دیده میشود اما همزمان در داخل عمیقاً متلاشی است و مسیحیت که همزمان با قدرت یافتن امپراطوری آغاز میشود قلمروی عظیم می یابد. دوره سوم تاریخ روم شامل تماس با مردمان شمالی و ژرمنها میگردد که دیگر نوبت آنها است تا نقش تاریخی خود را بعهده بگیرند.

[PH - 283]

روم تا جنگ دوم پونیک

قبل از اینکه وارد تاریخ روم بشویم، میباید ابتدا عناصر روح رومی را بطور عام بررسی کنیم و ریشه روم را با توجه به آنها مورد جستجو قرار داده و تصریح نماییم. روم در خارج سرزمین های شناخته شده آن زمان پدید آمد یعنی در منطقه ای که سه ناحیه مختلف بهم میرسند - سرزمینهای متعلق به لاتین ها، سابین ها و اتروسکان ها؛ روم از یک قبیله قدیمی ایجاد نگردید که با قیود طبیعی مشابهی بهم متصل بوده باشند و بشود ریشه هایش را در گذشته های دور پیدا کرد (آنطور که در مورد ایرانیان بود که در آن زمان امپراطوری وسیعی را تحت فرمان خود داشتند) بلکه از همان آغاز رشدی نه خودجوش بلکه تحمیلی و خشونت آمیز را در پیش گرفت. گفته میشود که بازماندگان جنگ ترویا به رهبری انیاس به ایتالیا آمدند و روم را بوجود آوردند و چون داشتن ارتباط با آسیا در آن زمان سنتی محبوب بود در ایتالیا، فرانسه و حتی خود آلمان (مانند شهر تاریخی شانتن) شهر های زیادی را میتوان یافت که ریشه و یا نام خود را از فراریان ترویا گرفته اند.

...

همه تاریخ نویسان منفق القولند که در زمانی دور چوپانانی تحت فرمان رؤسای قبایل بر روی تپه های رم در جولان بودند و اولین اجتماع رومی در قالب یک حکومت غارتگر تشکیل گردید و اهالی پراکنده در آن اطراف به این ترتیب با تحمل مشقت متحد شدند. جزییات این وقایع نیز وجود دارند. آن چوپانان غارتگر هر کسی را که مایل به پیوستن به آنها بود در میان خود پذیرفتند (لیوی⁴ آن اجتماع را یک لات خانه نامید). اوباش هر سه ناحیه ای که روم را در میان خود میگرفتند در این شهر جدید گرد آمدند. مورخین میگویند که محل آن با دقت بر روی تپه ای نزدیک رودخانه انتخاب شده بود که آنرا مخفیگاه بسیار مناسبی برای سرکشان مینمود. به همان اندازه نکته ای تاریخی است که در این جامعه جدید هیچ زنی وجود نداشت و از طرف حکومت های همسایه با آنان زناشویی صورت نمیگرفت؛ این دو عامل خصوصیات یک جمع غارتگر را به آن بخشید که به خاطر آن حکومت های دیگر مایل نبودند هیچگونه ارتباطی با آن داشته باشند. آنها کسی را به مراسم مذهبی خود دعوت نمیکردند و تنها سابین ها - کشاورزانی ساده که در میان آنها همانطور که لیوی گفته است نوعی خرافات حاکم بود - بخشی

1 Subjective Inwardness

2 Punic Wars (سلسله جنگهای بین روم و کارتاژ با سه جنگ بزرگ - 264 تا 146 پیش از میلاد)

3 Polybius (مورخ یونانی - 200 تا 118 پیش از میلاد)

4 Livy (Titus Livius) (مورخ رومی - 59 پیش از میلاد تا 17 میلادی)

بخاطر عقاید خرافی خویش و بخشی هم بدلیل ترس در بین آنها ظاهر میشدند . بزور گرفتن زنان سابینی نیز یک واقعیت تاریخی و مورد پذیرش همه است . این اوضاع و احوال خود دارای یک جنبه خاص است و آن اینکه مذهب مانند ابزاری در خدمت نیات آن حکومت تازه پا مورد استفاده قرار میگرفت .

...

[PH - 284]

همین خصیصه است که میباید بعنوان جوهر بنیادی خلقیات رومیان در تشکیل حکومت آنها شناخته شود . چون مستقیماً در بر گیرنده انضباطی آهنین و نیز از خود گذشتگی برای اهداف بزرگ آن اتحاد است . حکومتی که مجبور بود از ابتدا خود را بر اساس زور شکل دهد میبایست با زور هم متحد میگشت . همبستگی اخلاقی آزاد منشانه از چنین چیزی بیرون نمی آید بلکه تنها تبعیتی اجباری . فضیلت رومی شجاعت بود ؛ هر چند که نه صرفاً از نوع شخصی بلکه آنچه که اساساً به اتحاد بین هم پیمانان مرتبط میگردد ؛ اتحاد مهمترین چیز بحساب می آمد و میتوانست با هر نوع خشونت بی قانون نیز همراه شود . با اینکه روم چنین اتحادی را شکل داد اما آنها مانند لاسدامونیانها نبودند که در رقابتی داخلی با مردم فرودست قرار بگیرند ؛ بلکه بین پاتریسیان ها (اشراف) *Patricians* و پلبیان ها (فرودستان) *Plebeians* نوعی شکاف و ستیز برقرار بود . این جدایی در قالب اسطوره ای در مورد دو برادر که با هم دشمنی داشتند تصویر گردیده است : روملوس و رومئوس . مدفن رومئوس در کوه آونتاین قرار داشت که وقف شیطان بود و فرودستان به آنطرف تعلق داشتند . اما این سؤال پیش می آید که این جدایی از کجا نشأت میگرفت ؟ قبلاً گفته شد که روم توسط چوپانان راهزن و جمعی اوباش از همه قسم تشکیل گردید . بعدها اهالی شهرهای شکست خورده و منهدم شده نیز به آنجا آمدند . آنهایی که دیرتر رسیده و ضعیف تر و فقیرتر بودند طبیعتاً در موقعیتی پایینتر و در رابطه ای از وابستگی نسبت به کسانی قرار گرفتند که از پیش دارای مقام و ثروت گردیده و حکومت را تشکیل داده بودند . نیازی به توسل به فرضیه ای که اخیراً محبوب گردیده نیست که ادعا میکند اشراف طبقه ای خاص را تشکیل میدادند .

وابستگی فرودستان به اشراف اغلب بصورت رابطه ای کاملاً قانونی بحساب می آمد - در واقع حتی رابطه ای مقدس ؛ زیرا اشراف قداست مذهبی را در اختیار خویش داشتند در حالیکه فرودستان میتوانستند بیخدا باشند که همانطور هم بود و بدون هرگونه مقدساتی . این ریاکاریها را فرودستان به اشراف سپرده بودند و وقتی به قداست و فالگیریهای آنها نمی گذاشتند اما با جدا شدن حقوق سیاسی از شرکت در اینگونه مراسم و سپس به کرسی نشاندن ادعای خویش در مورد آن حقوق ، بیشتر از پروتستان ها که قدرت سیاسی حکومت را آزاد کرده و بر آزادی وجدان تأکید ورزیدند به اتهام یک توهین گستاخانه مقصر شناخته نشدند . همانطور که گفتیم نگاهی که باید به رابطه بین اشراف و فرودستان داشته باشیم چنین است که آنهایی که فقیر و به تبع آن ناتوان بودند مجبور میشدند که زیر دست آنهایی که مقام و ثروت بیشتری داشتند قرار بگیرند و برای خود ولینعمتی دست و پا کنند ؛ در این تلاش برای کسب حمایت ثروتمندان ، حمایت شوندگان را عائلین¹ مینامیدند . اما خیلی زود جدایی جدیدی اینبار نیز بین فرودستان و عائلین بروز میکند . در مبارزه بین فرودستان و اشراف ، عائلین طرف اربابان خود را گرفتند گرچه از نظر طبقاتی بدون تردید به فرودستان متعلق بودند . اینکه این عمل آنان هیچ نشانی از قانونی بودن یا درست بودن نداشت از اینجا آشکار میگردد که با آگاهی یافتن از قوانین و تنفیذ آنها در حق همه طبقات ، روابط عائلی نیز بتدریج ناپدید گردیدند ؛ زیرا بمحض آنکه افراد در پناه قانون قرار گرفتند دیگر نیاز موقت به آن روابط نیز به پایان رسید . در اولین دوره چپاولگرانه حکومت هر شهروندی لزوماً یک سرباز بود چون جنگ اساس حکومت را تشکیل میداد و این فشاری بود سنگین زیرا هر کسی میبایست بالاخره زمانی در میدان حاضر شود . این وضعیت باعث شد تا فرض های هنگفتی ببار آیند - اشراف به زیردستان وام میدادند . با رواج قوانین این روابط بی قاعده بالاخره پایان یافتند ، اما به آهستگی ، چون اشراف حاضر نبودند که فرودستان را بفوریت از قید روابط عائلی رها کنند بلکه بر عکس برای دائمی نمودن آن تلاش میکردند . قوانین مندرج در الواح دوازده گانه هنوز موارد ابهام زیادی داشتند ؛ خیلی چیزها هنوز به میل شخصی قاضی سپرده شده بودند - قضات هم منحصراً از طبقه اشراف بودند ، بنابراین تضاد مابین اشراف و فرودستان تا مدت های طولانی ادامه یافت . فرودستان تنها بتدریج قادر گردیدند تا پله های ترقی به مناصب بالاتر را ببیمایند و به مزایایی که قبلاً در انحصار اشراف بود برسند .

در زندگی یونانیان ، گرچه بیشتر از رومیان ریشه در روابط مشایخی نداشت با اینحال روابطی چون خانواده ، عشق و بستگیهای عشیره ای از همان آغاز پدیدار گردیدند و هدف صلح جویانه زندگی اجتماعی آنها ریشه کن نمودن چپاولگران در بر و بحر را لازم مینمود . بنیانگذاران روم - همچون روملوس و رومئوس - بر عکس خود سنتاً دزدانی بودند که از همان اولین روزهای زندگی خویش از خانواده طرد شده و محروم از عواطف خانوادگی رشد یافته بودند . بهمین صورت درباره رومیان نخستین گفته شده است که همسران خود را نه از راه خواستگاری و تمایل دوجانبه بلکه با زور بدست می آوردند . زندگی رومی که از همان ابتدا با وحشیگریهای ددمنشانه و بدون هیچگونه تعقل ناشی از اخلاقیات طبیعی بود با خود یک عنصر مشخص را همراه می آورد - و آن عنصر سختگیری در روابط خانوادگی و عدم انعطافی خود خواهانه بود که اساس منش و قوانین رومی را تشکیل میداد ، چنانکه در دنباله نیز خواهیم دید .

...

[PH - 287]

اگر شوهری در شرایط نه چندان رسمی - یعنی هنگامیکه ازدواج تبرک " رسمی بودن " را نداشت - اراده میکرد از همسر خود جدا شود بسادگی او را بدون هیچگونه تشریفاتی مرخص میکرد .

...

در امر وراثت ، اخلاقیات چنین حکم میکنند که فرزندان بطور یکسان سهم ببرند . در میان رومیان بر عکس ، هوس بازی در وصیت نامه نویسی به شدید ترین شکل خود وجود داشت . بنابراین اصول روابط اخلاقی را در بین آنان اینچنین خبیثانه و بدور از شرافت می یابیم . حدت بی اخلاقی فعال رومیان که در وجه خصوصی شخصیت آنها دیده میشد ضرورتاً معادل خود را در حدت بی اخلاقی منفعل آنها در اتحادهای سیاسی پیدا میکرد . چون عدم انعطافی را که یک رومی از طرف حکومت تحمل میکرد ، مجاز بود که با عدم انعطافی دیگر و با همان خصوصیات نسبت به خانواده خود جبران کند - نوکری در یک طرف و مستبد بودن در طرف دیگر . این منش عظمت روم را تشکیل میداد که مشخصه آن عدم انعطاف شدید در روابط بین افراد با حکومت و قوانین و فرامین آن بود . برای داشتن دید روشنتری از این روح ، نباید توجه خود را تنها به اعمال آن قهرمانانی محدود کنیم که بصورت سرباز یا ژنرال با دشمن مواجه گردیده و یا در هیئت سفرا ظاهر میگشتند - چون در اینگونه موارد آنها با تمام وجود خویش فقط به حکومت و فرامین آن تعلق داشتند ، بدون ذره ای سستی یا تردید - بلکه باید به اعمال فرودستان هنگامیکه بر علیه اشراف شورش میکردند نیز توجه کافی بنماییم . آنها در عصیان ها و بی نظمی های بی هدف خود بکرات تحت تأثیر ظاهرسازیهای صرف به آرامش برگردانده شدند و با امید برآورده شدن خواستههایشان چه حق و چه ناحق فریب خوردند ! دیکتاتورها ، بطور مثال منتخبان سنا بکرات در زمانهایی که نه جنگ بود و نه خطری از طرف دشمن وجود داشت تنها برای کشاندن فرودستان به ارتش و مقید نمودن آنها با سوگندهای نظامی ظاهر گردیدند !

...

[PH - 288]

میتوان پرسید : این خصوصیت و منش از کجا بوجود آمد ؟ اینها نمیتوانند بعداً بوجود آمده باشند ، بلکه میباید اساساً در ریشه های حکومت از همان آغاز جامعه راهزنان و نیز در خصوصیات غریب مردمی که آنرا بوجود آوردند مستتر بوده باشند و نیز در آن مرحله از روح دنیا که کاملاً برای حرکت و توسعه مستعد بود .

...

[PH - 289]

بنابراین میبینیم که رومیان به آن نوع از درک مجرد پایبند بودند که درخور محدودیتها میباشد . این عالیترین حد خصایص آنها است و به تبع آن عالیترین حد برای آگاهی آنها ، یعنی مذهبشان . در واقع مذهب رومیان نوعی مانع بود و مذهب یونانیان برعکس نشاط و تخیل آزاد .

...

[PH - 291]

بنابراین خصیصه اصلی مذهب رومیان تأمل و عبادتی خشک و سخت در بعضی از خواستههای اختیاری آنان بود که معتقد بودند بطور قطع جزو الهیاتشان است و آرزو داشتند با تعقیب آنها به قدرت مطلق برسند . رسیدن به این اهداف دلیل آنها برای پرستش خدایان بود و بخاطر آنها با محدودیت و اکراه به مقدسات خود پایبند بودند . مذهب رومیان بنابراین ملال آور و با اهداف ، فرصت طلبی ها و منافع حقیر بود .

...

[PH - 292]

این خصیصه رومیان بود که نه تنها خدایان را در مواقع احتیاج سجده کرده و مراسم مذهبی بر پا میساختند بلکه قول و قسم های محکمی نیز در حق آنها روا میداشتند . آنها در هنگام سختیها برای کمک گرفتن حتی به سراغ سرزمینهای بیگانه میرفتند و مقدسات و آیینهای مذهبی آنان را وارد میکردند .

...

[PH - 294]

عناصر برجسته در مذهب رومی بر طبق آنچه که گفته شد عبارت بودند از مذهبی بودن نفسانی¹ و آیینها و مراسمی که موضوع آنها صرفاً اهداف خرافی بیرونی بودند. اهداف سکولار بجای آنکه توسط مذهب محدود گردند کاملاً آزاد بودند - در واقع توسط آن توجیه هم میشدند. رومیان همواره در حال جانماز آیکشیدن بودند صرفنظر از اینکه ماهیت اصلی اعمالشان چه باشد. اما چون اصل الوهیت در بین آنها چیزی جز یک قالب تو خالی نبود بخوبی میتوانست به ابزاری در دست معتقدان خود تبدیل شود و در خدمت فردی آنها قرار بگیرد تا توسط آن نیات و علایق شخصی خود را بجویند در حالیکه یک الوهیت حقیقی بر عکس قدرتی قاطع از خود دارد.

...

[PH - 296]

در دوره نخست، چندین مرحله خاص خود را پی در پی نشان دادند. حکومت روم در مرحله اول رشد خود تحت سلطه شاهان بود سپس دارای نظام جمهوری گردید که در رأس آن کنسول ها قرار داشتند. جدال بین اشراف و فرودستان آغاز گردید و پس از ساکت شدن آن با پذیرش مطالبات فرودستان، آرامشی در امور داخلی روم پیدا شد که به آن امکان داد تا برای نبرد با ملتی که قبل از او در عرصه تاریخی دنیایی حاکم بود نیرو کسب کند.

...

[PH - 303]

نکته اصلی در دوره نخست از تاریخ روم این است - که فرودستان صاحب حق شدند تا در مناصب بالای سیاسی قرار بگیرند و با کسب سهمی از خاک سرزمینی که خود نیز برای بدست آوردن آن کوشش نموده بودند امکان بقاء برای همه شهروندان تضمین گردید. با این اتحاد میان اشراف و فرودستان، روم برای نخستین بار به تجانسی درونی دست یافت و تنها پس از تحقق چنین چیزی بود که قدرت آن امکان یافت بسوی بیرون گسترش بیابد. دوره ای از کشش رضامندانه بسمت علایق مشترک بدنبال آن آمد و شهروندان دیگر از جدال های درونی خسته بودند. ملتها هنگامیکه پس از اختلافات داخلی نیروی خود را متوجه بیرون میکنند با تمام توان در صحنه حاضر میشوند زیرا هیجان قبلی هنوز در آنان وجود دارد و چون موضوع فعالیت های خویش را در درون نمیابند به دنبال آن به خارج میروند. با این سمت گیری، انرژی رومی قادر گردید برای مدتی نقایص آن اتحاد را پنهان کند، برابری بازگردانده شد اما بدون برخورداری از محوری اساسی برای اتحاد و استحکام. تضاد درونی که بعدها بطور ترسناکی سر باز کرد تا مدتها نتوانست خود را نشان دهد اما قبل از بروز آن لازم بود که عظمت روم خود را در جنگها و فتح دنیا بنمایش بگذارد. قدرت، ثروت، شکوه ناشی از جنگها و همچنین مشکلاتی که با خود به همراه می آوردند رومیان را در امور داخلی کشورشان متحد نگاه میداشتند. شجاعت و انضباط آنها ضامن پیروزیهایشان بود. در مقایسه با یونان یا مقدونیه، هنر جنگ آوری رومی جنبه های خاص خود را داشت. قدرت فالانژ در سهمگین بودن و صلابت آن بود. لژیونهای رومی نیز زنجیرهایی محکم بودند اما در عین حال ساختاری منفصل داشتند: آنها از اتحاد بین دو چیز بهره می بردند، صلابت فوق العاده از یکسو و پراکندگی در نیروی سبک از سوی دیگر: بشدت با یکدیگر متصل بودند و همزمان میتوانستند سریعاً گسترش هم پیدا کنند. در زمان حمله بدشمن کمانداران و فلاخن اندازان در پیشاپیش قوای رومی حرکت میکردند و پس از آن تعیین سرنوشت به تیغ سپرده میشد.

...

[PH - 305]

بدین ترتیب به پایان دوره نخست تاریخ روم میرسیم که در آن رومیان با بده بستان های نظامی به سرمایه داری در قدرت شایسته خویش مبدل گردیدند و حال میبایست با آن در صحنه روزگار حضور می یافتند. قلمرو رومیان در مجموع هنوز آنقدر ها وسیع نبود: فقط چند کلنی در آنسوی رود Po ایجاد شده بود و در جنوب نیروی متخاصم قابل توجهی با آن درگیر بود. بنابراین در جنگ دوم پونیک بود که وسوسه های برخورد های سهمگین آن با قدرتمند ترین حکومت های آن عصر بوجود آمدند؛ با آن جنگ رومیان در تماس با مقدونیه، آسیا و سوریه قرار گرفتند و سپس با مصر. ایتالیا و شهر رم مرکز امپراطوری وسیع آنان باقی ماندند، اما این مرکزیت همانطور که اشاره شد در واقع چیزی ساختگی، تحمیل شده و اجباری بود. این دوره مهم تماس روم با حکومت های دیگر و مشکلات فراوان ناشی از آن توسط پولیبیوس ارجمند از آخیان شرح داده شد که سرنوشتش چنین بود که باید نظاره گر سقوط کشورش در اثر هوسبازیهای ننگین یونانیان و فرومایگی و سنگدلی رومیان بشود.

Subjective Religiosity¹

...

[PH - 306]

روم از جنگ دوم پونیک تا دوران امپراطوران

دوره دوم برطبق تقسیمات ما با جنگ دوم پونیک آغاز میگردد ، دوره ای که تعیین کننده بود و نشان خاص خود را بر قلمرو روم زد . در جنگ اول پونیک رومیان نشان دادند که هم‌آوردی درخور برای کارتاژیان قدرتمند شده اند که بخش عظیمی از سواحل آفریقا و جنوب اسپانیا را در اختیار خود داشته و سرپل های محکمی نیز در سیسیل و ساردینیا بدست آورده بودند . جنگ دوم پونیک قدرت کارتاژ را به خاک آورد . عنصر اصلی در حکومت آنان دریا بود اما فاقد سرزمین مبداء بودند ، ملتی را بوجود نیاورده و فاقد ارتش ملی بودند ؛ نیرویشان متشکل بود از افواجی از مردم هم پیمان و مطیع شده . علیرغم همه اینها هانیبال کبیر با چنین نیرویی که متشکل از ناهمگون ترین ملت ها بود روم را تا مرز نابودی رساند . او بدون هیچگونه پشتیبانی مواضعش را در ایتالیا تا شانزده سال در مقابل صبر و پایداری رومیان حفظ کرد ؛ ولی در همان هنگام سیسیوس Scipios (ژنرال رومی) اسپانیا را فتح کرد و اتحادی با امیران آفریقا بوجود آورد . هانیبال آنگاه مجبور گردید که به کمک کشور خود که تحت فشار شدید قرار گرفته بود بشتابد ؛ او در جنگ زاما (552 سال پس از ایجاد شهر رم) شکست خورد و پس از سی و شش سال مجدداً هنگام بازگشت بار دیگر وطن خود را دید و پس از آن مجبور بود که به اندرزه های صلح جویانه گوش بدهد . با این ترتیب جنگ دوم پونیک بالاخره حاکمیت بلامنزاع روم را بر کارتاژ تثبیت نمود و نیز موجب تصادمی خصمانه با شاه مقدونیه شد که پنج سال بعد او نیز مقهور گردید . سپس آنتیوخوس پادشاه سوریه در گیر زد و خورد شد و با نیرویی عظیم به مصاف رومیان آمد ، او در ترموپیل و ماگنسیا شکست خورد و مجبور شد که آسیای صغیر را تا جبال تاروس به رومیان تسلیم کند . پس از فتح مقدونیه ، هم آن سرزمین و هم یونان توسط رومیان آزاد اعلام شدند - اعلامی که معنای آن را قبلاً در رابطه با ملت قبلی تاریخی دنیایی مورد بررسی قرار داده بودیم . در این هنگام جنگ سوم پونیک آغاز گردید چون کارتاژ بار دیگر سر بر آورده بود و حسادت رومیان را تحریک میکرد . پس از یک مقاومت طولانی آنها فتح شد و با خاک یکسان گردید . پیمان آخیان نیز دیگر نمیتوانست بیش از این در مقابل جاه طلبی های رومی دوام بیاورد : رومیان برای جنگ حریص بودند ، آنها کورینس (شهری در یونان) را در همان سال شکست دادن کارتاژ منهدم کردند و یونان را به یکی از ایالتهای خویش تبدیل نمودند . سقوط کارتاژ و تسلیم یونان نقطه مرکزی برای گسترش قلمرو رومیان بود . بنظر می آمد که روم به امنیت کامل رسیده است و دیگر هیچ قدرت خارجی آن را تهدید نمیکند : روم حالا دیگر عروس مدیترانه بود - دریایی که ملات بین همه تمدن ها است .

...

[PH - 308]

اما پس از رفع خطر کارتاژ و مقدونیه جنگهای بعدی بیشتری بدنبال پیروزیهای قبلی آمدند و برای رومیان کاری جز جمع آوری میوه های آنها باقی نمانده نبود . نیروها برای لشکرکشیهای خاصی مورد استفاده قرار میگرفتند که یا سیاست لازم میدانست و یا برای منافع اشخاص بودند - برای کسب ثروت ، شکوه و اقتدار مجرد . رابطه رومیان با ملت های دیگر تنها با زبان زور بود .

...

بدین شکل اصل رومی خود را تبدیل به تجریدی سرد از قدرت و حاکمیت مینمایاند ، خودخواهی محض اراده در مقابل دیگران ، بدون هیچگونه عنصر اخلاقی در عزمش ، اما قاطعانه در قالب علایق فردی . افزایش تعداد ایالات موجب غرور در داخل روم گردید که از آن فساد برخاست . از آسیا تجمل پرستی و عیاشی به رومیان رسید . ثروتها حاصل کار و فعالیتها شرافتمندانه نبودند بلکه پس از جنگهای متعدد برسم غنیمت به روم سرازیر شده بودند و بهمین دلیل یک نیروی دریایی هم بوجود آمده بود نه بخاطر الزامات بازرگانی بلکه برای اهداف جنگی . حکومت روم که منابع خود را از چپاول بدست می آورد در اثر جدال بر سر تقسیم غنایم پاره پاره گردید . اولین مسبب برای محروم گردیدن آن از آرامش درونیش میراث اتالوس شاه پرگاموس گردید که خزاین خود را برای روم به ارث گذاشته بود . تیبریوس گراسیوس پیشنهاد کرد که آنرا بین اهالی روم تقسیم کنند ؛ او همچنین قانون مالکیت ارضی لیبسینیان را مجدداً بر قرار نمود که در اثر نفوذ افراد در حکومت بکلی کنار گذاشته شده بود . هدف اصلی او تأمین مالکیت برای شهروندان آزاد و پرکردن ایتالیا با این شهروندان بجای بردگان بود . این رومی شریف بالاخره توسط اشراف حریص مغلوب گردید چون نظام روم دیگر در وضعیتی نبود که بتواند توسط خود نظام نجات داده شود . کایوس گراسیوس برادر تیبریوس نیز همان هدف والای برادرش را دنبال کرد و به سرنوشتی مشابه دچار گردید . از آن زمان ببعد دیگر خرابیها بدون مهار پیش رفتند و همانطور که دیگر هیچ هدف اساسی روشن و مورد پذیرش همگان وجود نداشت که نیروی کشور متوجه آن گردد نیروهای فیزیکی و فردیت ها دست بالا را گرفتند . فساد عظیم روم خود را در جنگ با یوگورتا نشان داد ، که موافقت سنا را با رشوه بدست آورده بود ، و دست به ظالمانه ترین خشونتها و اعمال جنایتکارانه زد .

...

[PH - 309]

سپس هم پیمانان ایتالیا که تقاضای شهروندی آنان رد شده بود سر به شورش بر آوردند و در ببحوحه ای که رومیان مجبور بودند بار جنگها را بر علیه قدرتی عظیم در داخل ایتالیا بدوش بکشند خبر رسید که با فرمان میتزیدانتس هشتاد هزار رومی در آسیای صغیر بقتل رسیده اند . میتزیدانتس شاه پونتوس (ناحیه ساحلی جنوب دریای سیاه) بود که بر کلچیس و سرزمینهای دریای سیاه تا شبه جزیره توریک حکم میراند و میتوانست در جنگ بر علیه رومیان مردم نواحی قفقاز ، ارمنستان ، بین النهرین ، و بخشی از سوریه را توسط داماد خود تیگرانس زیر بیرق خویش جمع کند .

...

[PH - 310]

جنگ با میتزیدانتس توسط پمپی¹ خاتمه یافت و شاه پونتوس هنگامیکه امکاناتش به پایان رسیدند خود را کشت . جنگ سرویل در ایتالیا همزمان واقع گردید . تعداد زیادی از گلاادیاتورها و کوه نشینان اتحادی تحت فرمان اسپارتاکوس تشکیل داده بودند اما توسط کراسوس سرکوب شدند . به این ماجراها شیوع راهزنی دریایی را هم باید افزود که پمپی توسط نیروی بزرگی آن را مهار کرد .

به این ترتیب خطرناکترین و بیرحم ترین دشمنان را میبینیم که علیه روم برخاستند اما قدرت نظامی این حکومت بر همه آنها فائق آمد . افراد بزرگی همانند دوره سقوط یونان پیدا شدند . بیوگرافی های پلوتارخ در این موارد بسیار جالب هستند . بدلیل نابسامانی حکومت که تجانس و استحکام درونی خود را از دست داده بود اینگونه افراد فوق العاده پدید آمدند که از روی غریزه خود را مجبور میدیدند تا آن وحدتی را که دیگر در میان مردم دیده نمیشد احیا کنند .

...

اما آنچه که اینگونه افراد استثنایی انجام میدهند و در فکر خویش دارند از حمایت معنوی روح جهانی برخوردار است و لاجرم میباید پیروز شود . با فقدان هرگونه ایده ای برای یک نظام مناسب که بتواند آن امپراطوری پهناور را منسجم نگاه دارد سنا نیز دیگر قادر نبود نقش دولت را بعهده بگیرد . سرنوشت استقلال و حاکمیت بعهده خود مردم گذاشته شده بود - همان مردمی که اکنون تنها توده ای بی هدف بودند و میبایست با غله ارسالی از ولایات روم گذران زندگی کنند . میتوانیم به نوشته های سیسرو² مراجعه کنیم تا ببینیم که چگونه امور حکومتی با قلدری و با سلاح در دست بر حسب میزان ثروت و قدرت افراد با نفوذ از یکطرف و لشکری از اوباش در طرف دیگر حل و فصل میگردد . شهروندان رومی خود را به افرادی که مجیز آنها را میگفتند و به آنهایی که در دسته بندیها ریاست می یافتند تا بعداً حاکم روم شوند میچسباندند . دو مرد با قدرت روم پمپی و سزار³ را میبینیم که در رابطه ای خصمانه با یکدیگر قرار دارند : در یک طرف پمپی همراه سنا و ظاهراً در مقام دفاع از جمهوری و در طرف دیگر سزار با لژیون خود و استعداد برترش . سنیز بین این دو قدرتمندترین مردان نمیتوانست در شهر رم و مجمع عمومی آن به نتیجه ای قاطع برسد . سزار که با پیروزیهایش در ایتالیا ، اسپانیا و یونان به استادی رسیده بود رقیب خویش را در فارسالوس (مرکز یونان) چهل و هشت سال پیش از میلاد مسیح بکلی ریشه کن کرد و با اینکار خیال خود را از طرف آسیا بکلی راحت نمود و پیروزی را به روم باز گرداند .

...

[PH - 311]

سیسرو که با تواناییهای خود در سخنوری احترام بزرگی کسب کرده و تعالیمش نفوذ زیادی برای او به همراه آورده بودند ، همواره گناه بروز فساد در جمهوری را بر گردن افراد و امیال آنها میگذاشت . افلاطون که سیسرو آشکارا از او متابعت میکرد آگاهی کامل داشت که حکومت یونان آنطورکه او دیده بود قادر به ادامه حیات خویش نبود و بنابراین از دید گاه خود خطوط اصلی یک نظام بی نقص را ترسیم نمود . سیسرو برعکس معتقد بود که غیر ممکن نبود که بتوان جمهوری روم را حفظ کرد و دادن کمکهای موقت به آن را در دورانهای سختی کافی میدانست . درک طبیعت یک حکومت و حکومت روم بالاخص ، ماوراء فهم او بود . کاتو هم در باره سزار میگوید : " بر هنرهای لعنت که سرزمین مرا نابود کردند ! " اما این تنها وجود سزار نبود که جمهوری را نابود کرد - آن سقوط ضروری بود . تمامی کوشش جمهوری روم برای کسب حاکمیت و حفظ قدرت برتر نظامی بود : در درون خود فاقد هرگونه معنویتی بود که بتواند آنرا موضوع ، مشغله و مایه

¹ Pompey - Gnaeus Pompeius Magnus (سردار رومی - 106 تا 48 پیش از میلاد)

² Marcus Tullius Cicero (فیلسوف و سیاستمدار رومی - 106 تا 43 پیش از میلاد)

³ Gaius Julius Caesar (امپراطور روم - 100 تا 44 پیش از میلاد)

خشنودی روح خویش کند . وطنپرستی - یعنی حفظ کشور - وقتیکه هوس برای سلطه فردی انگیزه مسلط شود دیگر به پایان میرسد . شهروندان نسبت به حکومت بیگانه شدند چون دیگر در آن هیچگونه رضایت عینی نمی یافتند و علایق افراد همان جهتی را نیافت که در میان یونانیان معمول بود تا بتوانند در مقابل فساد تازه پا به یک دنیای واقعی دیگر بگریزند ، به کارهای خارق العاده در نقاشی ، مجسمه سازی و شاعری و بالاخص به یک فلسفه پیشرفته . کار هنری آنان فقط همان چیزهایی بود از نقاط مختلف یونان جمع آوری کرده بودند و نه تولید خودشان ؛ ثروت آنان بر عکس آنتی ها حاصل کارهای مفید و هوشمندانه نبود بلکه چپاول صرف . کیاست و ظرافت - فرهنگ - آشکارا برای رومیان بیگانه بود ؛ آنها سعی میکردند این چیزها را از یونانیان بگیرند و بدین منظور تعداد زیادی برده از یونان به رم آوردند . دلوس مرکز این تجارت برده بود و گفته میشود که بعضی اوقات تنها در یک روز ده هزار برده در آن مورد معامله قرار میگرفتند . برای رومیان بردگان یونانی شاعرانشان بودند ، نویسندگانشان ، مدیران صنایع آنها ، و معلمین فرزندانشان .

...

[PH - 312]

سزار دو کار مهم انجام داد : جدال درونی را آرام کرد و همزمان جدالی جدید را در خارج از مرزهای امپراطوری بوجود آورد . چون فتح دنیا توسط رومیان تا پیش از آن تنها به دامنه های آلپ رسیده بود اما سزار دست آوردهای جدیدی داشت : او عرصه ای را گشود که قرار بود مرکز تاریخ بشود . سپس او حاکمیتی مطلق بدست آورد که تنها با پیروزی در جدال های شهر رم بدست نیامده بود بلکه با فتح تمامی دنیای روم . او برآستی دشمن جمهوری بود اما اگر دقیقتر بخواهیم تنها با سایه آن چون هر آنچه که از آن جمهوری باقی مانده بود دیگر هیچگونه قدرتی نداشت . پمپی و همه آنهايي که در طرف سنا بودند و بزرگان آن را میستودند - حکمرانی فردی آنها را - بجای قدرت جمهوری و میان مایگانی که محتاج حمایت بودند زیر این لوا (جمهوری) قرار داشتند . سزار این فرمالیسم پوچ را خاتمه داد ، خود را حاکم نمود و دنیای روم را با زور در مقابل دسته های پراکنده متحد نگهداشت .

...

[PH - 314]

روم در دوره امپراطوران

در این دوره رومیان در تماس با مردمی قرار گرفتند که قرار بود پس از آنها خود ملتی تاریخی دنیایی را تشکیل دهند ؛ آن دوره را باید از دو جنبه اساسی مورد توجه قرار بدهیم ، از جنبه سکولار و از جنبه معنوی¹ . در جنبه سکولار میباید مخصوصاً به دو مرحله مقدماتی دقت کنیم : اول جایگاه فرمانروا و دوم تبدیل شدن فرد صرف به شخص حقوقی - دنیای روابط قانونی .

اولین چیزی که باید در مورد آن امپراطوری ذکر شود آن است که دولت رومی چنان بی خاصیت شده بود که تغییر ساختار قدرت به این شکل جدید از فرمانروایی هیچ چیز را در حکومت تغییر نداد . تجمعات مردمی تنها چیزی بود که دیگر با این وضعیت نوین مناسبت نداشتند و ملغی گردیدند . امپراطور رهبر سنا ، کلانتر بزرگ ، کارگزار کل و نیز مدعی العموم بود : او همه دوایری را که هنوز اسماً موجود بودند در خود جمع کرده بود و قدرت نظامی را هم - که بینهایت با اهمیت بود - منحصراً در دست خود داشت . دستگاه حکومتی تنها ظاهری بغایت بی خاصیت بود که از آن توان هر گونه حرکتی و در نتیجه هرگونه قدرت و صلاحیتی رخت بر بسته بود ؛ تنها وسیله حفظ آن لژیون هایی بودند که امپراطور همواره در نزدیکی شهر رم نگاه میداشت . درست است که امور عمومی به سنا ارجاع داده میشد و امپراطور خود بعنوان عضوی معمولی در آن شرکت میکرد اما سنا مجبور به اطاعت بود و اگر کسی جرأت مخالفت با خواست او را به خود میداد با مرگ مجازات شده و اموالش مصادره میگردد . بنابراین آنهایی که مرگشان قطعی بود خود را میکشند که اگر خطای دیگری از آنها سرنزده باشد حداقل بتوانند اموالشان را برای خانواده خویش به ارث بگذارند . تیبریوس بخاطر توانش در ریاکاری در چشم رومیان نفرت انگیزترین آنها بود ؛ او بخوبی میدانست که چطور از فرومایگی سنا با نابود کردن کسانی در میانشان که او از آنها میترسید سود ببرد . قدرت امپراطور همانطور که گفته شد مبتنی بر ارثش بود و گارد زبده اش همواره او را در میان خود داشتند . اما لژیون ها و بخصوص گارد های محافظ خیلی زود به اهمیت نقش خود پی برده و به جایی رسیدند که اختیار امپراطور را بدست گرفتند . در ابتدای کار آنها تا حدی برای خانواده قیصر آگوستوس احترام قائل شدند اما بعدها لژیونها خود ژنرال هایشان را انتخاب میکردند ؛ آنهایی را که خود میخواستند ، بخشی بدلیل شجاعت و نکاوت ، بخشی هم بارشوه و کوتاه آمدن در امر انضباط نظامی . امپراطوران در مدت حکمرانی خود زندگی کاملاً ساده ای داشتند و برعکس شرقیان خود را در جلال و جبروت غرق نمیکردند .

...

[PH - 315]

نفسانیت فردی¹ بدین ترتیب به معنای کامل کلمه از کنترل خارج گردید ، این نفسانیت فاقد حیاتی درونی بود و بی توجه به آینده و گذشته ، نه ندامتی ، نه امیدی ، نه ترسی - نه حتی فکری ؛ چون همه این چیزها نیازمند وجود پیش شرط ها و اهداف معین هستند در حالیکه در آنجا هر وضعیتی تنها یک حادثه محض بود . انگیزه حرکتها چیزی جز آرزوها ، شهوات ، امیال و خیالات نبودند - در یک کلام : بالهوسی افسار گسیخته .

...

[PH - 316]

بنابراین خصایص شخصی امپراطور نمیتوانست در سرنوشت قضیه تأثیری بگذارد ، چون یک چیز منفرد و محدود فاقد اهمیت اساسی است . زیرا امپراطورانی هم بودند که سجایا و طبایع شریف داشتند و حتی آنهایی که از نظر ذهنی و اخلاقی ممتاز بودند .

...

هیچ پیشنهاد مثبتی در دوران آنها مطرح نگردید که به آن امپراطوری ساختاری مبتنی بر روابط آزاد اجتماعی داده شود : وجود آن امپراطوران شریف فقط یک حادثه خوب بود ، چیزی که از خود هیچ ردی باقی نگذاشت و اوضاع را درست مانند پیش از خود تحویل داد .

...

نکته دومی که باید مخصوصاً به آن اشاره کنیم ، جایگاهی بود که افراد بصورت اشخاص حقوقی بدست می آوردند . کلیه افراد کاملاً برابر بودند ، همگی بدون هیچگونه حقوق سیاسی (برده داری تنها استثنائی کوچک بود) .

...

حقوق شخصی این برابری را توسعه داد و به کمال رسانید . حق مالکیت قبلاً در اثر تفاوتهای گوناگون بین مردم محدود گردیده بود که از آن پس دیگر ملغی شدند . دیدیم که رومیان از اصل نفسانیت مجرد² شروع کردند که اکنون با به رسمیت شناختن حقوق خصوصی بصورت شخصیت حقوقی در آمده بود . حقوق خصوصی ، یعنی اینکه یک واحد اجتماع به اندازه ای برای حکومت اهمیت دارد که بتواند به خود واقعیت ببخشد ، از راه کسب مالکیت . وجود زنده سیاسی - آن حس رومی که به آن همچون روح حیات میبخشید - حالا دیگر بعد یک حق خصوصی بیجان تنزل یافته بود . همانطور که وقتی یک جسم فاسد میشود هر نقطه ای از آن برای خود حیاتی مستقل پیدا میکند اما تنها بشکل حیات حقیر گرم ها ؛ به همان صورت هم در اینجا ارگانیک سیاسی به اتمها تجزیه گردید - یعنی به اشخاص حقوقی خصوصی .

...

[PH - 317]

نمیتوان گفت که امپراطور حکمرانی میکرد بلکه تنها قلدری میورزید ؛ زیرا فضایی منصفانه و مبتنی بر اخلاق بین حاکم و زیر دستانش وجود نداشت - چون تعهد به یک قانون اساسی و نظام حکومتی از طرف طیفی از حلقه های زندگی اجتماعی که استقلالشان برسمیت شناخته شده باشد تنها در جوامعی دیده میشود که انرژی خویش را در خدمت منافع عمومی قرار داده و در دولت مرکزی نفوذی داشته باشند . در شهر ها مراکز دادرسی دولتی وجود داشتند اما یا بی خاصیت بودند یا وسیله ای برای اعمال فشار بر افراد و چپاول منظم . بنابراین آنچه که دائماً ذهن افراد را مشغول میکرد سرنوشت کشورشان یا وحدت اخلاقی ناشی از آن نبود : اوضاع حاکم آنها را وادار میکرد که خود را به قضا و قدر بسپارند و بدنبال بی تفاوتی کامل نسبت به زندگی باشند - این بی تفاوتی را آنان یا در تفکرات خود و یا در لذایذ حسی میجستند . بنابراین انسان یا در ستیز با زندگی بود و یا تماماً تسلیم نوعی حیات حسی . او سرنوشتش را یا در اکتساب وسایل لذت از طریق جلب الطاف امپراطور میدانست یا در اعمال خشونت ، کلاهبرداری در ارث و میراث و دغل بازیهای دیگر ؛ یا اینکه به فلسفه پناه میبرد که هنوز میتوانست به تنهایی چیزی پایدار و مستقل عرضه کند : چون سیستم های فلسفی آن عصر - رواقی گری (طرد لذایذ و آلام) Stoicism ،

Individual Subjectivity¹Abstract Subjectivity²

اپیکوریسم (لذت و تجمل طلبی) Epicureanism ، شکاکیت Scepticism - گرچه در حیطه مشترک خود با یکدیگر مخالفت میکردند اما همگی هدفی یکسان داشتند و آن بی تفاوت نمودن ضمیر انسان نسبت به هر چیز در دنیای واقعیتها بود . این فلسفه ها بنابراین وسیعاً در بین افراد باسواد رایج گردیدند : موجب میشدند که در انسان حاصل تفکر یعنی همان فعالیتی که جامعیت (یونیورسال) را ایجاد میکند نوعی جمود همراه با اتکاء به نفس باشد . اما آرامش درونی توسط فلسفه چیزی صرفاً بی محتوا بود - در اصول خالص شخصیتی ؛ چون تفکر که بطور کامل مؤدب و سر برآه گردیده و خود را موضوع فعالیت خویش نموده و با اینکار به نوعی آرامش رسیده بود دیگر بکلی از داشتن یک موضوع واقعی محروم گردید و تحجر شکاکیت توانست بی هدفی را موضوع اراده انسانی نماید . از این فلسفه کاری بر نمی آمد مگر نفی هر چیز واقعی و تبدیل گردیده بود به آیه یأس برای دنیایی که دیگر هیچ چیز استواری برای تکیه کردن نداشت . دنیایی که دیگر قادر به اقتناع روح زنده نبود و در آرزوی آرامشی عالیتر بسر میبرد .

[PH - 318]

مسیحیت

قبلاً ملاحظه کردیم که سزار دنیای مدرن را در بُعد واقعیتها باز کرد اما حیات درونی و معنوی آن توسط آگوستوس¹ (امپراطور روم) گشوده شد. در ابتدای دوره امپراطوری که اصل آن از محدود بودن و نفسانیت خاص تا بالاترین حد تشکیل میگردید، نجات دنیا هم با همان منطق از نفسانیت² زاییده شد - در هیئت شخصی خاص در یک نفسانیت مجرد اما بشکلی که برعکس دیگر محدود بودن تنها قالب این ظاهر بود و بجای آن نامحدود بودن و داشتن حیات مستقل جوهر و اساس ذاتی را که او نمایندگی میکرد تشکیل میداد. دنیای روم همانطور که گفته شد - در وضعیتی پریشان و در عذاب رها شدن از طرف خداوند - به یک جدایی آشکار از واقعیتها رسیده بود و آرزویی عام برای افتاع درونی را که تنها برای "انسان درون" یعنی ضمیر انسانی میسر است در دل میپروراند - و بدین ترتیب زمینه برای ایجاد یک دنیای معنوی فراهم آمد. روم تقدیری بود که تمام خدایان و زندگی سالم و متعادل را زیر بار خدمت به خویش خرد کرد اما در عین حال نیرویی که روح انسان را از هر چیز خاص نیز تصفیه نمود. نقش آن شبیه یک زایش بود که درد آن توسط روحی عالیتر و جداگانه تحمل گردید که در مسیحیت خود را نمایاند. این روح عالیتر هنگامیکه انسان از جامعیت و بیگران بودن آن آگاه شود با خود آرامش و رهایی روح او را نیز به ارمغان می آورد. ذات مطلق (Absolute Object)، حقیقت (Truth)، همان روح میباشد و چون انسان خود نیز روح است میتواند در آن ذات برای خود مرئی (و منعکس) شود و بدین ترتیب در ذات مطلق خویش حیات جوهری پیدا کرده و جوهر خویش را بیابد. اما برای آنکه بتوان از عینیت این حیات جوهری رها گردید تا روح دیگر با خود بیگانه نبوده و بتواند با خویشتن در صلح بسر ببرد - لازم است که بُعد طبیعی روح که بخاطر آن انسان وجودی خاص و تجربی میشود - حذف گردد تا آنکه عنصر بیگانه ناپدید گشته و آرامش روح کامل شود. بنابراین خدا هنگامی بصورت یک روح قابل درک میشود که ثلاثی³ باشد. این اصل جدید همان محوری است که دنیا بر روی آن ورق میخورد. این هدف و نقطه آغاز تاریخ است. انجیل میگوید: "وقتی که زمان آن رسید خداوند پسرش را فرستاد". این معنایی ندارد مگر آنکه خود آگاهی به مراد از تصور رسیده بود که منتجه آن پیدایش ایده روح بود و نیز احساس نیاز برای فهم کامل آن مراحل. اکنون میباید اینرا بطور کامل تشریح نماییم. در باره یونانیان گفتیم که قانون برای روح آنان عبارت بود از اینکه: "انسان خود روح را میشناسد". روح یونانی نوعی آگاهی از روح بود اما در یک شکل محدود و همراه با عناصری از طبیعت بمنزله اجزاء اصلی آن. هر چند روح دست بالا را داشت اما اتحاد بین مافوق و مادون هنوز خود در قالبی طبیعی بود.

...

[PH - 319]

عنصر نفسانیت را که در میان یونانیان غایب بود اکنون در میان رومیان می بینیم: اما چون چیزی بی محتوا و به ذات نامعین بود محتوای خود را از امیال و هوسها گرفت - در آن نفسانیت حتی شرم آور ترین انحطاطات میتوانستند به تکریم مقدسات ربط داده شوند. این عنصر نفسانیت بعداً تحقق بیشتری بصورت شخصیتهای افراد یافت - تحقیقی جدید در خور اصل خویش و بهمان حد انتزاعی و بی محتوا. در مقام یک نفس⁴ برای خود بیگران هستم و وجود مادی من عبارت است از دارایی هایی که برای من برسمیت شناخته میشوند و تصدیق این شخصیت برایم. این وجود درونی دیگر فراتر از این نمیروند و تمام کار اصل آن در همین خلاصه میشود. افراد بنابراین همچون ذرات بحساب می آمدند اما همزمان شدیداً تحت فرمان یک فرد تنها بودند که بعنوان قدرتی مسلط بالای سر شخصیت های خصوصی قرار داشت [رابطه بین حاکم و زیر دستان بر اساس دستوراتی مقدس یا حقوق مندرج در یک قانون اساسی و یا یک اصل عام معین نمیگردید بلکه بیواسطه و شخصی بود و امپراطور ارباب مستقیم همه اشخاص در کل امپراطوری بحساب می آمد]. بنابراین آن حق خصوصی تنها یک چیز پوچ بود، یعنی هیچ شمردن شخصیتها و این نوع حقوق مداری به محرومیت کامل از حق بدل گردید. این تناقض همان عذاب دنیای روم بود. هر شخصی بر طبق اصل شخصیت خویش تنها صاحب حق مالکیت میگردید در حالیکه شخص همه اشخاص صاحب تمام داراییهای آنها بود چنانکه هرگونه حقی برای واحد اجتماع بلافاصله باطل و بی اعتبار میگردید. اما این تضاد منحوس تبدیل به انضباطی برای تمام دنیا گردید. انضباط از کلمه ضبط (یعنی کثش) مشتق میشود. این کثش باید بسمت چیزی باشد؛ میباید وحدتی ثابت در پشت پرده وجود داشته باشد تا کثش بسمت آن انجام شود و آنچه که تحت فرمانش است برای آن مورد تعلیم قرار بگیرد تا مقصود حاصل شود. نوعی انکار نفس و رفع عادت وسیله دستیابی به پایه مطلق حیات گردید. تضادی که دنیای روم را بیمار کرد همان چیزی بود که این انضباط را تشکیل میداد - انضباط در خدمت فرهنگی که شخصیت را وادار به ابراز پوچی خود میکرد.

1 Augustus (امپراطور روم - 63 پیش از میلاد تا 14 میلادی)

2 Subjectivity

3 (مرکب از سه چیز) Triune

4 [یک شخصیت - نفس] Ego

...

[PH - 321]

این ذهنیت ، این عذاب نفس ، این درد ناشی از پوچی فردی - این خواری نفس منزوی و اشتیاق برای رهایی از این بحران روحی - لازم بود در جایی غیر از دنیای روم به جستجو بپردازد . این همان چیزی است که به یهودیان وزن و اهمیت تاریخی میدهد . چون از این ذهنیت بود که آن مرحله عالیتر پدیدار گردید و در آن روح به خود آگاهی کامل رسید - با عبور از آن شکل بیگانه با حیات که موجب پریشانی و عذابش بود به انعکاس در جوهر خویش . بیان این حس را به خالص ترین و زیبا ترین شکل در سرود داوود میبینیم و در انبیا که اوج مضمون آن چنین است : تشنگی روح برای خدا ، اندوه عمیقش از معاصی و آرزو برای هدایت شدن و رسیدن به تقدس . در باره این روح در همان ابتدای کتابهای شریعت یهودی در قالب اسطوره هبوط میخوانیم . انسان که همچون نمادی از خداوند خلق گردیده بود اقتناع کامل خود را با خوردن از درخت دانش خیر و شر از دست داد . در اینجا معصیت تنها دانش است : همان معصیتی که با ارتکاب آن انسان سعادت طبیعی خود را به باد داد . حقیقتی ژرف است که شر در آگاهی نهفته است : چون حیوانات نه خیر هستند و نه شر و انسان صرفاً طبیعی هم بهمین ترتیب .

...

این هبوط بنابراین داستان ابدی بشر است - در واقع دقیقاً همان تحولی است که از او انسان میسازد . هر چند که اصرار در این موضع خود شر است ، احساس عذاب از چنین وضعی و آرزو برای خروج از آن را در سروده داوود میبینیم و قتیکه میگوید : " خداوند به من قلبی پاک عطا کن ، روحی تازه و با ثبات " . چنین حسی را در باره هبوط هم می بینیم ؛ گرچه اثری از آرامش در آن دیده نمیشود و تنها تداوم عذاب است . با اینحال در این داستان نوید آموزش را در این عبارت می بینیم : " سر افعی (شیطان) باید کوبیده شود " و باز هم عمیقتر در جای دیگری میگوید که خداوند پس از آنکه آدم از میوه آن درخت خورد شیطان را دید که میگوید " اکنون بنگرید که آدم یکی از ما شده است و خیر و شر را میداند " و خداوند حرف شیطان را تأیید کرد . صریح و کنین ، حقیقت این است که انسان با روح خود - با شناخت جامع و خاص - خود خدا را درک میکند . اما تنها خدا است که آن را علنی میکند - نه انسان : انسان برعکس در پریشانی درونی خود باقی میماند . انسان هنوز به سعادت آموزش نرسیده است و محل آرامش مطلق و نهایی برای کل وجود او هنوز برایش آشکار نیست . این در وهله نخست فقط برای خدا وجود دارد . تا آنجا که به حال مربوط میشود ، حس عذاب در وضع کنونیش ، حکم نهایی به حساب می آید . سعادت انسان در ابتدا تشکیل میشود از تیرکی محدود و موقت که تنها به یک قوم برگزیده عطا گردیده بود ، مالکیت سرزمین کنعان . پناه او هنوز در محضر خداوند نبود . درست است که در معابد برایش قربانی میکنند و با نذورات بیرونی و توبه درونی کفار می دهند . اما سعادت دنیوی این قوم برگزیده و مالکیتش بر کنعان ، در نتیجه تنبیه یهودیان توسط رومیان از آنان دریغ شد . شاه سوریه در واقع آن را از قبل سرکوب کرده بود و تنها نابودی استقلال و فردیت آن برای رومیان باقی ماند . معبد صهیون منهدم گشت و آن قوم خدا شناس متفرق گردید . دیگر همه پایه های سعادت از بین رفته بودند و ملت به نقطه آغازین آن اسطوره عقب رانده شد - به همان عذابی که انسان وقتی به خود واگذار میشود دچار میگردد . در نقطه مقابل سرنوشت جامع دنیای روم ، آگاهی از شر و توجه ذهن بسوی خدا قرار دارد . تنها کار لازم بسط این ایده بنیادی به یک حس عینی جامع بود و برسمیت شناختن آن بعنوان وجود محدود انسان - مکمل طبیعت او . قبلاً یهودیان سرزمین کنعان و خودشان را بعنوان قوم برگزیده خداوند بمنزله آن وجود محدود و کامل میدانستند . اما اکنون دیگر این شالوده سعادت وجود نداشت و لاجرم حس فلاکت و بی اعتقادی نسبت به خدا که آن واقعیت پر سعادت اساساً در ارتباط با او بود پدیدار گشت .

...

[PH - 323]

آنتی تزه های شرقی یعنی نور و تاریکی بترتیب تبدیل شدند به روح و معصیت . چون برای پریشانی ناشی از واقعیتها مفردی جز خود نفسانیت وجود ندارد - اراده انسانی بعنوان چیزی دروناً جامع - و تنها در آنجا است که آرامش ممکن میگردد . معصیت یعنی قائل بودن به جدایی بین خیر و شر ، اما این تمیز در ضمن مرهمی هم برای یک زخم کهنه است و سرچشمه سعادت ابدی .

...

در مسیحیت ذات خدایی بمثابه روح محض به انسان نمایانده شده است . اما روح چیست ؟ آن ذات خالص متجانس و بیگران و لایتغیر که در مرحله ثانوی خود از خویشتن جدا میشود و این وجه دوم را قطب مخالف خود میسازد ، بمانند وجودی منزوی در تضاد با ذات جامع . اما این جدایی با این واقعیت که نفسانیت منزوی (پراکنده و ناهمگون - ذری) در اثر داشتن رابطه مستقیم و بدون دخالت عامل خارجی با خویشتن [یعنی منحصرأ در اشغال خود بودن] خود ذاتی جامع است از بین میروود (بدلیل با خود یکی شدن) . اگر روح بمثابه انعکاسی مطلق در درون خویش

بدلیل دوگانگی مطلق آن تعریف شود - عشق از یک طرف با در برداشتن کل عواطف و دانش از طرف دیگر بمنزله روح [شامل کلیه قوای نفوذی و فعال در تقابل با پذیرش و انفعال] - آنگاه تثلیثی نمایان میشود : " پدر " و " پسر " و آن دوگانگی که اساساً مشخصه آن است یعنی " روح " . میباید توجه کرد که رابطه انسان با این بیان از حقیقت فرض قضیه است . چون روح خود را قطب مخالف خویش میسازد و برگشت مجدد از این قطب مخالف بدون خویش است . با یک درک ایده آلی محض آن شکل متضاد در روح همان پسر خدا است ، تقلیل یافته در حد مفاهیم محدود و خاص ، همان طبیعت [دنیا] و روح محدود : بنابراین روح محدود خود یکی از عناصر [یکی از اجزاء] متشکله در ذات الهی بحساب می آید . بدین ترتیب انسان خود در ایده خدا مندرج میگردد و این اشتمال را میتوان چنین بیان نمود - در مسیحیت وحدت انسان با خدا فرض است .

...

[PH - 324]

مسیح ظاهر گردید - انسانی که خدا است - خدایی که انسان است ؛ و با این ظهور دنیا به آرامش و آمرزش رسید .

...

[PH - 325]

مسیح میمیرد و تنها پس از مرگ است که به آسمان عروج میکند و در سمت راست خداوند قرار میگیرد ؛ او فقط بدین شکل روح میشود . مسیح خود میگوید : " وقتی که دیگر با شما نیستم روحتان را به کل حقیقت هدایت خواهم نمود " . برای نخستین بار در عیدالخمسین بود که حواریون از روح القدس مشحون شدند . برای حواریون ، مسیح زنده همان چیزی نبود که بعدها برایشان روح کلیسا گردید ، او اولین بار پس از مرگش تبدیل به موضوعی برای آگاهی معنوی حقیقی آنان شد . به این دلیل انگاشتن مسیح تنها بعنوان یک شخصیت تاریخی دیدگاه درستی نیست .

...

اگر قرار باشد که به مسیح تنها بعنوان یک فرد متعالی و حتی معصوم بنگریم و نه چیزی بیشتر آنگاه مفهوم ایده نظری (گمان پردازانه) در مورد حقیقت مطلق نادیده میماند . اما این تنها یک آرزو است و نقطه ای برای شروع . هر طور که میخواهید در مورد مسیح بیاندیشید ، هر تفسیری ، هر نقدی و هر تاریخی - هر طور که میخواهید ثابت کنید که چگونه تعالیم کلیسا توسط اندیشگران آن رسمیت یافته و بر طبق این یا آن منافع و یا امیال اسقفها رواج یافتند و یا در اینجا و آنجا آغاز گردیدند - این چیزها هر طور که میخواهند باشند - تنها یک سؤال ارزش توجه دارد : ایده و یا حقیقت بذات خویش چیست ؟ بعلاوه تنها گواه برای الوهیت مسیح شهادت روح خود انسان است نه معجزات ، چون تنها روح است که روح را باز میشناسد .

...

[PH - 326]

حال باید ببینیم که چگونه دیدگاه مسیحی منجر به تشکیل کلیسا گردید . پیگیری چگونگی این تطور ایده مسیحی بسیار طولانی میشود و در اینجا باید تنها به مراحل کلی آن اشاره بکنیم . مرحله اول این تطور تأسیس دین مسیحی است که در جریان آن اصول این دین با حرارت زیادی بیان گردیدند اما در آغاز بصورت انتزاعی . این بیان را در اناجیل اربعه می بینیم که در آنها نامحدود بودن روح - عروجش به دنیای معنوی [همچون وجودی مستثنائاً حقیقی و مصدق] - موضوع اصلی است . مسیح با شجاعتی استثنایی قدم در میان یهودیان می گذارد . " آنهایی که قلبی پاک دارند آمرزیده میشوند چون خدا را خواهند دید " او این را در موعظه اش بر بالای کوه میگوید - گفته ای بغایت صریح و آبیستن توانی برای عصیان بر علیه تمام چیزهای نادرستی که میتوانند بر ضمیر انسان سنگینی کنند . قلب پاک جایی است که در آن خداوند خود را به انسان مینمایاند : آنکه از معنای این گفته پر مغز سرشار گردد بر علیه کلیه قیود بیگانه و خرافات مجهز شده است . گفته های دیگر هم همان معنا را دارند : " آمرزیده میشوند آنهایی که آشتی بر قرار میکنند : چون آنها را باید فرزندان خدا نامید " و " آمرزیده میشوند آنهایی که برای برقرار نمودن حق آزار میبینند : چون پادشاهی بهشت به آنان تعلق دارد " و " درستکار و بی عیب باشید مانند پدرتان در آسمان " . مسیح در اینجا الزامی کاملاً روشن را نشان میدهد . تعالی ابدی روح تا خلوص محض از همان ابتدا اساس همه چیز قرار داده شد .

...

[PH - 328]

مرحله دوم دوره توسعه و تکامل این اصل میباشد و تمامی جریان تاریخ پس از آن در واقع تاریخ تطورات آن است . تحقق ابتدایی آن تشکیل جماعتی از یاران مسیح بود - کلیسا . قبلاً اشاره شد که تنها پس از مرگ مسیح بود که روح بر حواریون خویش ظاهر گردید و آنان توانستند ایده حقیقی خدا را درک کنند ، یعنی که انسان در مسیح آزاد شد و به آرامش رسید : چون حقیقت ابدی در او شناخته شد و روح جوهر انسان دانسته شد و این واقعیت برایش آشکار گردید که او صرفاً با رهایی از محدودیتهای خویش و غرق شدن در خود آگاهی محض به حقیقت میرسد .

...

نکته مهم دیگر این است که دین مسیحی را تنها محدود به تعلیم خود مسیح ندانیم : حقیقت تام و تمام برای نخستین بار در حواریون او ظاهر گردید . در آن جامعه کوچک مسیحی بود که این دستگاه فکری بروز نمود . آن جماعت در اولین تجربه اش خود را در رابطه ای دوگانه یافت - رابطه با دنیای روم و رابطه با آن حقیقتی که توسعه خویش را هدف خود قرار داده بود . این دو رابطه را بطور مجزا بررسی خواهیم نمود .

جامعه مسیحی در دنیای روم بوجود آمد و مسیحیت میبایست در همان دنیا بسط پیدا کند . بنابراین لازم بود که خود را از هرگونه فعالیت در حکومت بدور نگاه دارد - برای خود جماعتی جداگانه تشکیل داده و بر علیه فرامین ، دیدگاه ها و اعمال حکومت عکس العملی نشان ندهد . اما چون از حکومت جدا بود و به تبع آن امپراطور را حاکم مطلق خود بحساب نمی آورد مورد تفر و خصومت قرار گرفت .

...

[PH - 329]

در مورد رابطه دوم ، یعنی رابطه جامعه مسیحی با حقیقت بسیار اهمیت دارد توجه کنیم که جزم¹ - بعد تنوریک اعتقاد - از پیش در دنیای روم بالغ شده بود و ظهور یک حکومت از بطن آن بسیار دیرتر انجام گرفت . پدران و مستشاران کلیسا اصول عقاید (جزم) را تدوین کردند ؛ اما یک عنصر اساسی این جزم از قبل با توسعه فلسفه تأمین گردیده بود . اجازه بدهید این موضوع را دقیقتر بشکافیم که چگونه فلسفه آن عصر به دین مربوط میگردد . قبلاً اشاره شد که نفسانیت و درونگرایی رومی که تنها در یک شکل انتزاعی وجود داشت بصورت یک شخصیت بیروح و بعنوان تنها مأوی نفس توسط فلسفه های رواقی (زهدگرایی) و شکاکیت به درجه جامعیت تصفیه و متحول گردیده بود . بنیاد تفکر بدین ترتیب از قبل گذاشته شده بود و در این نظام فکری خدا بیکرانی یکتا بود . جامعیت در اینجا تنها مُسندی بی اهمیت بوده و به تنهایی موجب چیزی نیست بلکه محتاج تنفیذی محدود و خاص است تا چنین شود . اما آن یکتای مطلق ، آن بیکرانی که در خیال وجود دارد اساساً یک مفهوم شرقی است ؛ چون مفاهیم غیر قابل سنجش که قلمرو خود را از هر چیز محدود بری نگاه میدارند بومی شرق هستند . با حضور یافتن در حیطه تفکر ، خدای شرقی همان خدای نا دیده و نا محسوس بنی اسرائیل است که موضوع یک مفهوم در قالبی بشری میشود . این اصل توسط مسیحیت تبدیل به چیزی تاریخی دنیایی گردید . در دنیای روم وحدت بین شرق و غرب ابتدا از طریق فتوحات عملی شد : اما اکنون دروناً و از نظر روانی صورت میپذیرفت - روح شرق غرب را فرا گرفت .

...

[PH - 331]

با تشریح رابطه جامعه اولیه مسیحی با دنیای روم از یکطرف و رابطه اش با حقیقت مندرج در تعلیم خود آن از طرف دیگر به مرحله سوم میرسیم که حال دیگر هم تعالیم آن و هم دنیای بیرون باید مورد توجه قرار بگیرند - کلیسا . جامعه مسیحی قلمرو پادشاهی مسیح است - و مسیح روح حاضر و مقتدر آن : چون این پادشاهی یک وجود فعلی هم دارد و فقط به آینده موكول نمیشود . این فعلیت معنوی بنابراین یک وجود مادی هم دارد ؛ و آن وجود نه تنها در تضاد با بت پرستی است بلکه با حیات سکولار بطور عام هم . چون کلیسا که تبلور این وجود بیرونی است صرفاً دینی مانند دینهای دیگر نیست بلکه همزمان نوعی خاص از حیات سکولار هم هست که جایگاهی را در کنار اشکال دیگر سکولار اشغال میکند . حیات دینی کلیسا تحت فرمان مسیح است اما بعد سکولار حکومت کلیسا تحت فرمان انتخاب آزاد اعضاء آن . در این پادشاهی خدا ، نوعی سازماندهی هم لازم میگردد .

...

¹ Dogma (جزم - اصل عقاید)

[PH - 333]

علاوه بر این سازمان درونی که به آن اشاره شد می بینیم که جامعه مسیحی یک جایگاه بیرونی مشخص نیز کسب میکند و صاحب تملکاتی برای خود میگردد. بعنوان تملکات متعلق به دنیای روحانی اینها میبایست از حفاظتی استثنایی برخوردار باشند و تعبیر بلافصل آن چنین بود که کلیسا هیچ دینی در مقابل حکومت نداشت و روحانیون مسیحی (کشیشان) در برابر محاکم قضایی سکولار مسئول نبودند. این تصمیم منجر گردید به حق حاکمیت کلیسا بر تملکات روحانی و روحانیون. بدین ترتیب با ظهور کلیسا تضادی تماشایی بین یک اکثریت صرفاً متشکل از افراد خصوصی و قدرت امپراطور از یک طرف و دموکراسی بی نقص جامعه روحانی که رئیس خود را مستقلاً بر میگزید از طرف دیگر بوجود آمد. هر چند که انتصابات و تقدس بخشیدن های کشیشانه خیلی زود این دموکراسی را تبدیل به یک آریستوکراسی نمودند - با اینحال تطور بیشتر کلیسا تا دوره مورد بحث ما به اینجا تعلق ندارد و به دورانهای بعد مربوط میگردد.

...

[PH - 334]

نتیجه این شد که آنچه را که در میان یونانیان بصورت اخلاقیات مرسوم دیدیم دیگر نمیتوانست جایی در دنیای مسیحی داشته باشد. چون آن اخلاقیات عاداتی خودجوش و بدون اندیشه بودند در حالی که اصل مسیحی یک نفسانیت مستقل است - خاکی که در آن حقیقت میروید. یک اخلاقیات بدون اندیشه دیگر نمیتوانست در مقابل اصل آزادی نفسانی دوام بیاورد. آزادی یونانی چیزی اتفاقی بود؛ محتاج برده داری و وحی؛ اما اکنون اصل آزادی مطلق در خدا به میان آمده است. انسان دیگر زیر بار وابستگی نیست بلکه تابع عشق است - با این آگاهی که او خود بخشی از حیات معنوی است. حالا دیگر انسان خود در باره اهداف خاص [یعنی آنچه یونانیان به وحی اوراکلها رجوع میدادند] حکم میکند و در مقابل هر چیز محدود خود را تام الاختیار میداند. هر آنچه که خاص باشد در محضر آن دنیای معنوی نفسانی به پشت صحنه رانده میشود، به دنیایی که در مقابل روح مقدس تنها چیزی درجه دوم است. بدین ترتیب خرافات اوراکلها بکلی ملغی گردیدند: انسان خود صاحب اختیار مطلق در بزنگاه تصمیم گیریها شد.

...

[PH - 335]

بنابراین مسئله ای که میبایست حل شود اشباع نمودن دنیای وجود های روحانی بدون تأمل [معمولی - مربوط به مردم عادی] با ایده روح بود. نکته ای عام در اینجا دیده میشود. تا آنجا که انسان بیاد دارد همواره عادت بر این بود که نوعی تضاد بین عقل و دین فرض باشد، همانطور که بین دین و دنیا هم؛ اما پس از بررسی دقیقتر می بینیم که این تنها نوعی جدا سازی است. عقل بطور عام وجود اثباتی روح است، چه الهی و چه انسانی. تمایز بین دین و دنیا فقط در این است - که دین خود همان عقل¹ است در قلب و ضمیر انسان - معبدی که در آن حقیقت و آزاد شدن در خداوند به قوه تعقل بشر عرضه میشود: از طرف دیگر حکومتی که درست با همان عقل انتظام می یابد معبد آزادی انسانی برای فهم و اختیار آگاهانه یک واقعیت است که هدف غایی آن را میتوان الهی نامید. بدین ترتیب آزادی در حکومت توسط دین پی ریزی شده و حفظ میگردد زیرا درستکاری اخلاقی در حکومت صرفاً عمل کردن به همان چیزی است که اصل بنیادی دین را تشکیل میدهد. آنچه که در جریان تاریخ میبینیم صرفاً نمایش دین در قالب عقل انسانی است - یعنی تولیدی از اصل دینی در قالب آزادی سکولار که قلب انسان را فتح میکند. به این ترتیب ناهمخوانی بین حیات درونی ضمیر انسانی و دنیای واقعی رفع میشود. با اینحال تحقق آن امر رسالتی شد برای مردمی دیگر - یا مردمانی دیگر - ژرمن ها. در خود روم قدیم مسیحیت نمیتوانست زمینه ای برای تحقق و ایجاد یک امپراطوری بیابد.

...

[PH - 336]

امپراطوری بیزانس

با کنستانتین کبیر¹ دین مسیحی بر تخت امپراطوری نشست . پس از او متوالیاً چندین امپراطور مسیحی دیگر ظهور یافتند به استثناء ژولیان که دیگر نتوانست کار زیادی برای دین قدیمی بکند . امپراطوری روم همه دنیای متمدن را دربر میگرفت ، از اقیانوس غربی تا رود فرات و از قلب آفریقا تا دانوب . مسیحیت بسرعت در گستره چین قلمرو عظیمی منتشر گردید . رم دیگر پایتخت منحصر بفرد امپراطوران نبود . تعداد زیادی از اسلاف کنستانتین در میلان یا جاهای دیگر سکونت گزیده بودند و او خود دربار دومی را در بیزانس قدیم بوجود آورد که مشهور به کنستانتینوپل² شد . در ابتدا جمعیت آن عمدتاً از مسیحیان تشکیل میشد و کنستانتین زیر بار هر خرجی رفت تا این مکان جدید در شکوه به پای آن قبلی برسد . امپراطوری همچنان یکپارچه باقی ماند تا آنکه تنودیسئوس کبیر یک جدایی گاه بگاهی را دائمی کرد و آنرا بین دو پسر خویش قسمت نمود . حکومت تنودیسئوس آخرین بارقه های کم سویی را که به دنیای روم شکوه می بخشیدند به نمایش می گذاشت .

...

امپراطوری روم بین دو پسر تنودیسئوس تقسیم گردید . پسر بزرگتر ، آراکادیوس ، امپراطوری شرقی را بدست آورد : یونان قدیم همراه با تراسه (آخرین بخش اروپا در تماس با آسیا) ، آسیای صغیر ، سوریه و مصر را و برادر کوچکتر هونوریوس امپراطوری غربی را : ایتالیا ، آفریقا ، اسپانیا ، گل (فرانسه) ، بریتانیا . بلافاصله پس از مرگ تنودیسئوس نابسامانی حاکم گردید و ولایات روم توسط اقوام بیگانه از پای در آمدند .

...

[PH - 337]

در نهایت کار هیمنه امپراطوران غربی بشکلی مضحک درآمد و عناوین توخالی آنها توسط اودوآسر پادشاه هرولی (شاه بربر ایتالیا - از تبار ژرمن شرقی) ملغی گردید . امپراطوری شرقی مدت درازی دوام آورد و در غرب ملت مسیحی جدیدی با تهاجم قبایل بربر بوجود آمد . مسیحیت در ابتدا از حکومت جدا نگاه داشته میشد و دامنه آن محدود میگردید به تعالیم دینی ، سازمان داخلی ، مقررات و غیره . اما حالا دیگر غالب شده بود : یک قدرت سیاسی بود ، یک انگیزه سیاسی . اکنون ما مسیحیت را در دو شکل میبینیم : در یک سو اقوام بربر را که فرهنگشان تازه باید شروع میشد و میبایست چیزهای بسیار ابتدایی همچون علم ، قانون و سیاست را یاد می گرفتند و در سوی دیگر مردمی متمدن صاحب علم یونانی و فرهنگ بسیار پیشرفته شرقی را .

...

[PH - 338]

این دو امپراطوری ، بدین ترتیب شگفت انگیزترین تضاد را به نمایش گذاشته و نمونه برجسته ای از لزوم برای رشد فرهنگی یک ملت با ذهنیت مسیحی را در مقابل چشمان ما قرار میدهد . تاریخ امپراطوری بسیار متمدن شرقی - جاییکه میتوان توقع داشت که روح مسیحیت بصورت خالص و حقیقی خود مطرح گردد - یک دوره هزارساله از جنایت ، ضعف ، پستی و فقدان بدون وقفه اصول را نشان میدهد ؛ تصویری بغایت زنده و بی ارزش . در اینجا معلوم میشود که مسیحیت درست از نظر خلوص و معنویت درونی تا چه اندازه میتواند بی محتوا و همانقدر هم ناتوان باشد . میتواند در قالب رهبانیت و دیر نشینی بکلی از دنیا جدا شود - چیزی که ریشه در مصر دارد . نکته و قولی رایج در مورد تأثیر یک دین بی محتوا بر قلب انسانها وجود دارد که میگوید اگر عشق مورد ادعای مسیحیت چیزی جامع بود آنگاه زندگی سیاسی و خصوصی هر دو بی نقص میبودند و وضعیت بشر تماماً درست و اخلاقی میگردید . این طور نگاه به موضوع شاید بتواند یک آرزوی مقدس مابانه را بیان کند اما دارای حقیقت نیست چون دین چیزی درونی است و تنها مربوط به وجدان . همه امیال و آرزوها بر خلاف آن است و برای اینکه ضمیر ، اراده و فراست بتوانند به حقیقت برسند لازم است که عمیقاً آموزش ببینند ؛ راستی و درستی میباید معمول شود - عاداتها و کنشهای عملی میباید به سطح اعمال منطقی و عقلانی برسند ؛ حکومت میباید سازمانی عقلانی داشته باشد ، آنگاه در دراز مدت اراده افراد نیز حقیقتاً صحیح خواهد شد . نوری که در تاریکی میدرخشد شاید بتواند رنگی بیافریند اما نه تصویری را که روح داشته باشد . امپراطوری بیزانس مثالی بارز است که چگونه مسیحیت میتواند یک

¹ Constantine the Great (امپراطور روم - 272 تا 337 میلادی)
² Constantinople (استانبول)

مشخصه بی محتوا را در بین مردمی با فرهنگ حفظ کند ، اگر که کل دستگاه حکومت و قوانین متکی بر اصول آن بازسازی نشده باشند . در بیزانس مسیحیت در دست تفاله های جامعه افتاد - مثنی اوباش بی قانون . از یک سو بی بندوباری عوامانه و از سوی دیگر رذالت سالوسانه در زیر چتر دین جا خوش کردند و آن را به چیزی چندش آور تبدیل نمودند . در دنیای دین دو چیز اولویت پیدا کردند : اول استقرار تعالیم دینی و دوم انتصاب مقامات مذهبی . استقرار تعالیم دینی به مقامات کلیسا واگذار گردید در صورتیکه اصل مسیحیت را آزادی تشکیل میدهد - بصیرت نفسانی . لذا این قضیه تبدیل به موضوع خاص درگیری بین مردم عادی گردید و جنگهای شدید داخلی شعله ور شدند و در همه جا صحنه های آدم کشی ، به آتش کشیدن و غارت به چشم میخوردند ، البته با بهانه جزم مسیحی .

...

[PH - 339]

انتصاب اسقف اعظم (پاتریارک) در کنستانتینوپل ، آنتیوچ و آلساندریا و حسادت و حرص اسقف ها هم سبب درگیریهای متعدد درونی گردیدند .

...

[PH - 340]

بدین ترتیب امپراطوری بیزانس در اثر هوسها و امیال گوناگون در درون دچار پریشانی گردید و از بیرون هم توسط بربرها تحت فشار قرار گرفت - امپراطور دیگر نمیتوانست کاری جز ابراز یک مقاومت ضعیف در مقابل آنها انجام دهد . کشور دائماً در ناامنی بسر میبرد . وضع کلی آن امپراطوری تصویری نفرت انگیز از بلاهت را نشان میداد ؛ تجلی امیال پست و حتی جنون آمیز که رشد هر چیز شرافتمندانه را در افکار ، اعمال و اشخاص خفه میکردند . شورش ژنرال ها ، برکناری امپراطورها توسط آنان و دسایس درباریان ، سوء قصد یا خوراندن سم به امپراطوران توسط همسران و یا پسرانشان و نیز زنجایی که خود را تسلیم هوسها و خواهشهای از هر قماش میکردند - اینها صحنه هایی است که تاریخ در مقابل ما میگذارد ؛ تا سر انجام - در حدود اواسط قرن پانزدهم (1453 میلادی) - عمارت پوسیده امپراطوری شرقی در زیر قدرت ترک های پرتوان خرد گردید .

دنیای ژرمن

[PH - 341]

روح ژرمن روح دنیای جدید است . هدف آن تحقق حقیقت مطلق بصورت خود مختاری نامحدود آزادی است - آن نوع از آزادی که شکل مطلق خود را هدف غایی خویش قرار داده است . سرنوشت ملت های ژرمن این است که حامل اصل مسیحی باشند . به اذهان هنوز ساده و شکل نیافته آن مردم اصل آزادی معنوی - ایده مصالحه بین [عین Objective و نفس Subjective] - راه یافت ؛ سهم آنها در خدمت به تحقق روح جهانی صرفاً داشتن ایده آزادی بمثابه زیرلایه ای در مفاهیم مذهبی آنان نبود بلکه ایجاد آن توسط تطور آزاد و خودجوش از خودآگاهی نفسانی خویش .

در شروع تقسیم دنیای ژرمن به دورانهای طبیعی آن باید یادآوری کنیم که برعکس و قتیکه در باره یونان و روم بررسی می کردیم اینجا دیگر یک رابطه خارجی دوسویه نداریم - در پشت سر مردمان پیشین تاریخی جهانی و در مقابل مردمی متأخر - که بتواند راهنمای ما بشود . تاریخ نشان میدهد که مسیر تطور این مردم بکلی متفاوت بوده است . یونان و روم پیش از آنکه انرژی خود را بطرف بیرون هدایت کنند در درون خود به بلوغ رسیدند . ژرمن ها برعکس با پراکندگی داخلی آغاز کردند سپس در دنیا سرازیر گردیده و در مسیر خود بر تمدن های توخالی و پوسیده چیره گشتند . تازه بعد از آن بود که تطور آنان آغاز گردید ، در زیر نور فرهنگ ، دین ، سیاست و قانون بیگانه .

...

[PH - 343]

در یکسو کلیسا بمثابه تجسم حقیقت مطلق رشد می یافت ؛ چون که وجدان آگاه این حقیقت بود و همزمان عامل ایجاد هماهنگی فرد با آن . در سوی دیگر آگاهی سکولار ایستاده بود ، که با اهداف خویش دنیای محدودیتها را اشغال میکرد - حکومت را ، بر اساس قلب¹ [عواطف و مهربانی اجتماعی ناشی از آن] و یا اعتماد متقابل و نفسانیت بطور عام . تاریخ اروپا رشد این دو اصل بموازات هم است ، یکی در کلیسا و دیگری در حکومت ؛ سپس از آنتی تزه های درونی هر کدام از آنها - نه فقط در ارتباط با یکدیگر بلکه در دنیای درونی هر یک از این ساختارها بطور مستقل هم (برای اینکه هر کدام از آنها خود یک کلیت مستقل است) و نهایتاً توافق بین آنتی تزه ها .

سه دوره این دنیا بر همین اساس مورد بررسی قرار خواهند گرفت .

دوره اول با ظهور ژرمن ها در امپراطوری روم آغاز میشود - تطور آغازین این مردم ، گرویدن آنان به دین مسیحی و سپس تملک غرب . سجایای بربریک و ساده آنان مانع از آن است که این دوره آغازین چندان در خور توجه باشد . دنیای مسیحی حال دیگر خود را " مسیحیت " میخواند - یک ملت که در آن وجوه روحانی و سکولار دو روی یک سکه اند . این دوره تا زمان شارلمانی² ادامه مییابد .

دوره دوم هر یک از دو طرف آنتی تزه را به حد یک استقلال منطقی منسجم و بصورت قطبین مخالف میرساند - کلیسا برای خود بشکل یک تئوکراسی (حکومت روحانیون) و حکومت برای خود بصورت یک پادشاهی فنودال . شارلمانی اتحادی با جامعه روحانی بر علیه لمباردها و بعضی از اشراف رم ایجاد نمود به این ترتیب اتحادی بین قدرتهای معنوی و سکولار پدید آمد و نوعی پادشاهی آسمانی بر روی زمین به پیروان این اتحاد بشارت داده شد . اما درست در همین هنگام بجای یک پادشاهی در آسمان ، درونگرایی اصل مسیحی شکل یک توجه تام به بیرون را بخود گرفت و دنیای مائوس خود را ترک نمود . آزادی مسیحی در نتیجه ردالت ها درست به ضد خود بدل گردید ، هم در جنبه مذهبی و هم در جنبه سکولار ؛ از یکطرف به شدیدترین وابستگی ها و از طرف دیگر به بیشترین زیاده رویهای غیر اخلاقی - با حدتی بربریک در هرگونه هوسی . در این دوره دو جنبه از جامعه بخصوص قابل توجه هستند : اول تشکیل حکومت ها - سیادت های بزرگ و کوچک نوعی متابعت انتظام یافته از خود نشان میدهند بطوریکه همه روابط به شکل حقوق خصوصی ثابت و محکم در می آیند بدون کوچکترین اثری از

Heart¹Charlemagne (پادشاه فرانک ها - 742 تا 814 میلادی)²

جامعیت . این متابعت انتظام یافته در قالب نظام فئودالی آشکار میگردد . دوم تقابل بین کلیسا و حکومت . این تضاد تنها به این خاطر بوجود آمد که کلیسا که مدیریت دنیای معنوی را بعهده داشت خود در همه گونه دنیاگرایی غرق شد - نوعی از دنیاگرایی که بیشتر از انواع دیگر نفرت انگیز است چون در آن هر هوسی با دین توجیه میگردد .

حکومت چارلز پنجم - یعنی نیمه نخست قرن شانزدهم - پایان دوره دوم و آغاز دوره سوم را تشکیل میدهد . سکولاریته حالا دیگر در حال آگاه شدن از قدر و قیمت ذاتی خود است - و آگاهی از اینکه خود به تنهایی دارای معیارهایی در باب اخلاقیات ، درستکاری ، پاکدامنی و فعالیت‌های انسان میباشد . آگاهی از این اعتبار مستقل از طریق تجدید حیات اصل آزادی مسیحی بوجود آمد . اصل مسیحی اکنون از انضباط سهمگین فرهنگی گذشته و برای اولین بار بکمک رفرماسیون (اصلاحات دینی) به حقیقت و واقعیت میرسد . این دوره سوم از دنیای ژرمن از زمان رفرماسیون تا عصر ما ادامه دارد . اصل روح آزاد تبدیل به شعار اول دنیا میشود و از این اصل اصول جامع عقلانیت میرویند . تفکر بدون محتوا - ادراک - قبلاً تصور یافته بود ، اما تفکر محتوای حقیقی خود را برای اولین بار با رفرماسیون بدست آورد ، از راه کسب یک آگاهی مشخص و جانبخش از معنای روح آزاد . از آن زمان تفکر شروع به اکتساب فرهنگی در خور و از آن خویش کرد : که اصول مشتقه آن بعدها ضوابط اساسنامه های حکومتی گردیدند . حیات سیاسی حالا دیگر از روی آگاهی و بکمک عقل انتظام می یافت . اخلاقیات مرسوم و سنتها دیگر اعتبار خود را از دست دادند و اصرار بر آن بود که هر ادعایی می باید مشروعیت خود را بر اساس اصول عقلانی اثبات کند . تا پیش از رسیدن به این دوره آزادی روح هیچگونه تحقق نیافته بود .

میتوان این دوره ها را معادل پادشاهی های پدر ، پسر و روح القدس دانست . پادشاهی پدر یعنی یک خلق همگون و منسجم با ادوار مکرر ، تعویض صرف - مانند حاکمیت عنصر زمان که فرزندان خویش را میبلعد . پادشاهی پسر مظهر خداوند است صرفاً در ارتباط با حیات سکولار - که از دور بر آن نور می افشاند . پادشاهی روح القدس تلفیق این دو آنتی تر است . این مراحل را میتوان با امپراطوریهای پیشین مقایسه نمود . در عصر ژرمن ها بمثابة حاصل جمع ، تکرار مشخص دورههای گذشته را مشاهده میکنیم . عهد شارلمانی را میتوان با امپراطوری ایران مقایسه کرد ؛ دوره وحدت جوهری (اخلاق اجتماعی) - شالوده این یکپارچگی در انسان درونی ، در قلب قرار داشت و هنوز در هر دو جنبه معنوی و سکولار در بی پیرایگی خویش مانده بود .

با دنیای یونان و اتحاد صرفاً ایده آل آن میتوان زمان پیش از چارلز پنجم را مقایسه نمود ؛ وقتی که اتحاد واقعی دیگر وجود نداشت زیرا همه وجوه خاص بودن در قالب امتیازات و حقوق خصوصی متحجر گردیده بودند . بهمان شکل که در درون یک جامعه ، طبقات مختلف از زاویه مطالبات خویش از هم جدا هستند همانطور هم حکومت های مختلف در امور خارجی خود تنها رابطه ای بیرونی نسبت به یکدیگر دارند . سیاستی دیپلماتیک پدیدار میگردد که در مسیر ایجاد یک تعادل قوای اروپایی آنها را بر له یا علیه یکدیگر متحد میکند . دورانی است که در آن دنیا خود را کشف میکند (کشف آمریکا) . در ضمن آگاهی هم بصیرتی در دنیای ماوراء حس کسب میکند و قدر آن را میداند . دین عینی جوهری (اخلاق اجتماعی) خود را در عنصر حسی (مانند هنر مسیحی در زمان پاپ لئو) به درجه وضوح حسی میرساند و نیز برای خویش در بنیاد عمیقترین حقیقت آشکار میگردد . میتوان این دوره را با دوره پریکلس¹ مقایسه نمود . سپس درونگرایی روح آغاز میشود (سقراط - لوتر) هر چند که جای پریکلس در این زمان خالی بود . چارلز پنجم دارای امکانات وسیع خارجی بود و در قدرت خویش بشکل مطلق ظاهر گردید اما روح درونی پریکلس و نتیجتاً ابزارهای قاطع برای ایجاد یک قلمرو آزاد در او غایب بودند . این دوره ای است که با آن جداییها که در قلمرو واقعیت بوقوع میپیوندند روح خود را آشکارتر میبیند ؛ اکنون دیگر عناصر متمایز دنیای ژرمن طبیعت اصلی خود را مینمایانند .

دوره سوم را میتوان با دنیای روم مقایسه نمود . وحدت یک اصل جامع در اینجا بوضوح دیده میشود اما هنوز نه بصورت وحدت خودمختاری جامع مجرد بلکه بصورت چیرگی یک تفکر خود شناسانه . برتری اهداف عقلانی مورد قبول است و امتیازات و خاص بودن ها در مقابل اهداف مشترک حکومت نوب میشوند . مردم حق را برای خود حق و در خود آن میخواهند و دیگر آداب خاص بین ملتها چندان مورد توجه نیستند بلکه اصول وارد امور دیپلماتیک میگرددند . به همان اندازه هم دین نمیتواند خود را از دخالت تفکر بدور نگهدارد ؛ بلکه یا باید به حد فهم ایده ارتقاء یابد ، یا توسط خود تفکر مجبور شود که به اعتقادی عمیق و جدی بدل گردد - و یا از عذاب حضور تفکر ، بسوی دهشت خشک مقدسی بگریزد و تبدیل به خرافات شود .

[PH - 347]

مهاجرت بریرها

در باره این دوره در مجموع چیز زیادی برای گفتن نداریم ، زیرا اطلاعات کمی برای تأمل در اختیار میگذارد . ما ژرمن ها را تا جنگل هایشان دنبال نخواهیم کرد و به منشاء مهاجرت آنها نخواهیم پرداخت . جنگل های آنان همواره مأمنی مناسب برای مردم آزاد بود و تاکیتوس (مورخ و سناتور رومی) شرح معروفش را در باره آلمان با عشق و اشتیاق همراه میکند - در مورد تضاد دنیای آنان با فساد و تکلف دنیایی که خود به آن تعلق داشت . اما نباید با این گفته حکومت بربریس را چیزی متعالی بشماریم یا اینکه مانند روسو آنچنان به خطا برویم که وضعیت وحشیان آمریکا را بمنزله زندگی بشر در آزادی حقیقی بحساب

¹ Pericles (دولتمرد بزرگ یونان - 495 تا 429 پیش از میلاد)

بیاوریم . مطمئناً در اینطرف اندوه و بدبختی بیشماری وجود دارد که وحشیان از آن بیخبرند اما این تنها امتیازی سلبی است در حالیکه آزادی اساساً اثباتی است . در وجدان های بلند مرتبه تنها نعمت آزادی مستقلانه خویش است و همزمان اشتراکی از علائق و عواطف نیز دیده میشود ، گرچه هنوز به درجه سیاسی نرسیده است . سپس میبینیم که آنها همچون سیل بسوی امپراطوری روم سرازیر میشوند . بخشی بخاطر حاصلخیز بودن قلمرو روم و بخشی نیز بخاطر نیاز ژرمنها به مناطق مسکونی بیشتر بود که موجبات آن حرکت ایجاد گردیدند . علیرغم جنگ هایی که با رومیان داشتند افراد و حتی قبایل ژرمن بطور یکپارچه نیز بخدمت سربازی رومیان در می آمدند . حتی تا زمان نبرد فارسالیس سواران ژرمن را میبینیم که در کنار نیروهای رومی سزار میجنگند .

...

[PH - 350]

مشخصه ژرمنها دارا بودن حس عدم تبعیض طبیعی بود - چیزی عجیب و غریب که ما آن را قلب مینامیم . " قلب " همان تمامیت نارس و نامعین روح است در قیاس با اراده که در آن نظیراً ارضاء ضمیر بشکل عام و نامعین بدست می آید . خصوصیت (سجه) بشری شکلی خاص از اراده و تمایل است که حق خود را طلب میکند اما خصیصه مورد بحث [قلبی] دارای اهدافی خاص مانند ثروت و افتخار و غیره نیست ؛ در واقع به هیچگونه موقعیت عینی [مانند " منزلت دنیوی " از قبیل ثروت و احترام و غیره] توجه ندارد بلکه به وضعیت کلی روح انسان - معنایی عام از خرسندی .

...

[PH - 351]

این همان اصل مجرد در فطرت مردم ژرمن است و همان نفسانیتی که آنان به بُعد عینی دنیای مسیحی عرضه میکنند . " قلب " فاقد هر گونه هدف خاص است ؛ در مسیحیت ما غایت مطلق را داریم [چیزی که با تمامی طیف حقیقت سر و کار دارد] - هر چیزی که بتواند نفسانیت را اشغال و مشغول کند .

...

[PH - 352]

سپس به بررسی اصل ژرمن در مرحله ابتدایی حیات آن میرسیم یعنی کهن ترین وضعیت تاریخی ملت های ژرمن . کیفیت " قلب " نزد آنها در ابتدا کاملاً بی محتوا ، تطور نیافته و فاقد هرگونه هدف خاصی بود ؛ چون اهداف مادی در خود " قلب " دخیل نیستند . این استعداد به خودی خود بدون خصلت است - یک پوچی محض . " قلب " در شکل انتزاعی صرف خویش بلادت است ؛ بهمین دلیل در وضعیت ابتدایی ژرمن ها نوعی بلادت بربریک می بینیم ، گنگی ذهنی و ابهام . در باره مذهب آنها اطلاعات کمی داریم . دروئیدها (کاهنان و جادوگران) به گل تعلق داشتند که توسط رومیها ریشه کن گردیدند . یک اسطوره غریب شمالی هم موجود بود اما مذهب ژرمن ها نفوذ بسیار کمی در قلوب آنان داشت ، چیزی که قبلاً هم به آن اشاره کردیم و مجدداً با این واقعیت که چه آسان آنان به مسیحیت گرویدند اثبات میشود . درست است که ساکسون ها مقاومت زیادی در مقابل شارلمانی کردند اما این مقاومت چندان بر علیه مذهبی نبود که او با خود آورده بود بلکه بر علیه خود سرکوب . مذهب آنان عمقی نداشت همینطور هم درک آنان از قانون . قتل بعنوان جنایت مجازات نمیشد بلکه با جریمه نقدی جبران میگردد . این نشانی از عمیق نبودن عواطف در میان آنان است - فقدان قدرت برای تجرید و تبعیض خوی خاص آنان را رقم میزد - خویی که باعث میشد تا آنان قتل را تنها بمنزله صدمه ای به اجتماع بحساب بیاورند و نه بیشتر . انتقام خونی در اعراب برای آن است که فکر میکنند شرف خانواده صدمه دیده است . در میان ژرمن ها اجتماع تسلطی بر فرد نداشت ، زیرا در نزد آنان عنصر آزادی مهم ترین عامل در یک ارتباط اجتماعی بحساب می آمد .

...

[PH - 353]

دست در دست دادن دو عامل - آزادی فرد در اجتماع و قیود ناشی از اتحاد - نکته اصلی در تشکیل حکومت است . در آن دیگر وظایف و حقوق دلخواه نیستند بلکه بصورت روابطی ثابت معین میگردند - و با این شرط که حکومت مانند روحی برای کل جسم باشد و حاکم بر آن باقی بماند ، یعنی اهداف خاص و نیز اعطاء اختیارات قانونی به اعمال و عوامل سیاسی میباید از آن نشأت بگیرند - خصیصه عام و منافع جامعه مبنایی ثابت برای کل آن گردد . اما در اینجا اختصاصات حکومت ژرمن را داریم که روابط اجتماعی در آن بر خلاف دیدگاه فوق خصوصیات تعاریف و قوانین عام را نمیپذیرند بلکه تماماً بصورت حقوق و تعهدات خصوصی متلاشی گشته اند . شاید قالبی یا نشانی از شهر یا اجتماع داشته باشند اما نه بهیچوجه جامع ؛ قوانین مطلقاً خاص هستند و حقوق امتیازاتی خصوصی . بنابراین حکومت موزاییکی از حقوق خصوصی بود و حیات سیاسی عقلانی دست آوردی کند از مبارزات و تغییر شکلهای فرساینده .

...

[PH - 355]

بدین ترتیب می بینیم که افراد و جماعتها آنچه را که بدبختی آنها است بالاترین خوشبختی خود بحساب می آورند و بالعکس بر ضد خوشبختی خویش بمانند بزرگترین بدبختی میجنگند .
La Verite , en la repoussant , on l' embrasse . اروپا درحالی و به درجه ای به حقیقت میرسد که آنرا پس زده بود . اتفاقاً درست در چنین جوشش هایی است که خداوند حاکمیت خویش را با تحقق بخشیدن به هدف مطلق آن - شرف آن - اعمال میکند ، بخاطر ناخشنودیها ، اندوه ها ، اهداف خصوصی و اراده نا خود آگاه ملت های روی زمین . بنابراین در حالیکه در غرب این جریان طولانی در تاریخ دنیا - واجب برای تصفیه ای که روح محدود بکمک آن بتواند تحقق یابد - در حال پا گرفتن است ، می بینیم که تصفیه لازم برای تطور روح در تجرید که همزمان در شرق ادامه داشت خیلی زودتر به انجام میرسد . این دومی احتیاجی به یک فرآیند طولانی نداشت و سریعاً به بار نشست ، حتی ناگهانی ، در نیمه نخست قرن هفتم میلادی ، در اسلام .

[PH - 355]

اسلام

از یک طرف دنیای اروپایی را می بینیم که در حال نوسازی خود است - ملت ها ریشه میدوانند تا دنیایی از واقعیت آزاد بسازند که در همه جهات رشد و توسعه یابد . مشاهده می کنیم که آنها کار خود را با آوردن کلیه روابط اجتماعی در قالب تفرد¹ شروع میکنند - با فراسازی بلید و باریک که چیزی را که ذاتاً عام و متعارف است در تنوعاتی اتفاقی از هم میدرد و با اینکار آنچه را که میباید یک اصل ساده و یک قانون باشد تبدیل به کلافی سر در گم از میثاق های گوناگون مینمایند . کوتاه سخن ، همزمان که غرب شروع به پناه گرفتن در یک ساختار پیچیده سیاسی متشکل از شانس ، آشفته گی و تفرد نمود جهت گیری دیگری ضرورتاً درست مخالف آن در عالم پدید آمد تا تعادل کل حیات معنوی را از نو برقرار کند . این عامل تعادل که هر گونه تفرد و وابستگی را از بین برد در جریان انقلاب شرق پدیدار گشت و به کامل ترین وجهی ضمیر و خوی انسان را پاک و تصفیه نمود و آن یکتای مجرد² را موضوع مطلق توجه و ایمان و بهمان اندازه هم موضوع آگاهی نفسانی محض³ - منحصراً شناخت آن یکتا - تنها هدف واقعیت - کرد و آن نامشروط را شرط حیات نمود .
 قبلاً با طبیعت اصل شرقی آشنا شدیم و دیدیم که عالیترین شکل آن سلبی بود که در نقطه مقابل آن شکل اثباتی دلالت داشت بر واگذاری به طبیعت صرف . تنها در میان یهودیان بود که اصل وحدت محض به حد تفکر ارتقاء یافت زیرا تنها آنان بودند که یکتا پرستی را از روی تفکر انجام میدادند . بنابراین این باور به وحدانیت حتی تا هنگامی هم که تصفیه ذهن تا مرحله فهم روح مجرد پیش رفت ادامه داشت ؛ اما دیگر از آن تفردی که بر کرده ستایش یهوه سنگینی میکرد آزاد گردیده بود . یهوه تنها خدای یک قوم منحصر بفرد بود - خدای ابراهیم ، خدای اسحاق و یعقوب : این خدا تنها با یهودیان عهد بسته بود و تنها به این مردم خود را آشکار نموده بود . در اسلام آن رابطه خصوصی به دور انداخته شد . در این جامعیت معنوی ، در این خلوص و سادگی بیکران و نامحدود مفاهیم ، شخصیت انسانی هدفی جز تحقق همین سادگی و جامعیت نداشت . الله (آن یکتا) اهداف محدود و ایجابی یهودیان را نداشت . تنها هدف دین اسلام ستایش خدای یکتا است و نفسانیت این یکتا پرستی را تنها مشغله خود میداند ، همراه با طرح تسلیم وجود سکولار در برابر خدای یکتا . این یکتا پرستی کیفیت روح را دارد ؛ و چون نفس انسانی اجازه میدهد که تماماً در غایت هضم شود لذا این یکتا از هر صفت زمینی بری است ؛ بطوریکه نه نفسانیت خود معنواً آزاد میشود و نه موضوع تکریم آن محدود و محسوس است . اما دین اسلام دین هندو نیست و نه استغراقی راهبان در مطلق . نفسانیت در اینجا زنده و بیکران است - نیرویی است که با یک قصد سلبی محض وارد زندگی سکولار شده به فعالیت میپردازد و در امور دنیا دخالت میکند اما تنها بنحوی که تقویت ستایش محض آن یکتا بشود . موضوع پرستش در اسلام خالصاً اندیشورانه است ؛ هیچ تصویری و هیچ نمادی برای الله تحمل نمیکرد . محمد یک پیغمبر اما بشر است - نه مافوق ضعفهای انسانی . پیام اصلی در اسلام چنین است - که در حیات واقعی هیچ چیز نمی تواند ثابت باشد اما مقدر است که همه چیز به توسعه حیات و فعالیت خود در همه شئون زندگی بدون هیچ محدودیتی بپردازند ، بطوریکه پرستش آن یکتا تنها قیدی باشد که همه در آن بتوانند به وحدت برسند . در این بسط ، در این انرژی فعال ، همه محدودیت ها همه تمایزات طبقاتی و ملی محو میگردد ؛ هیچ نژاد خاصی ، هیچ ادعای سیاسی بر پایه دارایی یا تبار محترم شمرده نمیشود - تنها ایمان است که بحساب می آید . پرستش آن یکتا ، ایمان به آن ، روزه گرفتن - حذف حس خاص بودن و جدایی از بیکران که حاصل چنین

1 Particularity

2 the abstract One

3 pure subjective consciousness

حسی است ، عبور از محدودیت جسم - دادن زکات ، یعنی بخشیدن بخشی از دارایی های خود - اینها مضامین دستورات اسلامی هستند اما بالاترین سعادت کشته شدن در راه ایمان است . آنکس که برای ایمان در جنگ کشته شود بهشت برایش قطعی است .

دین اسلام از میان عرب ها برخاست . در آنها روح در ساده ترین شکل خود بود و فهم چیز بیشکل جایگاهی خاص داشت ؛ چون در صحاری آنان نمیتوان چیزی را در شکل پایدار و منسجم یافت . هجرت محمد از مکه در سال 622 میلادی مبداء تاریخ اسلامی است . حتی در زمان حیات او و تحت زعامتش و بخصوص پس از وفات او اخلافتش با پیروی از تعالیم او به فتوحات وسیعی نایل گشتند . اولین فتح آنها در سوریه و گشودن پایتخت آن دمشق در سال 634 میلادی بود . سپس از دجله و فرات عبور کرده و نیروی خود را متوجه ایران کردند که بزودی تسلیم آنان گشت . در غرب مصر ، شمال آفریقا و اسپانیا رافتح کردند و وارد جنوب فرانسه تا نزدیکی های رودخانه لوآر شدند که در آنجا از چارلز مارتل در نزدیکی شهر تور در مرکز فرانسه در سال 732 میلادی شکست خوردند . قلمرو عرب ها در غرب بدین صورت گسترش یافت . در شرق بترتیب ایران را که ذکر گردید فتح کردند و بدنبال آن سمرقند و جنوب غربی آسیای صغیر را . این فتوحات و نیز انتشار دین آنان با سرعتی خارق العاده بوقوع پیوستند . هر کس که به اسلام گروید حقوقی کامل مانند همه مسلمانان بدست آورد . آنهایی که نپذیرفتند در دوران های اولیه سلاخی شدند . اما بعد ها اعراب رفتار ملایم تری با مغلوبین داشتند ؛ چنانکه اگر مایل به پذیرفتن اسلام نبودند تنها می بایست مالیات سالانه (جزیه) بدهند . شهر هایی که بلافاصله تسلیم میشدند مجبور بودند یک دهم کل دارایی های خود را بدهند و آنهایی که می بایست فتح میشدند یک پنجم .

تجربید بر ذهن مسلمانان مسلط بود . هدف آنان برقراری ستایشی مجرد بود و برای انجام آن با حد اعلاى اشتیاق کوشیدند . این اشتیاق ، نوعی تعصب دینی (Fanaticism) بود ، یعنی اشتیاق برای یک چیز مجرد (Abstract) - تفرکی مجرد که دیدگاهی سلبی در مورد ترتیبات معمول دارد . جوهر فاناتیسم چنان است که تنها رابطه ای تخریبی با چیز ملموس داشته باشد ؛ اما فاناتیسم مسلمانان همزمان قادر به بالاترین ارتقاء بود - ارتقائی بری از هر گونه بستگی حقیر و در عین حال متحد با همه فضیلت هایی که متعلق به بزرگواری و والایی هستند . لقب دین اراهاب ، گویای وضعیت آن بود همانطور که لیبیره ترور ، گویای دوران روبسپیر . اما زندگی واقعی بهر حال محدود است و دارای اهدافی خاص ؛ حاصل پیروزی حاکمیت و ثروت است ، دادن امتیازاتی به یک سلسله و اتحادی بین افراد . اما همه اینها ناپایدار و ساخته بر ماسه اند ؛ متعلق به امروزند نه فردا . با وجود آنهمه علایق مشتاقانه ، مسلمان در واقع نسبت به این مصنوعات اجتماعی بی تفاوت است و شتابان در مسیر تقدیر به پیش میرود . در توسعه خویش اسلام سلسله ها و سلطنت های متعددی بوجود آورد . در این دریای بیکران حرکتی دائمی بطرف مقابل وجود دارد و هیچ چیز برای همیشه پایرجا نیست . هر چیزی به هر شکلی هم که در آید باز همواره شفاف باقی میماند و در هر آن میتوان به آسانی سیلان پیدا کند . آن سلسله ها فاقد انسجامی با استحکام ذاتی بودند ؛ پادشاهی ها بنابراین کاری جز مضمحل شدن انجام ندادند و افرادی که آنها را تشکیل میدادند به سادگی ناپدید گردیدند . با همه اینها هر وقت که روحی شریف در رأس امور قرار بگیرد - شبیه موجی عظیم در یک دریای متلاطم - خود را در شکوهی از آزادی به نمایش میگذارد بطوریکه هرگز کسی شریف تر ، با سخاوت تر ، متهور تر و صادق تر از آن ندیده باشد . هرگاه موضوعی خاص و معین توسط فردی با طیب خاطر پذیرفته گردد تماماً توسط او جذب و فهمیده میشود - با تمام روحش . در حالیکه اروپاییان در صورتها و روابط متنوع درگیر بودند و بهتر است بگوییم در " انبوهی " از آن ها - در اسلام اما فرد تنها یک هو¹ بحساب می آید و فقط همان ؛ او به نهایت درجه ظالم ، محیل ، شجاع یا سخاوتمند است . هر جا که عشق باشد به همان اندازه هم بیوفایی هست - حتی در داغترین عشقها . فرمانروایی که عاشق یک برده است برای تعظیم عشقش همه بزرگی ، قدرت و شرف خود را به پای او میریزد و از تخت و تاج خویش بخاطر او میگذرد اما از سوی دیگر نیز میخواهد که او را با همان حدت فدا کند . این هوای بی پروا خود را در شعر عرب و صحرا نشینان هم مینمایاند . آن حرارت در واقع رهایی کامل تخیل است از هر قیدی - یعنی غرق شدن در موضوع تخیل خویش و عواطفی که نسبت به آن دارد ، چنانکه خود خواهی و نفس پرستی بکلی ناپدید گردند .

اشتیاق هرگز قادر به کاری عظیم تر نگردید . افراد ممکن است مشتاق چیزهای شریف و متعالی در اشکال خاص بشوند . مثلاً اشتیاق یک ملت برای استقلال نیز هدفی معین دارد . اما اشتیاق مجرد و به تبع آن همه جانبه چنان است - که با هیچ چیز محدود نگنخته و حدی نمی شناسد و همه چیزهای دور و بر برای آن مطلقاً علی السویه اند - و آن شوقی است که در شرق اسلامی وجود دارد .

هم پا با گسترش فتوحات عرب ، آن پیشرفتی بود که توسعه علوم و هنرهای مختلف با آن به بالاترین حد شکوفایی خود رسید . در ابتدا می بینیم که فاتحین هر چیز مربوط به علم و هنر را منهدم میکنند . گفته اند که عمر باعث تخریب کتابخانه مشهور اسکندریه شد . او چنین گفت " این کتاب ها یا حاوی چیزی هستند که در قرآن وجود دارد و یا خیر : در هر صورت احتیاجی به آنها نیست " . پس از آن اما خیلی زود اعراب در ترویج هنر متعصب گشته و آنرا در همه جا پراکندند . امپراطوری آنان به اوج شکوه خود در عصر خلیفه المنصور² و هارون الرشید³ رسید . شهرهای بزرگ در گوشه و کنار امپراطوری ساخته شدند که در آنها تجارت و تولید شکوفا گردیدند ، قصرهای افسانه ای بر پا و مدارس زیادی تأسیس گردیدند . افراد دانشمند امپراطوری در دربار خلیفه گرد آمدند ، جاییکه نه تنها با جلال و جواهرات گرانبه ، آتائیه و قصر های خود برونأ میدرخشید بلکه با نور شعر و علم با شکوه خود در درون نیز . در ابتدا خلفا سادگی و بی ریایی مخصوص اعراب صحرا نشین را حفظ کردند که تبعیضی بجهت مقام اجتماعی و فرهنگ قومی قابل نمیکردیدند (خلیفه ابوبکر بخصوص در این باب مشهور

1 Passion (هیام - شور)

2 المنصور (متولد 714 میلادی - از شجره عموی پیغمبر)

3 هارون الرشید (متولد 763 میلادی در ری ایران و وفات 809 میلادی - محل دفن طوس ایران)

است) . فقیر ترین بادیه نشین ، ناشناس ترین پیرزن در تساوی کامل با خلیفه به او نزدیک میشدند . بی پیرایگی فارغ از ریا محتاج آداب و رسوم نبود و بفضل آزادی روحش همه در رابطه ای یکسان با حاکم بودند . امپراطوری عظیم خلفا زیاد دوام نیاورد : زیرا بر اساس جامعیت هیچ چیزی دوام ابدی ندارد . امپراطوری بزرگ عرب همزمان با سقوط امپراطوری فرانک ها بزیر آمد : تخت های سلطنت توسط بردگان و طوایف جدید مهاجم - سلجوقیان¹ و مغولان² - نابود گردیدند ، پادشاهی های جدیدی بوجود آمدند و سلسله های مختلف به سلطنت رسیدند . قوم عثمان نهایتاً موفق شد قلمروی محکم ایجاد کند ، با تشکیل مرکزی در حول جانیساریها³ . با سرد شدن فاناتیسم دیگر هیچگونه اصل اخلاقی در ضمیر انسانها باقی نماند . در نبرد با مسلمانان صحرا نشین شجاعت اروپایی بعد یک جوانمردی⁴ مقبول و بارز رسیده بود . علم و دانش و بخصوص فلسفه از عربها به غرب برده شدند . از شرق نوعی جدید از شاعری و تخیل آزاد در بین آلمانی ها شروع به درخشش نمود - چیزی که توجه گوته را به شرق معطوف نمود و موجب ایجاد رشته ای از مروارید های غزلیات او در " دیوان " گردید که در لطافت طبع بی همتاست . اما با فروکش کردن تدریجی شدت اشتیاق شرق خود در بدترین رذالتهای فرو رفت . حیوانی ترین امیال مسلط گردیدند و تمتعات حسی علیرغم آنکه از همان نخستین مراحل تشکیل شریعت اسلامی مشمول مقرراتی خاص گردیده بودند و تنها اجر مؤمن در جنت بحساب می آمدند جای فاناتیسم را گرفتند . در حال حاضر با پس نشستن به مناطق آسیایی و آفریقایی خویش و تحمل شدن تنها در یک نقطه از اروپا بدلیل حسادت قدرتهای مسیحی ، اسلام از مدتها پیش در مجموع از صحنه تاریخ ناپدید گردیده و در بی خیالی و خواب شرقی خود فرو رفته است .

[PH - 360]

امپراطوری شارلمانی

امپراطوری فرانک ها ، همانطور که قبلاً گفته شد ، توسط کلویس Clovis تأسیس شد (509 میلادی) . این امپراطوری پس از مرگ او بین پسرانش تقسیم گردید که پس از سنیزهای فراون ، خیانت ، ترور و شورش باردیگر متحد گردید و باز دوباره تقسیم شد . قدرت شاهان در داخل بدلیل کسب امارات سرزمینهای فتح شده بسیار افزایش یافت . اینها در واقع بدست فرانک های آزاد افتادند اما درآمد دائمی زیادی برای شاه بیار آمد . به همراه همه چیزهای دیگری که به امپراطور تعلق داشتند و غنایم حاصل از مصادره ها . اینها را شاه بصورت هدیه شخصی غیر قابل توارث به جنگجویان خود میداد که در ازای دریافت آن شخصاً نسبت به او متعهد میگرددند - آنها بعدها تبدیل به زمینداران بزرگ وفادار به شاه (vassal) گردیدند که زنجیره فنودال او را تشکیل دادند . اسقف های بسیار ثروتمند نیز با آنان همراه شدند تا دوایر و انجمنهای مشاوران پادشاهی را سازمان دهند ، با اینحال محدودیتی برای اقتدار سلطنتی بوجود نیاوردند . در رأس زنجیره فنودال ماژوردوموس ها (حاکمان مناطق) قرار داشتند . اینها بزودی تمام قدرت را قبضه کردند و اختیارات شاه را تحت الشعاع خود قرار دادند ، بطوریکه شاه دچار خمد گشته و به عروسکی صرف تبدیل گردید . از این ماژوردوموس ها سلسله کارلووینگیان ها بوجود آمد . پپین لبرف ، پسر چارلز مارتل در سال 752 میلادی به پادشاهی فرانک رسید .

...

[PH - 361]

در سال 800 میلادی ، پسر پپین - شارلمانی - با دست پاپ تاج امپراطوری بسر نهاد و از آن به بعد اتحادی محکم بین کارلووینگیان ها و مریدان پاپ بوجود آمد . چون در میان بربرها امپراطوری روم هنوز منزلت یک قدرت بزرگ را حفظ کرده بود و برای آنان مرجعی بشمار می آمد که از آن تمدن ، مذهب ، قوانین و همه شاخه های دانش و حتی فن نوشتن و الفباء به آنان رسیده بودند . چارلز مارتل پس از اینکه اروپا را از قید ساراسنها (صحرانشینان عرب) رهانید خود و اعقابش از طرف مردم و سنای روم به مقام " اشراف رومی " رسیدند ؛ اما شارلمانی تاج امپراطوری بسر نهاده بود آنها با دست شخص پاپ .

بنابراین حالا دیگر دو امپراطوری وجود داشت که در آنها دنیای دین مسیحی بتدریج به دو کلیسا تقسیم شد ، یونانی و رومی .

...

¹ سلجوقیان (1037 الی 1194 میلادی)

² مغولان (1206 الی 1368 میلادی)

³ جانیساری (نیروی زبده عثمانی - 1363 الی 1828 میلادی)

⁴ Chivalry

[PH - 362]

قدرت نظامی مبتنی بود بر " احضار رعایا " . همه مردان آزاد برای دفاع از سرزمین خود مشمول خدمت نظام بودند و میبایست زمانی در جبهه خدمت کنند . این نیروی شبه نظامی (میلیشیا) زیر فرمان کنت ها (سرداران) Counts و مارگریو ها (مرزبانان) Margraves قرار داشت که بعدها بر نواحی وسیع مرزی در امپراطوری حکم راندند - تحت عنوان " مارش " ها . بر طبق تقسیمات عمومی کشور را به ولایات Provinces تقسیم کرده بودند که بر هر کدام یک کنت ریاست میکرد . در اواخر دوران کارلووینگ ها مافوق آنها دوک ها (امیران) Dukes بودند که در شهرهای بزرگی همچون کولون ، راتیسبون و مشابه آنها سکونت داشتند . مدیریت آنها موجب تقسیم کشور به دوک نشین ها گردید : بدین ترتیب دوک نشین های آلساتیا ، لوران ، فریسیا ، تورینگیا و راتیا بوجود آمدند . این دوک ها از طرف امپراطور منصوب میگرددند . ملت‌هایی که شاهزادگان موروثی خویش را پس از انقیاد حفظ کرده بودند اگر دست به شورش میزدند امتیازات خود را از دست داده و زیر فرمان دوک ها قرار میگرفتند ؛ این وضع در آلمانیا ، تورینگیا ، باواریا و ساکسونی پیش آمد . اما یک ارتش دائمی هم برای موارد اضطراری وجود داشت . زمینداران بزرگ امپراطور در واقع املاک را با این شرط در اختیار داشتند که هر گاه فرمان برسد خدمات نظامی عرضه کنند . برای حفظ این سازمان صاحب منصبانی از سوی امپراطور گسیل میشدند تا اوضاع امپراطوری را بررسی نموده و گزارش دهند و نیز در امور حقوقی تفتیش کرده و املاک سلطنتی را بازرسی کنند .

...

[PH - 363]

در زمان شارلمانی دستگاه کلیسا از پیش قدرتی عظیم کسب کرده بود . اسقف ها بر تأسیسات بزرگ کلیسا که مؤسسات آموزشی و حوزه های دینی هم به آنها متصل بودند ریاست میکردند . زیرا شارلمانی کوشش کرده بود که علم را که تقریباً محو شده بود با ترویج ایجاد مدارس در شهرها و روستاها دوباره احیا کند . افراد مذهبی معتقد بودند که با دادن هدایا به کلیسا کار خیر میکنند و ثواب میبرند و با این باور بربرترین و بیرحم ترین پادشاهان با دادن کفاره اعمال خویش را جبران میکردند .

...

[PH - 365]

چنین بود وضع امپراطوری فرانک - اولین تحکیم مسیحیت در قالبی سیاسی نشأت گرفته از خودش ، امپراطوری روم توسط مسیحیت بلعیده شد . دستگاه حکومتی که شرح آن رفت بنظر فوق العاده عالی می آید که توانست یک سازمان محکم نظامی و یک دستگاه قضایی در داخل امپراطوری بوجود آورد . با اینحال پس از مرگ شارلمانی معلوم گردید که این ساختار بکلی فاقد استحکام است - بی اندازه بی دفاع در مقابل هجوم نورمان ها ، مجار ها ، عرب ها و دروناً بیکیفایت در مبارزه با بی قانونی ، چپاول و زورگوییهای همه جانبه . بنابراین می بینیم که بموازات یک قانون اساسی فوق العاده ، رقت بار ترین اوضاع و پریشانیها در همه شئون خود نمای می کنند . چنین دستگاه های عظیم سیاسی ، درست به همان دلیل که ناگهان پیدا میشوند ، نیازمند تقویت اضافی هستند که توسط اصطکاک های درونی خود آنها تأمین میگرددند : آنها نیاز به بروز عکس العمل در همه جوانب دارند مانند آنچه که در دوره بعد پدیدار گردید .

[PH - 366]

قرون وسطی

در حالیکه دوره نخست دنیای ژرمن با موفقیت در تشکیل یک امپراطوری پر قدرت به پایان میرسد ، دوره دوم با عکس العمل های ناشی از تضادهایی آغاز میشود که مسبب آنها فریبکاریهای بیحد حاکم بر قرون وسطی و عناصر روح و حیات آن بودند . نخستین عکس العمل از طرف ملیت های مختلف بر علیه حاکمیت مطلق امپراطوری فرانک بود - که با پاره پاره شدن امپراطوری خود را نشان داد . دومی از طرف افراد بر علیه مقامات رسمی و قدرت های اجرایی بود - بر علیه اطاعت ها و انضباط نظامی و قضایی حکومت . این حرکتها موجب انزوا و نتیجتاً بی دفاع ماندن افراد گردید . با این عکس العمل حاکمیت مطلق حکومت ناپدید گردید : افراد در سایه قدرتمندان پناه گرفتند و این قدرتمندان خود تبدیل به زورگویی جدید شدند . بدین ترتیب تدریجاً وضعیتی از وابستگی مطلق بروز نمود و این پناه جویی بعداً تبدیل به نظام فئودالی گردید . عکس العمل سوم از طرف کلیسا بود - عکس العمل عنصر معنوی بر علیه نظم موجود . زیاده رویهای سکولار در هوسرانیها توسط کلیسا پس زده شده و تحت کنترل در آمدند ، اما کلیسا خود در جریان این عمل سکولاریزه شد و مقام شایسته خویش را از دست داد . از آن هنگام بود که درونگرایی اصل سکولار آغاز گردید . این روابط و عکس العملها تاریخ قرون وسطی را شکل میدهند که

اوج آن جنگهای صلیبی¹ قرار دارد؛ از آنها نوعی ناپایداری عمومی بوجود آمد اما از طریق همین ناپایداری کشورهای مختلف مسیحی به استقلال داخلی و خارجی خود رسیدند.

...

[PH - 373]

عکس العمل سوم که در بالا به آن اشاره شد، عبارت بود از عکس العمل عنصر جامعیت بر ضد دنیای واقعی که به امور خاص تقسیم شده بود. این عکس العمل از پایین - یعنی از مالکیت های پراکنده به طرف بالا حرکت کرد و سپس عمدتاً توسط کلیسا ترویج شد. حسی از پوچی همگانی بر دنیا مسلط گردیده بود. در آن انزوای حد اکثر که تنها قدرتهای غیر مجاز فردی نوعی حیات داشتند [حکومت ناموجود بود] انسانها دیگر اتکایی نداشتند و مسیحیت از ریشه یک وجدان خراب در عذاب بود. در قرن یازدهم ترس از نزدیکی روز قیامت و باور به اضمحلال زودرس دنیا بر اروپا حاکم گردید. این وحشت انسانها را به ارتکاب غیرعقلانی ترین کارها وادار نمود. بعضیها تمام داراییهای خود را به کلیسا بخشیدند و عمر خویش را در توبه و کفاره دادنهای دایمی سپری کردند اما اکثریت مردم هستی خود را تماماً در هرزگی های لجام گسیخته به باد دادند. تنها کلیسا بود که بر ثروت خود از طریق نشر خیالات واهی، بخشش ها و وقف ها می افزود. تقریباً همزمان، قحطی های وحشتناک نیز قربانیان خود را درو میکردند: گوشت انسان در بازار عمومی بفروش میرفت. در آن شرایط بی قانونی، شهوات حیوانی، حادثترین هوسهای بربرانه، تقلب و فریبکاری وجه غالب و رایج اخلاقی بود. ایتالیا مرکز مسیحیت، شدیدترین نوع نا بسامانی را به نمایش گذاشت. هر گونه فضیلت برای این عصر بیگانه بود و در نتیجه فضایل معانی صحیح خود را از دست دادند: در کاربرد عمومی خود آنها تنها دلالت میکردند بر خشونت و زورگویی و گاهی هم حتی به تعدی ها و شناعات جنسی. این فساد همگانی مردان مذهبی را هم مانند ایتالیا یکسان آلوده نمود. کسانی که امور وقفی را در اختیار داشتند خود را بر املاک کلیسا که مسئول حفظ آنها شده بودند حاکم کرده و با در آمد آنها کاملاً مطابق امیال خود زندگی میکردند در حالیکه راهبان و کشیشان را به دستمزدی ناچیز محدود نموده بودند. صومعه هایی هم که به این مدیران اوقاف تمکین نمیکردند مجبور به آن میشدند و مالکین اطراف نیز تصدی امور را یا برای خود و یا برای پسرانشان قیضه میکردند. تنها اسقف ها و راهبانی که در رأس صومعه ها بودند میتوانستند مالکیت خود را نگهدارند، بخشی با قدرت خویش و بخشی توسط خادمانشان قادر به حفظ خویش شدند زیرا بیشترشان از خانواده های اشراف بودند. در اسقف نشینهایی که زمینهای کشاورزی سکولار را بصورت وام در اختیار داشتند اهالی متعهد به خدمت برای سلطنت و مالک فئودال بودند. اعطای مقام به اسقف ها در اختیار حاکم قرار داشت و بنفعشان بود که این مردان مذهبی به آنان متکی باشند. بنابراین هر کسی که آرزوی اسقف بودن میکرد می بایست تقاضای خود را برای شاه بفرستد و در نتیجه تجارتي عادی در امر تقسیم مقامات اسقفی و رهبانی رایج گردید. نزول خوارانی که به حاکم پول فرض داده بودند اجر خویش را با انتصاب به این مقامها می گرفتند و بدین ترتیب بدترین افراد صاحب اختیار مقامات معنوی گردیدند.

...

[PH - 375]

گریگوری هفتم² (پیش از این معروف به کاردینال هیلد براند) تلاش کرد استقلال کلیسا را در این اوضاع ترسناک تأمین کند، مخصوصاً به دو طریق. اول آنکه ممنوعیت ازدواج برای کشیشان را اجباری کرد. باید توجه داشت که از همان ابتدا عقیده عمومی همیشه بر پسندیده و لازم بودن پرهیز کشیشان از ازدواج قرار داشت.

...

کار دوم او اقدام بر علیه خرید و فروش عنوانهای مذهبی بود، یعنی تجارت و انتصابات بی قاعده در حوزه اسقف ها و مریدان پاپ. قرار شد که از آن به بعد ادارات مذهبی به کشیشانی واگذار شوند که لایق اداره آنها باشند؛ امری که ناچاراً دستگاه مذهبی را در تقابل خصمانه با مالکان بزرگ قرار داد. اینها دو کار مهم بودند که گریگوری قصد داشت با انجام آنها کلیسا را از وابستگی و آسیب پذیری در مقابل بی قانونی های سکولار حفظ کند.

...

کلیسا بمنزله قدرتی مبتنی بر مفاهیم الهی در صدد اعمال قدرت بر مناصب سکولار گردید - تنها با اتکاء به این اصل بی محتوا که مقام روحانی مافوق سکولار است.

1 Crusades

2 Gregory VII (1028 تا 1085 میلادی)

...

[PH - 376]

بدین ترتیب کلیسا استقلال یافت : اسقف ها در کشورهای مختلف شوراهاى محلی کلیسایی را فرا خواندند و در این گردهم آییها کشیشان محوری استوار برای اتحاد و پشتیبانی یافتند . به این ترتیب کلیسا با نفوذ ترین موقعیت را در امور سکولار بدست آورد .

...

[PH - 377]

لازم است که عنصر معنوی را در کلیسا با دقت مورد بررسی قرار بدهیم - یعنی شکل قدرت آن را . جوهر ایمان مسیحی قبلاً گفته شد که اصل و ساطت است . انسان تنها وقتی جوهر معنوی را درک میکند که بر طبیعت خود فائق آمده باشد . این تفوق در صورتی امکان خواهد داشت که طبیعت انسان و خدا اساساً یکی باشند و اینکه انسان بصورت روح دارای آن خواص ذاتی و فطری باشد که به ایده الهی تعلق دارند . شرط این وساطت داشتن آگاهی از این یگانگی است و امکان درک بیواسطه آن در وجود مسیح به انسان داده شد . هدف مهم بنابراین آن میشود که انسان آگاهی خود را حفظ نموده و دائماً آنرا در خود بیدار نگاه دارد . این در واقع هدف خلقت انسان است : مسیح برآستی در نان مقدس حضور دارد ؛ تکه نانی که توسط کشیش متبرک گردیده باشد همان خدای حاضر است که موضوع تعمق و تأمل انسان گردیده و پیوسته و مکرر قربانی میشود . یک جنبه از این باور میتواند صحت داشته باشد اگر که قربانی شدن مسیح یک جریان واقعی و جاویدان بوده و او صرفاً چیزی حسی و منفرد نباشد بلکه تماماً جامع (یونیورسال) ، یک موجود آسمانی ؛ اما آن باور دارای این خطا است که بعد حسی را منزوی میکند ؛ زیرا نان مقدس حتی بدون مؤمنین هم ستوده میشود و حضور مسیح تنها به ذهن و روح محدود نمیگردد . بنابراین رفرماسیون لوتری (اصلاحات مذهبی لوتر) حق داشت که این جزم را هدف حمله خود قرار بدهد . لوتر تعالیم مهم خود را چنین بیان کرد که نان مقدس صرفاً ارزشی معنوی دارد و مسیح تنها در مؤمنین حضور می یابد و نه در این تکه نان ، او تأکید کرد که نان مقدس تنها یک چیز خارجی است و ارزشی بالاتر از اشیاء دیگر ندارد . اما کاتولیک ها در مقابل نان مقدس معصیت میکنند و با اینکار خود صرفاً برای یک چیز خارجی تقدس قائل میشوند . ذات مقدس برای آنها همچون یک شیء صرف دارای خصوصیت خارجی است بنابراین میتواند به تملک دیگران هم در آید بدون هر گونه دخالتی : میتواند بدست بیگانه بیافتد ، زیرا پرستش آن در درون روح صورت نمیگیرد بلکه صرفاً در قالب یک چیز بیرونی . بدین ترتیب عالی ترین فیض انسان در دست دیگران می افتد . در عمل نیز شکافی بین آنهایی که با داشتن چنین موهبتی متبرک هستند و آنهایی که باید آنرا بکمک دیگران کسب کنند بوجود می آید - بین روحانیون و بقیه مردم . غیر روحانیون به ذات خود با الوهیت بیگانه شمرده میشوند . این همان شفاق مطلق است که کلیسای قرون وسطی را گرفتار نموده بود : شقاقی بر آمده از تقلیل ذات مقدس در حد یک چیز خارجی . روحانیون شروطی را معین میکردند که بقیه می بایست میپذیرفتند تا بتوانند صاحب فیضی شوند . کل تطور در تعالیم شریعت ، بصیرت معنوی و دانش ذات مقدس منحصرأ در تملک کلیسا قرار گرفت : که می بایست هر چیزی را ابتدا مقرر میکرد و سپس غیر روحانیون فقط باور میکردند : اطاعت وظیفه آنان بود - اطاعت در اعتقاد ، بدون کوچکترین بصیرتی از خودشان . این اوضاع اعتقادات بشر را موضوع قانون گذاریهای خارجی نمود و حاصل آن اجبار و بگیر و ببند شد .

عموم مردم به این ترتیب از کلیسا جدا بودند و بر همین اساس هم جدا از ذات مقدس در همه ابعاد . چون با این باور که روحانی واسطه بین انسان غیر روحانی از یکطرف و خدا و مسیح از طرف دیگر است ، فرد غیر روحانی دیگر نمیتواند ببنهایی پذیرای حضور ذات مقدس در نیایش های خود شود مگر با کمک این واسطه ها - افرادی که در حق او در مقابل ذات مقدس شفاعت میکنند ، افراد فوت شده ، انسان های بی نقص - قدیسین . بدین نحو ستایش قدیسین رایج گردید و همراه آن انبوهی از داستان ها و اکاذیب که به این قدیسین و زندگی آنها نسبت داده میشدند . در بخش شرقی پرستش تندیس های قدسی از قبل محبوبیت یافته و پس از سئیزهای طولانی پیروزمندانه جا افتاده بود : یک تندیس ، یک تصویر ، حتی اگر صرفاً حسی باشد باز هم محتاج تخیل است اما طبیعت زمخت بخش غربی برای تأمل به چیزی بیواسطه تر نیاز داشت و نتیجتاً پرستش اجساد در آنجا باب گردید . بدین ترتیب حیات مجدد مردگان بطور رسمی در قرون وسطی باب گردید و هر مسیحی معتقد آرزو داشت که تکه ای از آن بقایای مقدس را نزد خود داشته باشد . از میان قدیسین پرستش مریم مقدس اولویت داشت . او مطمئناً مفهوم زیبای عشق خالص است - یک عشق مادری - اما روح و تفکر از این هم بالاتر هستند و با پرستش این قدیسین معنای خدا در روح انسانها ناپدید گردید و خود مسیح دیگر کنار گذاشته شد . بدین طریق با به تباهی کشاندن اصل آزادی ، بردگی مطلق تبدیل به قانون مسلط گردید .

...

[PH - 379]

عموماً با این تباهی یک جدایی کامل اصول معنوی از سکولار همراه بود . حالا دیگر دو پادشاهی معنوی وجود داشتند - یکی ذکائی در قلب و قوه شناخت و دیگری اخلاقی اجتماعی که عنصر و فضای آن حیات سکولار بود . تنها علم است که میتواند پادشاهی خداوند و دنیای فضیلت اجتماعی را بصورت یک ایده واحد درک کند و این واقعیت را در یابد که زمان همواره شاهد گرایش دائمی به سمت این وحدت بوده است . اما مقدس مابی [یا داشتن عواطف دینی] بتهایی چیز مشترکی با امور سکولار ندارد : شاید بتواند در آن عرصه بصورت اعمال پر ثواب ظاهر شود اما این حضور در حد یک همراهی قاطع اخلاقی اجتماعی با آن نیست - بعد داشتن ایده آزادی نمیرسد . عواطف مذهبی برای تاریخ چیزهایی خارجی هستند و اصولاً تاریخی ندارند ؛ چون تاریخ در واقع امپراطوری روح است که خود را در آزادی نفسانی خویش باز می‌شناسد ، بصورت عملکرد اخلاقیات اجتماعی در حکومت . در قرون وسطی آن تبلور قدسی در زندگی واقعی وجود نداشت ؛ آنتی ترها در تعادل قرار نداشتند . اخلاقیات اجتماعی در سه جنبه اساسی خود بی اثر گردیده بودند .

یک جنبه از اخلاقیات اجتماعی به عشق مربوط میشود - در عواطفی که با ازدواج ظاهر میگردند . صحیح نیست که بگوییم پرهیز از ازدواج بر خلاف طبیعت است بلکه باید گفت که بر خلاف اخلاقیات اجتماعی است . ازدواج در واقع برای کلیسا مقدس بود اما نه در حدی که می‌بایست باشد بلکه آنچنان نزول یافته بود که پرهیز از ازدواج مقدس تر شمرده میشد . نکته دوم اخلاقیات اجتماعی به فعالیت مربوط میشود - انسان توانا باید برای گذران زندگی خود کار کند . احترام او تماماً بر تکیه اش بر کوشش ، رفتار و ذکاوت خویش برای رفع نیازهایش استوار است . در آن زمان درست بر خلاف این اصل فقر ، تنبلی ، فعال نبودن ، احترام بیشتری داشتند ؛ و بدین ترتیب فرد فاقد اخلاق به نشان تقدس مزین میگردید . نکته سوم در اخلاقیات آن است که اطاعت می‌باید صرفاً از چیزهای اخلاقی و عقلانی صورت پذیرد ، مانند پیروی از قانونی که انسان آنرا عادلانه میداند یعنی که تنها تبعیثی بدون هدف و بلا شرط که نسبت به عمل خود نا آگاه است نباشد و یا آنکه کارهایش صرفاً حرکتی کورکورانه و بدون آگاهی و ذکاوت نباشند . اما دقیقاً تنها همین نوع از اطاعتها بودند که برای کسب رضایت خدا انجام میگردند ؛ تعالیمی که اطاعت برده وار را ارج می‌گذاشتند و بنا بر خواسته کلیسا مافوق پیروی از آزادی شناخته میشدند .

بدین طریق سه شعار تجرد ، فقر و اطاعت به چیزهایی درست بر عکس منظور اصلی خود بدل گشتند و با اینکار همه اخلاقیات اجتماعی نیز بی ارزش گردیدند . کلیسا دیگر یک قدرت معنوی نبود بلکه فقط دستگاهی مذهبی را تشکیل میداد که رابطه دنیای سکولار با آن دور از معنویت ، بدون تفکر و محروم از اقتناع و فاقد بصیرتی مستقل بود . در نتیجه این اوضاع در هر سو نابکاری ، غیبت مطلق توجه به وجدان ، هرزگی ، و پریشانی امور دیده میشدند که تمام تاریخ این دوران آنرا بوضوح نشان میدهد .

بر این اساس کلیسای قرون وسطی نمادی برای تضادهای عمیق و وسیع درونی گردید .

...

[PH - 381]

حکومتها را هم در طول قرون وسطی میبینیم که به تضادی مشابه گرفتارند . در بالا از وجود یک نظام سلطنتی در کنار کلیسا گفتیم که بازوی سکولار آن را تشکیل میداد . اما آن قدرت با این واقعیت که مقام سلطنتی تنها تبدیل به یک عنوان توخالی شده بود فلج گردید و دیگر مورد احترام حتی خود امپراطور و یا کسانی هم که میخواستند او را وسیله دستیابی به خواسته های بلند پروازانه خود نمایند نبود ؛ مانند این بود که دارند اقتداری کامل را به صاحب خود آن عطا میکنند ؛ زیرا امیال و نیروهای فیزیکی موقعیتی مستقل بدست آورده و دیگر بهیچوجه تحت فرمان آن مقام توخالی نبودند . در ثانی آن عامل اتحادی که یک حکومت قرون وسطی را منسجم نگاه میداشت و ما آنرا وظیفه شناسی مینامیم دیگر به رحمت سجایای افراد واگذار شده بود که هیچگونه احساس مسئولیت عینی نداشتند . در نتیجه این وظیفه شناسی تبدیل گردید به بدترین نوع خیانت .

...

[PH - 382]

تضاد سوم در خصایص افراد دیده میشود که در یکطرف مذهبی بودن و اعتقاد به دین بود که زیباترین چیز درونی است و از عمیق ترین مکنونات سرچشمه میگیرد و در طرف دیگر نوعی عقب ماندگی بربریک در ذکاوت و اراده .

...

اما با آلوده شدن عالیترین پاکی های ضمیر انسان توسط وحشتناکترین بربریت ها ؛ حقیقت تا حدی شناخته شده در اثر خود پرستی و ریاکاری بعد یک ابزار صرف تنزل کرد ؛ هر آنچه که غیرعقلانی ترین ، پست ترین ، خبیثانه ترین بود حاکم شد و با احساسات مذهبی نیز تقویت گردید - این چندش آورترین و منزجرکننده ترین صحنه ای بود که تا آن زمان دیده شده بود و تنها فلسفه است که میتواند چنین چیزی را درک کند و توضیح بدهد .

...

[PH - 383]

ما بنابراین به حرکت کلیسا بمنزله عکس‌العملی در مقابل دنیای سکولار نگاه کردیم اما این عکس‌العمل چنان بود که در عوض رسیدن به هدف خود چیزی را که باید مورد مخالفتش قرار گیرد تحت فرمان خویش در آورد . به همان تناسبی که معنویت از زیر بار وظائف اصلی خود شانه خالی میکرد بهمان اندازه هم قدرت سکولار بدست می‌آورد ، بنابراین یک حاکمیت سکولار انسجام و تطوری منظم یافت - نظام فئودالی .

...

دوره از قرن یازده تا سیزده میلادی شاهد حرکتی بود که در ابعاد گوناگون بچشم میخورد . اهالی مناطق مختلف شروع کردند به ساختن کلیساهای عظیم - کلیساهای جامعی بر پا گردیدند که همه مردم ناحیه را در بر میگرفتند .

...

علوم تا حدی شروع به بازگشت نمودند : فلسفه مدرسی¹ در اوج خود بود . مدارس برای آموزش حقوق در بلونا و دیگر جاها تأسیس شدند ، همینطور هم برای آموزش طب . این تأسیسات عمدتاً مدیون برپایی و رشد شهرهای بزرگ بودند ؛ موضوع مورد علاقه مطالعات تاریخی در عصر حاضر . ایجاد چنین جوامعی بشدت مورد خواست بود . چون شهرها مانند کلیسا عکس‌العملی در مقابل خشونت‌های فئودالی بودند - که قدیمی‌ترین قدرت قانونی و موجود بحساب می‌آمدند .

...

[PH - 385]

هنگامی که بعد ها این جوامع قدرتمند تر گردیدند تمام حقوق فئودالی یا از اشراف بازخرید شدند و یا آنهایی که با زور غصب شده بودند لغو گردیدند : به تناسبی که شهرها قلمرو قانونی مستقلی برای خویش یافتند و خود را از زیر بار هر گونه مالیات ، گمرک و اجاره بها نیز رهانیدند . فشاری که بیش از همه دوام یافت تعهدات شهرها بود برای پرداخت مخارج پذیرایی امپراطور و ملتزمانش در هنگام اقامتشان در محدوده آنها و همینطور برای بزرگان دیگر در مواقع مشابه . طبقه تجار خود را در اصناف مختلفی سازمان دادند که برای هر یک حقوق و تعهدات خاصی وجود داشت .

...

[PH - 387]

دیدیم کلیسا که قدرت خود را مافوق همه حاکمان عصر ارتقاء داد و شهرها که در آنها برای اولین بار یک نظام اجتماعی مبتنی بر حقوق جان گرفت همچون قدرتی در مقابل شاهزادگان و مالکین فئودال ظاهر شدند . بر علیه این دو قدرت نوپا عکس‌العملی از سوی شاهزادگان نشان داده شد ؛ و امپراطور هم با پاپ و هم با شهرها در ستیز در آمد .

...

[PH - 388]

قلمرو پاپ نیز خود یک قدرت و حاکمیت خود مختار سکولار بود و امپراطور اصرار بر دارا بودن امتیاز خاص برای انتخاب پاپ و استفاده از او در خدمت حاکمیت سکولار خود داشت و بر علیه تسلیم چنین حقی به حکومت مبارزه میکرد . اما مردم همزمان تحت فرمان قدرت سکولاری بودند که بدلیل تظاهرش به معنویات آنرا تحمل میکردند : بنابراین مبارزه صورت فرسایشی ملال آور داشت . فرسایش بدلیل پایین و بالاهایش که در آنها آشتی همواره جای خود را به تخصمی جدید میداد و خود نیز حربه ای برای آنها بود .

...

[PH - 389]

جدال بین پاپ و امپراطور بر سر تقسیم قدرت سرانجام در سال 1122 میلادی توسط هنری پنجم و پاپ کالیکستوس دوم بصورت زیر پایان یافت: امپراطور عصای حکمرانی را داشته باشد و پاپ طوق و عصای دین را؛ قرار شد مجمع روحانیون در حضور امپراطور یا نمایندگان او اسقف ها را انتخاب کند؛ سپس امپراطور هنگام بروز اختلافات سکولار به اسقف در امور اجرایی اختیار دهد و پاپ انحصار تقسیم قدرت در کلیسا را داشته باشد. بدین ترتیب جدال طولانی بین قدرتهای سکولار و روحانی بالاخره به پایان رسید.

جنگ های صلیبی

کلیسا در مبارزه فوق پیروز گردید و با آن پیروزی توانست بر طبق مصوبات دست بالا را در آلمان از آن خود کند، در دیگر ممالک اروپا هم چنین شد منتها با روندی آرامتر. حالا دیگر کلیسا سرور همه شئون زندگی و همه شاخه های علم و هنر گردیده و منبع لایزال گنج های معنوی بحساب می آمد. اما علیرغم این توسعه همه جانبه هنوز چیزی کم بود و عطش برای آن در مسیحیت بالا میگرفت بطوریکه آن را از خویش بیگانه میکرد. برای فهم این کمبود میباید به طبیعت خود دین مسیحی برگردیم و مخصوصاً به جنبه ای از آن که اکنون در آگاهی پیروان ثابت قدمش پشتیبانانی دارد.

...

اما این حضور همزمان حضوری بود صرفاً معنوی. مسیح بعنوان یک شخصیت انسانی خاص دنیا را ترک نموده و وجود موقت او تنها چیزی متعلق به گذشته بود - یعنی او حالا دیگر فقط در مفاهیم ذهنی وجود داشت. از آنجاییکه وجود مقدس بر روی زمین اساساً از نوع معنوی است نمیتواند در هینتی چون دلایلی لاما ظاهر شود. پاپ هر چقدر هم عالیمقام و صاحب مقام خلافت مسیح باز هم خود را تنها خادم خادمین مینامد. پس کلیسا چگونه میتواند مسیح را بطور عینی و بصورت یک وجود حاضر متحقق کند؟ شکل اصلی این تحقق همانطور که در بالا به آن اشاره شد شام واپسین¹ بود که بصورت عشای ربانی اجرا میگردد: که در آن برآستی حیات، رنج، و مرگ مسیح واقعی بصورت یک فداکاری مکرر و جاویدان ارائه میشود. مسیح بصورت یک وجود معین و حاضر در قالبی حسی بصورت نان مقدسی² که توسط کشیش تبرک می یافت ظاهر میگردد؛ تا اینجا همه چیز بدون اشکال است: یعنی این همان روح مسیح است که با این آیین کلیسایی تضمینی کامل و بیواسطه پیدا میکند. اما نکته مهم در این آیین مذهبی آن است که اعمالی که از طریق آنها ربانیت عرضه میشود مقید هستند به محدودیتهای خاص بودن - یعنی که نان مقدس، این چیز مادی باید بجای خدا پرستیده شود. کلیسا قادر بود که خود را با همین حضور حسی از ربانیت نیز قانع کند اما وقتی یک بار پذیرفته شد که خدا میتواند در چیزهای مادی خارجی حاضر شود دیگر صور این تظاهر خارجی بلافاصله بی اندازه متنوع میگردد؛ چون تنوع نیازها برای اینگونه حضور بیحد است. بدین ترتیب مصادیق بیشماری برای این عمل کلیسا سر در می آورند که در آنها مسیح برآستی بر این و یا آن کس در هر جایی ظاهر میشود و حتی بیشتر از خود او مادر مقدسش که به بشر نزدیکتر هم هست تبدیل به یک شفیع ثانی بین واسطه اصلی و انسان میگردد (تندیس های معجزه گر باکره مقدس در مسیر خود میزبانان تجمعات مقدس میشوند چون امکان یک حضور معصومانه و پر رافت را به خدا میدهند). بنابراین در همه جا نمایشات اشیاء آسمانی برگزار میشوند بخصوص در شکل های رقت انگیزی مانند زخم های مسیح و مانند آن؛ و خداوند در قالب معجزات مختلف در قالب پدیده های مجزا و منفرد درک میگردد. کلیسا در این دوره دنیای معجزات میگردد و برای مذهبیین و مؤمنین حیات طبیعی بکلی ثبات و یقین خود را نیز از دست میدهد: برعکس یقین مطلق بر ضد آن بر میگردد و ربانیت در دین مسیحی دیگر با شرط جامعیت و بمنزله قانون و طبیعت روح درک نمیشد بلکه خود را در پدیده های منفرد و بی محتوا مینمایاند که در آنها شکل عقلانی وجودش به تباهی کشیده شده بود.

در این تطور کامل کلیسا، نقصی دیده میشود: اما برآستی این نقص چه نوع حس کمبودی را موجب میگردد؟ چه چیزی آن را وادار میکند که در این دوران تمتع و رضایت کامل بدنبال چیز دیگری در میان اصول خویش باشد - بدون آنکه مرتکب ارتداد بشود؟ آن تندیس های اعجاز آمیز، مکانها و زمانها تنها نقاطی پراکنده هستند، ظواهری موقتی - که بهیچوجه نمیتوانند تجسمی متعالی و مطلق برای الهیت باشند. نان مقدس این برترین نشان مسیحیت در هر کلیسایی پیدا میشود و مسیح در آن تجسد خاص و حاضر، ماهیتی مقلوب یافته است: اما خود این هم ماهیتی نامعین و عام دارد؛ این حضور واقعی و دقیق او نیست که در مکان تبلور یافته است. آن حضور از نظر زمان در گذشته قرار دارد؛ اما در مکان دارای تداومی خاکی در این محل خاص است، در این دهکده بخصوص و غیره. بنابراین آرزوی مسیحیت میشود وجود خاکی او [در فلسطین] که باید به آن برسد. پیش از این هم زائران قادر بودند دسته دسته به زیارت آنجا بروند اما مسیر منتهی به اماکن مقدس در دست کافران بود. این توهینی برای مسیحیت بشمار می آمد که اماکن مقدس و بخصوص تابوت مسیح در اختیار کلیسا نباشد. مسیحیت حول این احساس متحد شد و به دنبال آن جنگ های صلیبی براه افتادند که هدف از آنها کسب منافع بیشتر برای ممالک در گیر در آن نبود بلکه صرفاً فتح سرزمین مقدس.

¹ The Last Supper - Holy Supper (شام واپسین عیسی با دوازده تن از حواریون خود قبل از به صلیب کشیده شدن)
² Host

غرب بار دیگر به اقدامی خصمانه علیه شرق دست زد . همانند لشکرکشی یونانیان بر علیه ترویا اینجا هم نیروهای مهاجم تماماً متشکل از اربابان و شوالیه های مستقل فئودال بودند ؛ گرچه برعکس یونانیان که زیر فرمان آگامون یا الکساندر قرار داشتند اینها تحت فرمان شخص بخصوصی نبودند . مسیحیت اما در تعهدی درگیر شد که موضوع آن تهیه وجودی حاضر و مشخص برای خدا بود - اوج حقیقی پوچی . کلیسا با این هدف اساسی جنگ های صلیبی غرب را بر علیه شرق آغاز کرد . قدمهای نخست و بلافاصله در همان ابتدای جنگهای صلیبی در خود غرب برداشته شدند . چندین هزار از یهودیان قتل عام شده و دارایی هایشان ضبط گردیدند و پس از این مقدمه وحشتناک مسیحیت لشکر کشی خود را بسمت شرق آغاز کرد . راهبی با نام پیتر معتکف از آمینس در پیشاپیش صفوف آنان با انبوهی از اوباش بحرکت در آمد . این نیرو در نهایت بی نظمی از مجارستان عبور کرد و همینطور که پیش میرفت در مسیر خود دست به چپاول و غارت نیز میزد اما تعدادشان کم و کمتر شد و تنها عده کمی به کنستانتینوپل رسیدند . زیرا استفاده از عقل هیچ محلی از اعراب نداشت و توده آنها معتقد بود که خداوند راهنما و حافظ مستقیم آنان است . محکم ترین اثبات برای این ادعا که اشتیاق حرکت تقریباً عقل ملت های اروپا را از دستشان ربوده بود این واقعیت است که بعدها گروه گروه کودکان از دست والدین خود فرار کرده و به ماری میرفتند تا سوار کشتی شده و به سرزمین مقدس بروند . چند تایی به آنجا رسیدند اما بقیه توسط تجار بعنوان برده به صحرا نشینان عرب فروخته شدند . بالاخره پس از رنجهای فوق العاده و تلفات بسیار نیروهای عادی تر نظامی به هدف مورد نظر رسیدند و خود را در مالکیت کلیه مکان های مقدس مهم یافتند - بیت اللحم (زادگاه مسیح) ، باغ جنسمانی (محل دستگیری مسیح) ، جلجتا (محل مصلوب نمودن مسیح) و حتی مقبره مقدس . در تمام طول لشکرکشی و در همه اعمال مسیحیان - آن تضاد بزرگ همچنان نمایان بود (نکته ای مشخصه آن زمان) - تغییر در احوال نیروهای صلیبی از بیشترین وسعت و خشم به عمیق ترین ندامت و تحقیر . هنوز خون اهالی اورشلیم از دستانشان میچکید که آنها بر گور منجی خود سجده کردند و استغاثه های سوزناکشان را نثار او نمودند .

بدین ترتیب مسیحیت مالک اعلی ترین دارایی خود گردید . اورشلیم به یک پادشاهی تبدیل گردید و نظام فئودالی کاملی در آنجا برقرار گشت - نظامی که بدلیل حضور بادیه نشینان مطمئناً بدترین انتخاب بود . جنگ صلیبی دیگری در سال 1204 میلادی منجر به فتح کنستانتینوپل و برقراری یک امپراطوری لاتین در آنجا گردید . مسیحیت به این ترتیب عطش مذهبی خود را بر طرف نموده بود ؛ حال میتوانست بدون هیچ مانعی پا در قدمگاه های منجی خویش بگذارد . کشتی های مملو از تربت سرزمین مقدس به سوی اروپا رفتند . جسدی از مسیح بدست نیامد چون او به آسمان رفته بود : دستار مقدس ، صلیب و بالاخره تابوت مقدس عزیزترین یادگاریهای آنجا بودند . اما در جوار همان قبر مقدس بود که ارتداد حقیقی صورت گرفت ؛ در کنار آن قبر بود که پوچی عمیق یک چیز حسی بکلی نابود گشت . در کنار کفن مقدس افکار باطل [و محبوب] عمومی مردند [توهماتی که بخاطر آنها جوهر حقیقت در تاریکی مانده بود ناپدید گردیدند] ؛ در آنجا دیگر همه چیز جدی بود . در ردگیری آن تجسم معین و حاضر - یعنی آن چیز حسی - نقطه عطفی پدیدار گشت و آن کلمات معروف مجالی برای آگاه نمودن یافتند : " تو مجاز نیستی که فساد جسمانی آن مقدس را ببینی " . مسیحیت فرار نبود که غایت حقیقت خویش را در یک قبر پیدا کند . در این تابوت دنیای مسیحی برای بار دوم همان جوابی را شنید که زمانی به حواریون وقتیکه جسد مسیح را در آن می جستند داده شده بود : " چرا بدنبال زنده در میان مردگان میگردید ؟ او آنجا نیست ، در آسمانهاست " . نباید بدنبال اصل دین خود در میان چیزهای حسی باشید ، در قبرها میان مردگان ، بلکه در یک روح زنده ، در درون خودتان او را بجویید . دیده بودیم که چگونه ایده متعالی وحدت بین محدود و نامحدود به تباهی کشیده شده بود که انسان بدنبال تجسمی معین از بیکران در یک شیئی خارجی و منتزع می گشت [در نان مقدس] . مسیحیت تابوت تهی را یافت اما نه اتحاد بین سکولار و جاودانگی را و بدین ترتیب سرزمین مقدس را از دست داد . عملاً از گمراهی بدر آمد و نتیجه ای که گرفت سلبی بود : یعنی که آن تجسم معینی که بدنبالش بود را میباید تنها در آگاهی نفسانی صرف بجوید و نه در هیچ چیز خارجی ؛ که آن تجسم معین ، مظهر اتحاد سکولار و جاودانگی همان استقلال خودشناسانه معنوی در فرد است . بدین طریق دنیا به این اعتقاد رسید که انسان باید در درون خود به دنبال تجسمی معین از جوهری که طبیعت خدایی دارد برود : بدین ترتیب نفسانیت به اقتدار مطلق میرسد و مدعی داشتن ارتباط همه جانبه با خدا میگردد . این نتیجه نهایی جنگهای صلیبی بود و باید گفت که با آن تکیه بر خویشتن و فعالیت خودجوش آغاز گردید . غرب در مقبره مقدس وداعی دائمی با شرق گفت و درکی از اصل خویش در مورد آزادی بیکران نفسانی بدست آورد . مسیحیت دیگر هرگز در عرصه تاریخ بصورت واحد ظاهر نگردید .

...

[PH - 394]

با جنگ های صلیبی کلیسا به اوج اقتدار خود رسید : قبلاً موفق به تباهی دین و روح قدسی گردیده ، اصل آزادی مسیحی را تحریف و به یک بردگی غیر اخلاقی و نامشروع از روح انسان تبدیل نموده بود و حال با اینکار خود بجای لغو هوسرانیهای خلاف قانون و خشونتها با جایگزین نمودن آنها با دستورات زاهدانه خویش همه آنها را حتی در خدمت اقتدار کلیسا درآورد . در جنگهای صلیبی پاپ در رأس قدرت سکولار قرار گرفت : حالا دیگر امپراطور در مقامی پایینتر بود مانند شاهزادگان دیگر و مجبور بود که هم صدور فرامین و هم اجرای آنها را به پاپ بعنوان فرمانده کل قوا واگذار کند .

...

[PH - 395]

احترام برای پاپ نمیتوانست رو به سقوط نگذارد ، به این دلیل ساده که هدف شکوهمند جنگهای صلیبی - یعنی رضایت مورد انتظار از حضور حسی - حاصل نگردیده بود . به همان اندازه هم پاپ در حفظ سرزمین مقدس ناموفق بود . تعصب برای امور مقدس در میان شاهزادگان اروپا از رمق افتاد . پاپ با تأثر از شکست مسیحیان چندین بار آنها را برای نجات تشویق کرد اما التماس و گریه و زاری دیگر فایده ای نداشت و نمیتوانست چیزی را تغییر دهد . روح مأیوس از تسکین عطش خویش برای درک عالی ترین شکل حضور حسی ربانی در خود فرو رفت . نوعی گسختگی برای اولین بار و با عمقی بینظیر پدیدار شد . از این زمان به بعد شاهد یک جنبش مذهبی و روشنفکرانه خواهیم بود که در آن روح - با عبور از زندگی غیرعقلانی و منزجر کننده پیرامون خویش - یا به دنیای داخل خود رفته و از منابع خویش برای اقناع خود استفاده میکند و یا انرژی خود را در دنیای واقعی اهداف اخلاقی بکار می گیرد و بی وقفه بدنبال آزادی میرود .

...

[PH - 397]

جنبشی دیگر با مصدری مشابه در مسیر علمی پدیدار شد . تصور تفکر - جامعیت تجربی¹ - دیگر شروع شده بود . وجود انجمن های مودت که اهدافی مشترک داشتند و اعضای آنها برای تحقق آن اهداف پذیرفته شده بودند ، اشاره به این واقعیت داشت که یک اصل عام در حال شکل گیری بود و بتدریج از قدرت خود نیز آگاه میگشت . تفکر در آغاز متوجه الهیات بود که در آن زمان تحت عنوان الهیات مدرسی به فلسفه تغییر یافته بود . زیرا فلسفه و الهیات در موضوع خدانشناسی مشترکند و چون الهیات کلیسا چیزی جز یک جزم مسخ شده نبود این جنبش در صدد بر آمد که این تعالیم را در زیر انوار تفکر بررسی کند .

...

اما تفکری که چنین شروطی داشت هنوز آزاد نبود زیرا مواد آن میبایست همچنان از خارج تأمین میشدند ؛ برای اثبات صحت همین مواد بود که فلسفه انرژی های خود را صرف مینمود . اما تفکر سؤالات زیادی را هم همراه خود می آورد که پاسخ کامل به آنها براحتی در مضامین کلیسا یافت نمیشدند و چون تصمیم گرفته بود که مطیع آنها نباشد موضوعات خوبی برای بحث و جدل پیدا شدند . فلسفه در واقع نوعی ابزار قابل اعتماد بحساب می آمد زیرا در انقیاد آن موادی در شریعت کلیسا بود که از پیش کاملاً قطعی گردیده بودند اما با همه اینها اختفاء تضاد بین تفکر و باور ممکن نبود .

...

[PH - 398]

عبور از فنودالیسم به سلطنت

پدیده اخلاقی فوق دارای گرایش بسوی یک اصل عام بود بخشی از نوع نفسانی و بخشی دیگر از نوع نظری . اما اکنون میباید بخصوص به جنبشهای عملی سیاسی آن عصر توجه کنیم . پیشرفت های آن دوره تا جاییکه به ختم تلاطمات هوسهای فردی و پایان دادن به پراکندگی قدرت مربوط میگردد نقشی سلبی داشتند . بُعد اثباتی آن ظهور یک اقتدار نهایی بود که قلمرو آن میبایست همه چیز را در بر میگرفت - یک قدرت سیاسی به معنای واقعی که عوامل تحت فرمان آن دارای حقوقی مساوی باشند و در آن اراده فردی تابع منافع مشترک همگانی باشد . این همان پیشرفت از فنودالیسم به سلطنت بود . اصل حاکمیت فنودالی نیروی خارجی افراد است - شاهزادگان ، اربابان ؛ نیرویی محروم از حقانیت ذاتی . عوامل چنین حکومتی زمینداران بزرگ ، شاهزادگان با قدرت و یا اربابان سلطنتی بودند که هر کدام وظایفی برای اجرا بر عهده داشتند : اما اینکه آنها این وظایف را انجام میدادند یا خیر بستگی داشت به توان قدرت حاکمه که بتواند آنها را وادار به تمکین نماید ، چه با اعمال قدرت و چه با دادن امتیازات ؛ بعلاوه برسمیت شناخته شدن این امتیازات فنودالی خود با زور تحمیل گردیده بود و ضمانت انجام آن وظایف فقط با اعمال قدرت دائمی امکان داشت که تنها پایه آن ادعا بود . البته اصل سلطنت نیز اقتداری فائق را اعمال میکند اما آن اقتداری است بر اشخاصی که خود فاقد قدرت مستقل برای پیروی از هوسهای فردی خویش هستند ؛ جایی که هوس ها را دیگر در تقابل با یکدیگر نمی بینیم چون اقتدار در نظام سلطنتی اساساً از یک دستگاه سیاسی ناشی شده و متعهد است به پیگیری اهداف منصفانه ای که قانون اساسی بر آنها استوار میگردد . حاکمیت فنودالی اما یک نوع حکومت چند قطبی است - در آن چیزی جز اربابان و رعایا دیده نمیشوند ؛ بر عکس در حکومت سلطنتی تنها یک ارباب داریم و رعیت وجود ندارد زیرا

Abstractly Universal ¹

در آن بندگی ملغی گشته و قانون و حقوق برسمیت شناخته شده اند و این میتواند سرآغاز یک آزادی واقعی باشد . بنابراین در سلطنت هوس های افراد از داشتن قدرت محروم میگردند و حکومت زیر چتر یک هدف مشترک قانونی قرار میگیرد .

...

[PH - 402]

یک اختراع جدید موجب محرومیت بیشتر اشراف از موقعیت برترشان بدلیل داشتن تجهیزات بهتر گردید - باروت . بشریت به آن نیاز داشت و بلافاصله هم جای خود را باز کرد . باروت یکی از مهمترین چیزهایی بود که دنیا را از سلطه نیروهای فیزیکی رهانید و قدرتهای مختلف جامعه را در شرایط یکسان قرار داد . با ناپدید گشتن تفاوت بین سلاح ها تفاوت بین اربابان و رعایا هم از بین رفت . در مقابل باروت دیگر قلعه ها امن نبودند و استحکامات و قصرها اهمیت خود را از دست دادند . ممکن است که برای ارزشهای عملی شجاعتها و فضایل فردی حسرت بخوریم چون حالا دیگر شریف ترین انسانها ممکن بود با شلیک تیری توسط یک بزدل پست و از کمینی دور کشته شوند اما از طرف دیگر باروت شجاعتی عقلانی و از روی اندیشه - ارزشی معنوی - را اساس تفوقات نظامی نمود . تنها با کمک این اختراع بود که ممکن گردید تا یک ترتیب برتر از فضایل جایی بیاید - فضایی که داغی احساسات در آن نقشی ندارد زیرا شلیک اسلحه گرم متوجه یک جمع میشود - دشمنی مجرد و نه یک فرد در حال نبرد . جنگجویان با متانت به ملاقات مرگ میروند تا خود را برای یک هدف سیاسی مشترک فدا کنند و ارزش ملتهای با فرهنگ دقیقاً در این است که تنها بر زور بازو تکیه ندارند بلکه اتکای خود را اساساً بر هوشمندی ، هنر فرماندهی و استعداد فرماندهان خود میگذارند و همچون عهد باستان بر اتحاد و اتصالی محکم بین ارواح افراد تحت فرمان .

...

[PH - 406]

چون دیگر حکومت ها و جوامع به آگاهی از یک ارزش اخلاقی مستقل رسیده بودند - عوامل گوناگونی برای تضعیف اقتدار پاپ دست بدست هم دادند : تفرقه و نفاق عظیم در کلیسا که موجب تردید مردم در عصمت پاپ گردید فرصتی شد برای تصمیمات مجمع روحانیون در شهرهای کنستانس (آلمان) و باسله (سویس) که اقتداری بیشتر از پاپ یافتند و توانستند پاپ ها را عزل و نصب کنند . حملات متعدد به دستگاه کلیسا مؤکد نیازی برای اصلاحات مذهبی¹ بود . آرنولد (از برسیا ایتالیا) ، ویکلیف (انگلیسی) و هاس (چک) در ستیز با جزم خلافت پاپ از جانب مسیح و در مبارزه بر علیه سوء استفاده هایی که کل آن دستگاه را بی آبرو نموده بود از پشتیبانی عمومی برخوردار گردیدند . این تلاشها با اینحال دامنه و افقی محدود داشتند . از یک طرف هنوز زمان برای یک حمله همه جانبه مناسب نبود و از طرف دیگر مهاجمین فوق الذکر هنوز به قلب قضیه نزده بودند بلکه (بخصوص آن دو تای آخر) به تعالیم کلیسا تنها با سلاح فضل فروشی حمله میکردند و در جلب توجه وسیع مردم ناکام شدند .

اما اصل کلیسایی در این ساختار سیاسی در حال تکوین دشمنی خطرناکتر از مخالفین فوق داشت . یک هدف مشترک ، هدفی که ذاتاً دارای اعتبار اخلاقی بی نقصی بود در جریان تشکیل حکومتها برای سکولاریته به ارمغان آورده شد ؛ در مقابل این هدف مشترک اراده ، آرزو و هوس های افراد فاقد قدرت بودند . خصوصیات حاد خود خواهانه " قلب " با حفظ عزلت خود - مانند گره چوب بلوط که نمایانگر روحیه آلمانیها است - تحت فشارهای وحشتناک قرون وسطی کوبیده و نرم گشته بود . دو فک آهنی این انبر فشار عبارت بودند از کلیسا و نظام ارباب رعیتی . کلیسا " قلب " را به پریشانی مبتلا نموده - روح را در زندانی از شدیدترین قیود و وابستگیها گرفتار نموده بود بطوریکه روح انسان دیگر از آن خود او نبود ؛ با اینحال نتوانست آن را به حد انحطاط رخوت هندو برساند چون مسیحیت ذاتاً اصلی معنوی است و به این خاطر انعطافی بیحد دارد . بهمان شکل هم نظام ارباب رعیتی که جسم انسان را نه تنها از آن خود ساخته بلکه دارای کسان دیگر هم نموده بود بشر را لگد مال همه نوع بربریسیم ، بردگی و امیال لجام گسیخته میکرد و این دومی بالاخره در اثر خشونتهای خویش نابود گشت . نه چندان بدلیل بردگی بلکه از خلال بردگی بود که بشریت آزاد گشت . چون بربریسیم ، شهوت ، بی عدالتی موجدان شر هستند ؛ انسانی که در زنجیرهای آنان باشد برای اخلاقیات و مذهبی بودن نامناسب است و از چنگ همین افراط و عدم کنترل خواستها بود که انضباط مورد بحث او را رهانید . کلیسا نبرد را با همان خشونت بدوی و با همان روحیه وحشیانه و رعب آور دشمنان خویش به پیش میبرد : کلیسا دشمنانش را با ارهایی جهنمی شکست داد و دائماً نیز در همان حال نگاه داشت تا بتواند روح بربریسیم را خرد و در سکون رام نماید . الهیات میگوید که هر انسانی بایست این نبرد را از سر بگذراند چون انسان به طبیعت شر است و تنها با عبور از یک جراحت ذهنی به آرامش واقعی میرسد . با اینوجود باید اذعان کرد که شکل نبرد هنگامیکه شرایط شروع آن متفاوت باشند و هنگامی که آشنی تحقیقی ملموس یافته باشد بسیار متفاوت خواهد بود . در آن صورت عبور از فشار عذاب آور دیگر بخشوده شده است (در واقع بعد ها دوباره ظاهر میشود اما در شکلی کاملاً متفاوت) زیرا بیدار گشتن آگاهی ، انسان را در حلقه عناصر یک جامعه اخلاقی قرار میدهد . مرحله سلبی برآستی عصری لازم در

تطور انسان است اما حالا دیگر شکل آشتی جویانه تعلیم را بخود میگیرد بطوریکه همه جنبه های شاق آن ستیز درونی محو میگردند .

بشریت اکنون به آگاهی از یک آرامش درونی واقعی برای روح رسید و نیز به وجدانی سبک در رابطه با واقعیات موجود - با حیات سکولار . روح بشر بر پای خویش ایستاد . در این خود آگاهی که انسان به آن رسید دیگر هیچ عصبانی بر علیه الهیت دیده نمیشود ، بجای آن نفسانیتی بهتر پا به عرصه نهاد که ربانیت را در درون وجود خویش درک میکند ؛ آکنده از خیر و حقیقت است و فعالیت های خود را متوجه اهداف عام و آزادیخواهانه ای میکند که مزین به حسن و عقلانیت هستند .

...

[PH - 409]

زمینه خارجی برای این تجدید حیات علمی سقوط امپراطوری بیزانس بود . بدنبال آن عده زیادی از یونانیان به غرب پناه بردند ، ادبیات یونانی را در آنجا رواج دادند و با خود نه تنها دانش زبان یونانی بلکه گنجینه هایی را هم که آن زبان کلید شان بود منتقل کردند . مقدار بسیار کمی از ادبیات یونانی در صومعه ها حفظ شده بودند و میتوان گفت که آشنایی با آن زبان اساساً وجود نداشت . در مورد ادبیات رومی اما وضع طور دیگری بود و در رابطه با آن آداب قدیمی هنوز نفس داشتند : ویرژیل (حماسه سرای رومی) را شعبده بازی بزرگ بحساب می آوردند (در دانتته او در هیئت یک راهنما در جهنم و ندامتگاه حضور می یابد) . از طریق نفوذ یونانیان توجهات بار دیگر به ادبیات باستانی یونان معطوف میگردند ؛ غرب ظرفیت بهره بردن و شناختن ارزشهای آنرا کسب نموده بود ؛ ایده آل هایی جدید و فضایی کاملاً متفاوت با آنچه که اروپای قرون وسطی با آنها خو گرفته بود پیدا شدند ؛ ملاکی کاملاً نوین برای قضاوت در مورد آنچه که ستودنی و قابل توصیه و تقلید است پدیدار شد . یونانیان در کارهای خود اخلاقیات دیگری را بغیر از آنچه که اروپاییان با آن آشنا بودند عرضه میکردند ؛ فرمالیسم مدرسی مجبور گردید جای خود را به متفکرین نظری بدهد با طبعی بسیار متفاوت : غربیها افلاطون را شناخته و در او دنیای جدیدی از انسانیت یافتند . هنر تازه کشف شده نقاشی محمل عمده انتشار این ایده های نوین گردید که مانند استفاده از باروت با خصوصیات مدرن تطبیق داشت و خواسته زمان خود را بر آورده مینمود ، از راه قادر نمودن انسان ها برای برقراری ارتباطی ایده آل با یکدیگر . تا جاییکه مطالعه آثار باستانی برای اعمال و فضایل انسان ها فایده داشت توسط کلیسا تحمل گردید ، بدون آنکه ملتفت شود که در آن آثار بیگانه روحی کاملاً بیگانه نیز برای مقابله با آن در حال ظهور است .

جنبه مهم دیگری که توجه ما را برای شناخت خصوصیات آن دوره میطلبد اشتیاق روح برای خارج است - آرزوی انسان برای آشنایی با دنیای خویش . روح ماجراجویانه دریانوردان پرتغالی و اسپانیایی راه تازه ای را بسوی هند شرقی گشود و آمریکا را کشف کرد . این اقدام مترقیانه بهیچوجه باعث زیر پا نهادن اصول و عواطف کلیسا نگردید . هدف کلمبوس (کاشف آمریکا) بهیچوجه تنها یک هدف سکولار نبود : نیت او آشکارا بُعدی مذهبی داشت ؛ در نظر او اموال سرخپوستان ثروتمندی که در انتظار کشف شدن بودند می بایست برای یک جنگ صلیبی دیگر صرف میشدند و اهالی کافر آنجا نیز به مسیحیت در می آمدند . آگاهی از کروی بودن زمین انسان را با این واقعیت آشنا کرد که زمین چیزی محدود و معین است و فن دریانوردی از ابزار جدیدی که مبتنی بر مغناطیس بود فایده های فراوان برد و خود را از مرحله ساحل پیمایی صرف بالا کشید : بدین ترتیب وسایل فنی در موقع نیاز پیدا شدند .

این سه حادثه - به اصطلاح تجدید حیات آموزش ، شکوفایی هنرهای زیبا و کشف آمریکا و مسیر هند از کنار دماغه امید - را میتوان با سرخی شفق در سپیده مقایسه کرد که پس از طوفانی طولانی نشان از روزی روشن و درخشان داشت . این روز همان فروغ جامعیت (Universality) است که پس از آن شب طولانی ، پر حادثه و ترسناک قرون وسطی شروع به تابیدن بر دنیا میکند - روزی که با علم ، هنر و جنبش اختراعات متمایز میگردد - یعنی با شریفترین و عالیترین چیزها و اینکه بشریت که توسط مسیحیت آزاد گردیده و از طریق ابزار شدن کلیسا رهایی یافته بود حالا دیگر بشکلی جاویدان و راستین جوهر خویش را می یابد .

...

[PH - 412]

عصر جدیداصلاحات مذهبی در مسیحیت

فساد در کلیسا بومی بود ؛ ریشه آن فساد را می باید در این واقعیت جست که تجسم معین و خاص ربانیت مورد باور آن ، چیزی حسی بود - عنصری خارجی در قالب مادیتی نتراشیده در بطن آن رشد یافته بود . (تحولات پالاینده توسط هنر نیز ببنهایی برای رفع آن کافی نبودند) . روح اعلی - روح دنیا - از خیلی وقت پیش آن را از معنویت خلع نموده بود ؛ هیچ علاقه ای به معنویت و یا پرداختن به آن نداشت ؛ بدین ترتیب آن تجسم خاص و معین را همچنان باقی گذاشت - یعنی یک نفسانیت حسی بیواسطه را بدون آنکه بتواند با کمک آن به نفسانیتی معنوی ارتقاء یابد . از آن پس دیگر در مقامی پایینتر از حد روح دنیا قرار میگیرد و این روح حالا دیگر از آن سبقت گرفته است زیرا قادر گردیده بود که چیز حسی را حسی بداند و چیز صرفاً خارجی را چیزی صرفاً خارجی و نیز آموخته بود که با چیز محدود به شکلی محدود برخورد کند و درست در همین کار نقشی مستقل و با اعتماد بنفس در قالب نفسانیتی محق و سزاوار داشته باشد .

آن عنصری که ذاتی باور دستگاه روحانی بود وقتی که کلیسا دیگر مخالفی نمی یافت تا با آن درگیر شود خود را بصورت مایه فساد آشکار مینمود . وقتی که چیزی محکم ریشه بدواند آنگاه عناصر آن آزاد میگردند تا بدون اجازه یا مانعی خود را نشان دهند . بنا براین همان تکیه به یک چیز خارجی در خود کلیسا بود که مایه شر و فساد شد و همچون اصلی منفی در آغوش گرم آن رشد یافت . دامنه های نفوذ این فساد به وسعت همان روابطی بودند که کلیسا در یکطرف آنها قرار داشت و این عنصر تباهی لاجرم دیر یا زود در آنها نیز رسوخ مینمود .

جوهر مذهبی کلیسا در آن دوره تماماً خرافی بود - به زنجیر کشیدن ذهن با یک چیز حسی ، با یک شیء صرف - خرافات به اشکال گوناگون : تسلیم برده وار در مقابل صاحبان قدرت ؛ چون روح با دور شدن از طبیعت واقعی خود در جوهری ترین خصیصه اش [با فدا کردن آزادی خود برای چیزی صرفاً حسی] خریت خویش را از دست داد و گرفتار نوعی وابستگی سخت جان به یک چیز بیگانه گردید ؛ نوعی ساده لوحی بشدت زنده و بچگانه در مورد معجزات نیز حاکم بود چون پذیرفته شده بود که ربانیت خود را بطریقی کاملاً منقطع و محدود نشان میدهد آنها برای مقاصد صرفاً محدود و روزمره ؛ بدین منوال حرص قدرت ، شهوت پرستی لجام گسیخته ، انواع مفاسد بربرانه و بیشرمانه ، دورویی و خدعه و کلیه رذائل در کلیسا به چشم می خوردند ؛ چون عنصر حسی در آن بطور صحیح تعلیم ندیده و مطیع ادراک انسانی نگشته بود ؛ تنها از قیود خویش رها شده بود اما بشکلی ناصحیح و بربرانه . از سوی دیگر آن فضیلتی که کلیسا آنرا نمایندگی میکرد چون در مخالفت با امیال حسی تنها بیانی سلبی داشت و آنها صرفاً بطور انتزاعی ، نمیدانست که چطور باید دستورات اخلاقی را برای مهار کامجوییهای مفرط حسی بکار بگیرد و بدین ترتیب در زندگی واقعی دیگر نقشی برایش باقی نماند جز تجنّب ، انکار نفس و عطالت .

...

[PH - 414]

خلوص و صمیمیت باطنی و معتنم ژرمن ها مقدر گردیده بود که براین تحول اساسی با صفای قلبی اصیل و بی ریای خود اثر گذار شود . در حالیکه تمام دنیا در تکاپوی سفر به هند و آمریکا بودند - و با همه توان خود در حال جمع آوری ثروت و کسب تسلط سکولار بر تمام کره خاکی تا خورشید هرگز در قلمروشان غروب نکند - راهبی ساده پیدا شد که در جستجوی آن مظهر ممتاز ربانیت بود که مسیحیت بجای اعماق ژرف ایده آلیته مطلق از هر چیز حسی و خارجی در تابوتی سنگی میجست - ایده آلیته (مفهومی یالوده و بری) از هر چیز حسی و خارجی - جستجویی در قلب و روح - در همان قلبی که بنحوی غیر قابل توصیف با حکم مبنذل ترین و خرافی ترین ابزارها مجروح گردیده بود و بخاطر تسکین عطش برای باطنی ترین و عمیق ترین چیزها ، حال دیگر تباہ شدن مقام مطلق حقیقت را در جزئی ترین جنبه های آن کشف نموده و در صدد رفع آن بر می آید . دکترین ساده لوتر این است که تجسم خاص ربانیت - نفسانیت نا محدود یعنی معنویت راستین ، مسیح - بهیچوجه در یک هیئت خارجی یافت نمیشود بلکه همچون جوهری معنوی تنها از راه نزدیکی به خداوند میتواند بدست آید - در ایمان و استمتاع معنوی . این دو کلمه همه چیز را بیان میکنند . خواست این دکترین گذاشتن چیزی حسی بجای خدا نیست و نه حتی چیزی ذهنی اما غیر واقعی و غایب بلکه حقیقتی که بهیچوجه حسی نباشد . این بطلان چیز خارجی بازسازی تمام تعالیم دینی را ضروری میکند و تصفیه همه آن خرافاتی را که کلیسا متصلاً در آنها میولید و حیات معنویت در آنها تباہ شده بود . این تغییرات بالاخص بر دکترین کار اثرات زیادی داشت ؛ چون کار به چیزی گفته میشود که میتواند تحت شرایط ذهنی مختلف انجام گیرد - نه لزوماً از روی ایمان و در روح انسان بلکه صرفاً بر اساس دستورات صاحبان امر . ایمان بهیچوجه یک دلگرمی خشک و خالی صرفاً در رابطه با چیزهای محدود نیست - تصدیقی که تنها به ذهنهای محدود تعلق داشته باشد - مثل ایمان به اینکه فلان و فلان اشخاص زمانی وجود داشتند و این و آن را گفتند یا آنکه بنی اسرائیل از خشکی باز شده در دریای احمر عبور کرد - یا آنکه شیپورهای مقابل دیوار های جریکو همان قدرتی را دارند که توپ های ما ؛ چون اگر هیچکدام از اینها هم به ما نمیرسیدند باز شناخت ما از خداوند کوچکترین لطمه ای نمیدید . در واقع ایمان به امور مافات و ماضی

نیست که کمبود آن حس میشود بلکه وثوق نفسانی به آن چیز جاودان ، حقیقت مطلق ، حقیقت خداوندی . در مورد این توثیق کلیسای لوتری تأکید میکند که تنها روح مقدس است که آن را بوجود می آورد - بکلام دیگر ، وثوقی است که فرد آن را احراز میکند ، نه با رفتار های عجیب و غریب خویش بلکه از وجود جوهری خود .

...

[PH - 416]

در کلیسای لوتری عواطف نفسانی و اقتناع فردی به همان اندازه واجب شمرده میشوند که جنبه عینی حقیقت . حقیقت از دید لوتری ها چیزی کامل و تمام نیست ؛ نفس باید خود از حقیقت اشباع شود ، وجود خاص خویش را در ازای کسب حقیقت اصلی (اخلاقی) بدهد تا بتواند آنرا بدست آورد . بدین ترتیب روح نفسانی آزادی خویش را در حقیقت می یابد ، خاص بودن خود را فدا میکند و به خویشتن خود از راه تحقق حقیقت وجود خویش میرسد . آزادی مسیحی بدین شکل تحقق مییابد . اگر نفسانیت تنها در عواطف خلاصه شود ، بدون آن جنبه عینی حقیقت ، آنگاه تنها با یک دیدگاه اراده طبیعی صرف روبرو خواهیم بود .

با اعلام این اصول بیرقی نوین و متأخر برافراشته شده که مردم بدور آن جمع شده اند - شعار بزرگ چنین بود : روح مستقل و آزاد که همزمان حیات خود را در حقیقت مییابد و تنها در آن به استقلال میرسد . این همان شعاری است که سرلوحه خود قرار داده ایم و به آن خدمت میکنیم . از آن دوران به بعد دیگر کاری نماند مگر القاء منظم این اصل به دنیا و رساندن آرامش نهفته [در مسیحیت] به تحقق عینی و بیرونی .

فرهنگ اساساً با شکلها سر و کار دارد ؛ عمل فرهنگ تولید قالب برای جامعیت است ، که کاری نیست جز تفکر . نتیجتاً قانون ، حق مالکیت ، اخلاقیات اجتماعی ، دولت ، حکومت (قانون اساسی) و غیره میباید با اصول عام مطابقت نمایند تا بتوانند عقلانی بوده و در توافق با اراده آزاد باشند . بدین ترتیب تنها روح حقیقت است که میتواند خود را در اراده نفسانی تحقق بخشد - در آن شکلهای خاصی که فعالیتهای اراده بخود میگیرد . به همان نسبتی که روح آزاد نفسانی قدرت میگیرد و به حد قالبی برای جامعیت ارتقاء مییابد روح عینی نیز متحقق می شود . این باید همان معنای مورد نظر ما باشد و قتیکه میگوییم : حکومت مبتنی بر دین گردد . حکومت ها و قوانین چیزی جز دین که در روابط دنیای واقعی ظاهر میشود نیستند . جوهر اصلاحات مذهبی را میتوان چنین بیان نمود : انسان دقیقاً بر اساس طبیعت خویش مقدر است که آزاد باشد .

...

[PH - 422]

در بالا از رابطه بین دکنترین جدید و زندگی سکولار صحبت کردیم ، حال میباید آن رابطه را با جزئیات بیشتری روشن کنیم . رشد و توسعه روح از زمان اصلاحات مذهبی به بعد شامل این معنا بود که : آن روحی که از آزادی خویش از طریق ارتباطی که بین انسان و خدا حادث میشود آگاهی یافته است - یعنی به شناخت کامل از پروسه عینی بمثابة وجود [اثباتی و مشخص] ذات الهی رسیده است - حال آن را راهمای خود ساخته و در بنای عمارت عظیم روابط سکولار بکار میگیرد . لازمه آشتی [بین اراده عینی و نفسانی] که حاصل تقلاهای دردناک تاریخی بود قبول این اصل است که دنیای سکولار برای تجسم بخشیدن به حقیقت قابلیت دارد در حالیکه پیش از آن تنها شر بحساب می آمد و نالایق برای امور خیر - زیرا که خیر را چیزی ماوراء این دنیا میدانستند . اکنون دیگر اعتقاد بر این است که اخلاقیات و عدالت در حکومت نیز امری ربانی بوده و جزو دستورات خداوند هستند و در رابطه با اخلاق اجتماعی چیزی بالاتر و مقدس تر از آنها وجود ندارد . یکی از آثار آن این میشود که دیگر ازدواج کردن کمتر از پرهیز از آن مقدس شمرده نمیشود . لوتر همسری اختیار کرد تا نشان دهد که ازدواج را درست میدانند و با اینکار در مقابل بدگویی های ضد خویش به مبارزه برخاست . همچنین صرف گوشت در روزهای جمعه را تا نشان دهد که آن کارها قانونی و درست هستند ، برای مخالفت با برتریهای خیالی بخاطر پرهیز از آنها او میبایست چنین میکرد . خانواده انسان را با اجتماع آشنا می سازد - با وابستگیهای اجتماعی و این اتحاد چیزی اخلاقی است : در حالیکه راهبان ، منزوی از دنیای اخلاقیات اجتماعی ارتش همیشه حاضر پاپ را تشکیل میدادند ، همانگونه که جانسیاریها ارتش ترک را . ازدواج روحانیون موجب حذف جدایی خارجی بین روحانیون و بقیه مردم گردید . بعلاوه مردود شمردن کار دیگر چیز مقدسی بحساب نمی آمد ؛ پذیرفته شد که برای انسان ارجح این است که با فعالیت ، فراست ، و صنعت خویش از وابستگی نجات یافته و خود را مستقل سازد . بسیار بیشتر همخوان با عدالت است که اگر کسی پولی دارد آن را حتی در تجملات خرج کند تا اینکه به گدایان و عاطلان بدهد ؛ چون او با اینکار آن پول را به همان تعداد از افراد میرساند اما اینها می باید بهر حال برای کسب آن تلاشی هم کرده باشند . صنعت ، تولیدات دستی و تجارت حالا دیگر دارای ارزش اخلاقی پذیرفته شده بودند و موانع پیشرفت آنها که از تعالیم کلیسا نشأت می گرفتند ناپدید گردیدند . کلیسا قرض دادن پول با بهره را گناه اعلام کرده بود ؛ اما نیاز به آن منجر به نقض کامل دستورات محکم کلیسا گردیده بود . بطور مثال لمباردها (در زبان فرانسه " لمبارد " به معنی صراف است) و بخصوص دستگاه مدیچی (از اشراف ایتالیا) در سرتاسر اروپا به شاهزادگان پول مساعده داده بودند . نکته مقدس سوم در کلیسای کاتولیک - یعنی اطاعت کورکورانه نیز به همان شکل از امکان اختفای وجوه ریاکارانه خود محروم گردید . اطاعت از قوانین حکومتی بمنزله عنصر عقلانی در خواست و عمل ، اصل حاکم بر فعالیت بشر گردید .

...

[PH - 424]

آشتی بین خدا و دنیا ابتدا محدود به شکلی انتزاعی (بی محتوا) بود و هنوز بصورت نظامی که بتوان توسط آن دنیای اخلاق را نظم داد در نیامده بود .

...

جنبه نظری و عام قضیه دقیقاً چنین است - که قلب انسان آن چیزی نیست که باید باشد . بنابراین از فرد خواسته میشود که ذات خویش را بشناسد ؛ یعنی تعالیم کلیسا اصرار داشتند که انسان خود را شر بداند .

...

[PH - 425]

انسان قربانی یک تردید عذاب آور گردیده بود که آیا روح خیر میتواند در درون او جایی داشته باشد یا نه ، و اجتناب ناپذیر بنظر می آمد که کل پروسه تحول معنوی میباید حتماً توسط خود فرد قابل درک باشد .

...

پدیده مهم دیگری هم در این ارتباط وجود داشت ، مشترک بین دنیاهای کاتولیک و پروتستان . ذهن بشر بطرف درون رانده میشود ، بسوی انتزاع و عنصر دینی در نهایت بیگانگی با سکولار بحساب می آمد . آگاهی زنده انسان از حیات نفسانی و ریشه درونی داشتن خواسته هایش که در او بیدار شده بودند با خود باور به اهریمن را نیز همراه آوردند ، همچون نیرویی عظیم که قلمرو شر آن حاکمیت سکولار بود .

...

[PH - 426]

باور به این قدرت خاص و انتزاعی که قلمرو آن دنیا بود - باور به شیطان و طرح هایش - زمینه ساز محاکمات بیشمار برای جادوگری هم در کشورهای کاتولیک و هم پروتستان گردید .

...

[PH - 427]

تأثیر رفرماسیون بر توسعه سیاسی

در مسیر توسعه سیاسی آن عصر ابتدا تحکیم سلطنت را مشاهده میکنیم که پادشاه در آن صاحب اقتداری منبعث از قانون اساسی گردید . برداشتن قدمهای نخستین برای ارتقاء قدرت سلطنت و انسجامی که حکومتهای اروپا به آن دست یافتند به دورانهای باز هم دورتر برمیکردند . در حالی که این تغییرات در حال تکوین بودند هنوز کلیه حقوق و وظائف خصوصی به ارث رسیده از قرون وسطی اعتبار داشتند . آن شکل از حقوق خصوصی که اندام اجرایی حکومت بدان دست یافتند اهمیتی بی اندازه دارد . در رأس آنها یک اصل ثابت و اثباتی می بینیم - حق انحصاری یک خانواده برای مالکیت تخت سلطنت و توالی موروثی این مالکیت که به پسران ارشد محدود میگردد . چیزی که به حکومت مرکزی راکد میدهد .

...

[PH - 429]

شرح جزئیات افول آریستوکراسی در چندین کشور اروپایی بسیار طولانی خواهد شد . عرصه اصلی این افول همانطور که قبلاً گفته شد محدود نمودن حقوق خصوصی اشراف فئودال بود و انتقال اقتدار اربابانه آنها به مراکز رسمی حکومتی . این تحول به نفع پادشاه و مردم هر دو بود .

...

[PH - 430]

وقتی که از حقوق کامل شهروندان صحبت میکنیم همیشه باید مواظب باشیم که این حقوق در واقع تصریح و تأکید آن بخش از منافع خصوصی نباشند که با اینکار رسمیت می یابند . زیرا گرچه اشراف از حق حاکمیت خود محروم گشتند ولی مردم هنوز تحت فشار بودند بدلیل وابستگی کاملشان ، رعیت بودنشان و متابعتشان از نظام قضایی آریستوکراتیک ؛ بخشی از آنها برای داشتن دارایی اصولاً نالایق شناخته میشدند ، بخشی هم بدلیل داشتن تعهد برای خدمات الزامی اجازه فروش آزادانه محصولات خویش را نداشتند .

...

همچنین می بینیم که شبکه ای بهم پیوسته از حکومتها و روابط مابین آنها بصورت وجهی اساسی خود را برای اولین بار در سیاست آن عصر مینمایاند . آنها در جنگ های متعدد با یکدیگر درگیر گشتند : پادشاهان که اقتدار سیاسی خود را گسترش داده بودند حالا متوجه سرزمین های دیگر میگرددیدند با اصرار بر همه گونه ادعا . هدف و نفع واقعی از این جنگها بدون استثناء فتوحات بود .

...

[PH - 433]

یک حادثه مهم در دنباله حوادث قرون وسطی مبارزات کلیسای پروتستان بود برای کسب حیات سیاسی خود . کلیسای پروتستان حتی در بنیاد خویش بیش از آن آلوده به علایق سکولار بود که بخواهد در رابطه با تملکات سیاسی درگیریهایی سکولار و رقابتهای سیاسی را دامن بزند .

...

[PH - 434]

اما در کشورهایی چون اتریش شاهزادگان نسبت به پروتستانها موضعی خنثی و یا حتی دشمنانه داشتند و در فرانسه آنها برای پرداختن به امور مذهبی خود امنیت نداشتند مگر در پناه استحکامات . جنگ قدمی ناگزیر جهت کسب امنیت برای پروتستانها گردید زیرا مشکلی نبود که یک شعور ساده از عهده آن برآید بلکه مستلزم اخذ تصمیمات مهم در باره دارایی های خصوصی و عمومی میگرددید که در تضاد با حقوق کلیسا به مالکیت در آمده بودند و اکنون بازگرداندن آنها در خواست میشد . وضعیتی از بی اعتمادی تمام عیار بوجود آمد ؛ تمام عیار به این خاطر که ریشه آن در بی اعتمادی مذهبی قرار داشت . شاهزادگان و شهرهای پروتستان در آن زمان اتحادی ضعیف داشتند و اقدامات تدافعی آنها حتی از آن هم ضعیفتر بود . پس از شکست آنها ماوریس شاهزاده ساکسونی آلمان (پروتستان) با جسارتی غیرمنتظره و ماجراجویانه صلحی را تحمیل کرد که تفسیر آن مورد تردید بود و ریشه اصلی خصومتها را تماماً بحال خود وا گذاشت . نبرد از همان اول اجتناب ناپذیر بود . این نبردها در طول جنگهای سی ساله (1618 الی 1648 میلادی) اتفاق افتادند که در آنها ابتدا دانمارک و سپس سوئد برای آزادی قیام کردند .

...

ستیز بدون هیچ نتیجه ایده آلی به پایان رسید - بدون نیل به شناخت از یک اصل که مفهومی با معنا داشته باشد - با فرسودگی همه طرفهای درگیر و در یک ویرانی مطلق که همه طرفهای متخاصم در آن منهدم شده بودند جنگ با این توافق به پایان میرسد که همه عوامل درگیر همچون گذشته به مسیر خود ادامه دهند و حیات خود را بشکل نیرویی بیرونی حفظ کنند . عاقبت کار در حقیقت طبیعتی سیاسی داشت .

...

[PH - 436]

با صلح وستفاليا (1648 میلادی) استقلال کلیسای پروتستان به رسمیت شناخته شد - با سرافکندگی و پریشانی عظیم برای کلیسای کاتولیک . این صلح نامه در خیلی مواقع موجب حفظ آلمان شد و مبنای حقوق سیاسی آن نیز گردید . اما این حقوق سیاسی در واقع تأکید حقوق خاص آن سرزمینهایی بود که آلمان آنها را در بر میگرفت .

...

[PH - 437]

بنابراین نتیجه ستیز یک همزیستی بین دو مذهب گردید که با زور بدست آمده و حالا از نظر سیاسی هم رسمیت می یافت و نیز جوامع سیاسی متعددی را بوجود می آورد که روابطشان بر طبق اصول از پیش نوشته شده مدنی و یا [بهتر بگوییم در واقع امر] بر اساس حقوق خصوصی قرار میگرفت .

...

[PH - 438]

رفع ابهام Eclaircissement و انقلاب Revolution

پروتستانتیسم اصول نفسانیت را مرسوم نموده بود و همراه آن آزادی مذهبی و آرامش درونی را اما در عین حال باور به اینکه نفسانیت یک چیز شیطانی است و نیز باور به یک قدرت را که [در تضاد با عالیترین مصالح انسان بوده و] تجسم آن " دنیا " است . در قلمرو کاتولیک هم زبان بازیهای ریاکاران به بررسیهای ملال آوری در مورد منشاء نفسانی اراده و انگیزه هایی که بر آن اثر میگذارند منجر گردید ، آنچنان ریز بینانه و وقت گیر که تنها خوشایند مدرسان الهیات بود . این بحث و جدل ها که همه نظرات و قضاوتهای خاص را متزلزل میکردند خیر را به شر و شر را به خیر تبدیل کردند و در آخر چیزی را باقی نگذاشتند مگر فعالیت صرف خود نفسانیت را ، جنبه تهی روح را - تفکر را . تفکر هر چیزی را در یک قالب جامع مورد تأمل قرار میدهد و در نتیجه رانشی است بطرف جامعیت و خود نیز محصول آن . در الهیات مدرسی قدیم موضوع حقیقی مورد بررسی یعنی دکترین کلیسا همچنان تماماً فرا دنیوی (مربوط به دنیای پس از مرگ) باقی ماند ؛ در الهیات پروتستان هم هنوز روح رابطه اش را با امور فرا دنیوی حفظ کرده است ؛ زیرا در یک سو اراده فرد را داریم - روح انسان را - خود نفس را و در سوی دیگر رحمت الهی را ، روح مقدس را و نیز خبثت شیطان را . اما هنگام تفکر نفس به محدوده دنیای درون خود میرود ؛ به چیزی که آن را در تصرف خود دارد ، موضوعات آن برایش حضوری کامل دارند [همانطور که در درجات مختلف ذکائی که فوقاً به آنها اشاره شد متمایز و جدا از هم بودند] زیرا نفس در هنگام تفکر میباید موضوع را به حد جامعیت ارتقاء دهد . این همان آزادی بحد نهایی و مطلق آن است ، چون نفس خالص مانند نور خالص تنها با خویش سروکار دارد [بدون درگیری با هرگونه اصل بیگانه] بنابراین چیزی که با خود مغایر است ، حسی یا معنوی دیگر نمیتواند خطری باشد چون هنگام تأمل در چنین تنوعی دروناً آزاد است و میتواند با آزادی با آن مواجه شود . یک کار عملی موضوع خویش را مورد استفاده قرار داده و مصرف میکند ؛ یک کار تنوریک اما با آرامش روی موضوعات خویش اندیشه میکند ، مطمئن از اینکه در آنها عناصر بیگانه وجود ندارند . بنابراین با این توضیح تفکر عالیترین حد برای عمیق بودن درونی یعنی نفسانیت است .

انسان آزاد نیست وقتی که در حال فکر کردن نباشد زیرا هنگامی که بدین عمل مشغول نیست رابطه اش با دنیای اطراف شبیه رابطه با غیر است ، شکلی بیگانه برای حیات . این درک - این رسوخ نفس Ego در درون و ماوراء اشکال دیگر وجود همراه با عمیق ترین اعتماد بنفس [یعنی درک کامل یکی بودن حکمت نفسانی و عینی] بلافاصله شامل وفاق در وجود میگردد ؛ زیرا که وحدت بین تفکر و موضوع آن از پیش دروناً حضور دارد [یعنی در نهاد بنیادی دنیا] چون حکمت مبنای جوهری آگاهی است ، چه درونی و چه بیرونی . بنابراین آنچه که موضوع تفکر قرار میگیرد دیگر شکلی تماماً متمایز از وجود نیست [یعنی یک چیز خارجی] و نه چیزی بیگانه و با جوهری نابهنجار [غیر قابل درک] .

حال روح به درجه تفکر رسیده است . این به معنی وفاق در حیات در خالص ترین شکل آن است و از دنیای بیرون هم میخواهد تا همان درجه از حکمت را نشان دهد که متفکر [یعنی نفس] دارد . روح حس میکند که آن طبیعت - آن دنیا - هم میباید تجسمی از حکمت شود چون خداوند آن را بر طبق اصول حکمت آفریده است . علاقه به تأمل در دنیای موجود و درک آن دیگر همه گیر میشود . طبیعت تجسم جامعیت است و چیزی جز انواع موجودات ، تیره ها ، قدرتها ، قوه جاذبه و غیره نیست که بصورت یک پدیده تجلی یافته اند . بدین ترتیب علم تجربی میشود علمی در باره دنیا ؛ زیرا از یکسو در حال مشاهده پدیده ها است و از سوی دیگر مشغول کشف قوانین ، یعنی وجود جوهری ، آن نیروی پنهانی که موجب بروز این پدیده ها میگردد - و بدین ترتیب داده های بدست آمده از مشاهدات را در اصول ساده آنها خلاصه میکند . آگاهی اندیشمندانه برای اولین بار توسط دکارت از سفسطه گری در تفکر که همه چیز را به پریشانی میکشاند رها گردید . همانطور که این ملتهای خالصاً ژرمن بودند که در میان آنها اصل روح Spirit برای نخستین بار خود را نمایند ، بهمان صورت هم ملتهای رومانیک¹ بودند که توسط آنها ایده مجرد² (که فوقاً این خصوصیت یعنی دوگانگی درونی به آنها نسبت داده شد - که بر

¹ Romanic nations - ملتهای زبانهای منشعب از لاتین (زبان قدیمی رومی) - فرانسویها ، اسپانیایی ها ، پرتغالیها ، ایتالیاییها و غیره .

² Abstract Idea

آنها آسانتر مستولی میگردید) برای اولین بار درک شد . علم تجربی بنابراین خیلی زود راهش را در میان آنها بالاخص ایتالیایی ها باز کرد (همراه با پروتستانهای انگلیسی) . انگار که خداوند بتازگی ماه و ستارگان را آفریده بود ، گیاهان را ، حیوانات را ، مثل این بود که قوانین عالم جدیداً و برای نخستین بار وضع شده اند ؛ چون تنها آنموقع بود که آنها علاقه ای حقیقی به دنیا در خود حس میکردند ، زمانی که حکمت خویش را در انوار حکمتی یافتند که بر آن برتری دارد . دید انسان روشن شد ، فهمش سریع ، تفکرش فعال و مفسر . کشف قوانین طبیعت انسان را قادر ساخت تا با هیولای خرافات زمان خود و با کلیه نشانه های قدرت های ناشناخته که تنها گوش فرمان جادو بودند مبارزه کند .

دست آوردها از این هم بیشتر بودند ، حالا دیگر در کلیسای کاتولیک هم مثل کلیسای پروتستان آن چیز خارجی [و مادی] که به آن فضیلت مافوق بشری نسبت میدادند تنها یک چیزی خارجی و مادی و نه بیشتر بحساب می آمد - نان مقدس تنها تکه ای خمیر بود و جسد قدیسین تنها استخوان .

اقتدار مستقل نفسانیت در برابر باورهای مبتنی بر اقتدار مصون گردید و قوانین طبیعت بعنوان تنها چیزهایی که یک پدیده را به پدیده دیگر ربط میدهند شناخته شدند . بدین ترتیب کلیه معجزات ممنوع گردیدند : چون طبیعت نظامی از قوانین معلوم و تعریف شده است ؛ انسان با آن انس دارد و تنها آن چیزی حقیقت دارد که او در آن به آرامش میرسد ؛ بشر از راه آشنایی با طبیعت آزاد گشت .

...

[PH - 441]

این مفاهیم عام استنتاج شده از آگاهی واقعی و موجود - یعنی قوانین طبیعت و معنای صحیح خیر و حق - عقل (حکمت - استدلال) Reason نامیده شدند . به رسمیت شناختن اعتبار این قوانین عنوان رفع ابهام (توضیح) *Eclaircissement* را دریافت نمود . از فرانسه به آلمان رسید و دنیایی جدید از ایده ها را بوجود آورد . معیار مطلق - که جای همه گونه اقتدار مبتنی بر اعتقادات مذهبی و قوانین مثبت حق (بخصوص حق سیاسی) را میگیرد - حکم خود روح است در باره مشخصه آنچه که میباید مورد باور و اطاعت قرار بگیرد . پس از یک بررسی آزاد در روشنائی ، لوثر آزادی و آشتی [بین عینیت و نفسانیت] را برای نوع بشر در عمل تأمین نمود ؛ او پیروزمندانه اعلام کرد که سرنوشت جاویدان انسان [وضعیت اخلاقی و معنوی او] می باید در خود او کامل شود [نمیتواند برایش ساخته شود] . اما مضمون آنچیزی که باید در او صورت بگیرد - حقیقتی که میباید در او دارای اهمیت حیاتی بشود توسط لوثر چیزی بدیهی به حساب آورده شد مانند یک چیز داده شده ، چیزی که توسط مذهب برملا شده است . حالا اما اصل بر این قرار میگیرد که این مضمون باید ظرفیت بررسی شدن واقعی را داشته باشد - چیزی که [در این دوران مدرن] نفس بتواند از بابت آن دروناً قانع شود - و برای این اثبات درونی هر گونه جزمی میباید بلااستثناء مورد تفحص قرار بگیرد .

...

[PH - 442]

این اصل تفکر ابتدا خود را درشکلی عام و مجرد نشان داد و مبتنی بود بر دو اصل متعارفی تناقض¹ و تمائل² . نتایج تفکر بنابراین فشرده شدند و جریان رفع ابهام هر نوع گمانه پردازی را بطور کامل از مطالب مربوط به انسان و خدا طرد و ریشه کن نمود . گرچه اهمیت بیحد دارد که پیچیدگی قضایا به ساده ترین شکل خود خلاصه گردند و در قالب جامعیت برده شوند ، اما این اصل مجرد هنوز انتزاعی ، روح زنده را قانع نمیکند ، ضمیر واقعی انسان را . این اصل مطلق صوری ما را به آخرین پله تاریخ میبرد ، به دنیای خودمان ، به عصر حاضر .

زندگی سکولار تجسم اثباتی و معین دنیای روح است - دنیای اراده که خود را در حیات بیرونی می نمایاند . وسوسه های صرف نیز اشکالی دیگر هستند که حیات درونی خود را در آنها متحقق میکند اما اینها گذرا و ناپیوسته اند ؛ کاربردهایی دائم التعمیر از خواهش ها . اما آنچه که اخلاقی و عادلانه باشد متعلق است به اراده اساسی ، مستقل و ذاتاً جامع ؛ و اگر واقعاً بدانیم که حق چیست آنگاه میباید از تمایلات ، وسوسه ها و آرزوها بعنوان چیزهای خاص بپرهیزیم ؛ یعنی باید بدانیم که اراده در ذات خود چیست . تمایلات سخاوتمندانه ، خیرخواهانه و وسوسه های اجتماعی نهایتاً چیزی جز یک وسوسه نیستند - که موارد خلاف آنها هم وجود دارند . آنچه که اراده در ذات خویش است تنها هنگامی درک میگردد که همه این قالبهای خاص و پرتضاد خواهش ها ناپدید شده باشند . آنگاه اراده بصورت اراده ظاهر میگردد ، در معنای مجرد خویش . اراده آنگاه آزاد است که چیزی مغایر ، بیرونی و بیگانه با خویش را آرزو نکند (زیرا مادامیکه چنین باشد وابسته است) بلکه تنها خویش را اراده کند ، اراده را . اراده ای که خود را موضوع خویش بنماید پایه حق و تعهد است - نتیجتاً پایه همه قوانین این حق ، تعالیم اساسی آن و تعهدات مربوط به آن . آزادی اراده فی نفسه اصل و پایه ذاتی هر حقی است - خود حقی است مطلق و ذاتاً جاویدان و عالیترین نوع در مقایسه با حق های خاص دیگر ؛ توسط آن حتی انسان انسان میشود و بنابراین اصل بنیادی روح است . اما سؤال بعدی این است که چگونه این اراده شکلی مشخص به خود میگیرد ؟ چون در اراده کردن خویش ، چیزی وجود ندارد مگر ارجاع مجدد به خویش ؛ اما در اینجا چیزی خاص را اراده کرده است ؛ و میدانیم که حقوق و وظائف

1 The axiom of Contradiction

2 The axiom of Identity

خاص و مجزا بواقع وجود دارند . کاربردی خاص و شکلی مشخص از اراده مورد آرزو قرار میگیرد اما چون اراده خالص خود تنها موضوع خویش است پس کاربرد آن تا وقتی که خاص باشد موضوع و کاربرد اراده نیست . در واقع در این شکل خاص چیزی جز یک اراده بی محتوا نیست . اما جریان ماوراءالطبیعه تطور این اراده انتزاعی تا اینکه شکلی معین از آزادی بگیرد و ناشی شدن حقوق و وظائف جدید از آن در اینجا مورد بحث ما نیست . هرچند باید یادآوری کرد که آن اصل اقبالی نظری در آلمان یافت ، در فلسفه کانتی¹ . بر اساس آن وحدت محض خود آگاهی ، یعنی نفس ، تشکیل دهنده آزادی مطلقاً مستقل است و سر چشمه کلیه مفاهیم عام - یعنی همه مفاهیمی که حاصل تفکر هستند - چه استدلال نظری و چه عالیترین نوع تعیین عملی [یا مفاهیم] - یعنی استدلال عملی بمثابه اراده خالص و آزاد ؛ و عقلانیت اراده چیزی نیست جز حفظ نفس در آزادی خالص - خواستن این و فقط همین - حق خالصاً برای حق ، وظیفه خالصاً برای وظیفه .

...

[PH - 444]

مقولات مهمتری هم برآستی با اصل صوری مورد نظر در ارتباط بودند : یکی از مهمترین آنها (بطور مثال) مقوله اجتماع است و آنچه که بنفع اجتماع میباشد : اما هدف از اجتماع خود امری سیاسی است - سیاست حکومت - بقاء حقوق طبیعی ؛ اما حق طبیعی یعنی همان آزادی و چنانکه بیشتر معلوم گردید همان تساوی حقوق در مقابل قانون . رابطه مستقیمی اینجا دیده میشود ، زیرا تساوی ، هم ترازوی ، حاصل مقایسه نمودن یک تعداد زیاد است ؛ آن " تعداد زیاد " همان انسان ها هستند که خصوصیات بنیادی آنها یکی است ، یعنی آزادی . آن اصل اما بهمان شکل صوری (بدون محتوا) باقی ماند زیرا با تفکری انتزاعی پا میگرفت - با ادراک که اصولاً خود آگاهی از حکمت محض است و در شکل بیواسطه خویش بی محتوا (نامتأمل و نارس) . تاکنون حاصل بیشتری از آن ببار نیامد زیرا هنوز در مقام مخالفت با دین است ، یعنی با جوهر مطلق صلب عالم .

...

[PH - 445]

بدین ترتیب یک اصل اندیشمندانه کشف شد تا مبنای حکومت گردد - اصلی که مانند اصول پیشین به دنیای افکار عمومی ، مانند وسوسه های اجتماعی ، آرزو برای امنیت و مالکیت و امثال آنها تعلق نداشت و منشاء خود را مدیون عواطف مذهبی نیز نبود ، آنطور که انتصاب الهی قدرت حاکم است - بلکه به اصل ایقان² که معادل است با خود آگاهی ، کمی کمتر از حقیقت ، که میباید از آن تمیز داده شود . این کشفی عظیم در رابطه با عمیق ترین معانی هستی و آزادی است . آگاهی از معنویت اکنون پایه اساسی ساختار سیاسی شده و فلسفه بدین ترتیب غالب گشته است . میگویند که انقلاب فرانسه حاصل فلسفه بود و بیدلیل نیست که فلسفه را عقل عالم می نامند . چون نه تنها حقیقتی در ذات خود و برای خویش بمثابه ذات خالص هر چیزی است بلکه حقیقت در شکل زنده آن نیز هست همانطور که در امور دنیوی می بینیم . بنابراین نباید با این ادعا که انقلاب اولین محرک خود را از فلسفه گرفت مخالفت کنیم . اما این فلسفه در بدو امر تنها یک تفکر تجریدی است و نه درکی مشخص از حقیقت مطلق - دو موضع اندیشمندانه که شکافی عظیم میانشان وجود دارد .

اصل آزادی اراده ، بنابراین در نقطه مقابل حقوق موجود قرار گرفت . میباید گفت که قبل از انقلاب قدرت اشراف درجه یک توسط ریشلیو از بین رفته و آنها از امتیازات خود محروم گشته بودند ، اما مقام های خود را که به آنها نسبت به طبقات پایینتر برتری میدادند مانند روحانیون حفظ کرده بودند . شرایط سیاسی در فرانسه آن زمان اشباع شده بود از انواع امتیازات گنج کننده که با هرگونه عقل و تفکری در تضاد بودند - شرایطی بغایت غیر عقلانی ، وضعی که با خود بدترین انواع فساد اخلاق و روح را همراه داشت - یک امپراطوری بدور از حق و چیزی که وقتی چهره واقعی آن نمایان شد تبدیل گردید به یک بی حقی و قبحانه . فشار سنگین و وحشتناکی که بر دوش مردم بود ، گرفتاری دولت در تأمین و لخرجی ها و تجملات دربار ، اولین عوامل نارضایتی ها گردیدند . روح جدید شروع به تحریک ذهن انسان ها نمود : فشار موجب گردید که انسان ها به بررسی امور بپردازند . معلوم شد که پول هایی که بزور از مردم میگرفتند صرف اهداف حکومت نمیگردیدند بلکه به غیرعقلانی ترین وجه به باد داده میشدند . آشکار گردید که کل نظام سیاسی تنها یکپارچه بیعدالتی است . تغییر بناچار با خشونت همراه بود زیرا کار تغییر و تحول بدست دولت انجام نمی گرفت . دلیلی که دولت این کار را نمیکرد این بود که دربار ، روحانیون ، اشراف و نیز خود پارلمان حاضر به صرف نظر کردن از امتیازات خویش نبودند یا بدلیل فرصت طلبی و یا داشتن حق بی پایه ؛ و باز هم به این علت که دولت بعنوان محور واقعی قدرت نمی توانست با اصل اراده های انتزاعی فردی سازگاری داشته و بازسازی حکومت را بر آن اساس انجام دهد ؛ و بالاخره چون دولتی کاتولیک بود امکان نداشت که در قالب آن ایده آزادی - یعنی عقل تجسم یافته در قوانین - بتواند بعنوان نهایت تعهد مطلق پذیرفته شود زیرا قداست و وجدان مذهبی را بدور از آن میدانستند . آن مفهوم ، یعنی ایده حق ناگهان مدعی اقتدار گردید و دستگاه کهنه بیعدالتی نتوانست هیچگونه مقاومتی در مقابل تهاجم آن نشان دهد . بنابراین حکومتی در توافق با مفهوم حق برقرار شد و هر گونه قانونگذاری حالا دیگر میبایست بر این اساس صورت بگیرد . هرگز از زمانی که خورشید در آسمان قرار گرفت و سیارات شروع به گردش به دور انسان کردند چنین درکی سابقه نداشت که مرکز وجود انسان در مغز او است - یعنی در تفکرش ، که او بکمک آن دنیای واقعیت ها را میسازد . آناکساگوراس اولین کسی بود که گفت ذهن بر دنیا حکم میراند ؛ اما تا آن زمان انسان بحد درک این اصل نرسیده بود که

¹ Immanuel Kant (فلسوف آلمانی - 1724 تا 1804 میلادی)

² The principle of Certainty

تفکر میباید واقعیت معنوی را مدیریت کند . این یک بیداری با شکوه برای ذهن بود . همه متفکرین در این شادی سهیم گردیدند . احساسی از غرور در اذهان انسان ها پدیدار گردید ؛ اشتیاقی معنوی دنیا را فرا گرفت ، همانطور که آشتی بین ربانیت و سکولار نیز برای نخستین بار میسر گشت .

دو نکته زیر میباید اکنون مورد توجه قرار بگیرند :

1. مسیری که انقلاب فرانسه در پیش گرفت .
2. چگونه آن انقلاب تاریخی جهانی گردید .

1. مسیری که انقلاب فرانسه در پیش گرفت :

آزادی دو جنبه دارد : یکی مربوط است به ذات و محتوای آن - عینیت آن - خود آن چیز - [آنچه که با آزادی انجام میشود] ؛ دیگری مربوط میشود به شکل آزادی ، شامل آگاهی از عمل خویش توسط فرد ؛ چون لازمه آزادی این است که فرد آن اعمال را از خود بداند ، یعنی که آن اعمال بدون تردید از آن خود او بوده و نتیجه آنها خواست خود او باشد . سه عنصر و قدرت حکومتی در عمل میباید بر طبق تحلیل فوق دقیقاً مورد توجه قرار بگیرند که جزئیات آن در کتاب فلسفه حق¹ تشریح گردیده اند .

I. قوانین عقلانیت - حق ذاتی - عینی یا آزادی واقعی : به این مقوله آزادی مالکیت و آزادی شخصی تعلق دارند . باقیمانده بندگی های فئودالیه حالا دیگر از سر راه برداشته شده اند و تمامی آن ترتیبات مالی که میراث دوران فئودالیه بودند - تعهدات و مالیات های آن ملغی گردیده اند . لیبرتی² واقعی [عملی] در ضمن محتاج آزادی تجارت و حرفه نیز هست - اجازه دادن به همه برای استفاده از قابلیت های خود بدون هیچگونه محدودیتی - و آزادی ورود به دوائر مختلف حکومتی برای همه . اینها خلاصه ای از عناصر آزادی واقعی بوده و مبتنی بر عواطف نیستند - چون احساسات و عواطف میتوانند حتی به رعیت و برده بودن نیز اجازه تداوم بدهد - بلکه مبتنی بر تفکر هستند و خود آگاهی انسانی که خصوصیت معنوی وجود خویش را میشناسد .

II. اما عاملی که به قوانین جامه عمل میپوشاند عموماً دولت است . کار دولت بیش از هر چیز اجرای رسمی قوانین است و حفظ اقتدار آنها : دولت در روابط خارجی میباید منافع حکومت را تعقیب کند ؛ یعنی به استقلال ملت بعنوان واحدی مستقل در مقابل ملت های دیگر یاری برساند و در آخر می باید برای رفاه و سعادت درونی کشور و کلیه طبقات آن نیز بکوشد - چیزی که مدیریت نام دارد : چون کافی نیست که شهروند تنها مجاز باشد که یک تجارت یا حرفه را دنبال کند ، این کار می باید برای او حاصلی نیز داشته باشد ؛ کافی نیست که انسان ها مجاز باشند تا قدرت های خود را بکار بگیرند ، آنها در ضمن میباید فرصت بیابند تا آن را با هدف انجام دهند . بنابراین حکومت شامل هر دو ، هم اصول مجرد و هم تنفیذ عملی آنها است . این تنفیذ میباید حاصل فعالیت یک اراده نفسانی باشد ، اراده ای که تصمیم میگیرد و مشکلات را حل میکند . قانونگذاری - وضع و تصویب این ترتیبات قانونی - خود از مصادیق تنفیذ چنین اصول عامی است . قدم بعدی متشکل از انجام تقریرات [مشخص] و به اجرا گذاشتن آنها میگردد . اکنون این سؤال پیش می آید که : اراده صاحب تصمیم نهایی کدامست ؟ بالاترین تصمیم ، امتیاز ویژه پادشاه است : اما اگر حکومت مبتنی بر لیبرتی باشد تعداد زیادی از اراده های فردی نیز میخواهند در تصمیم گیریهای سیاسی شرکت کنند . اما این تعداد زیاد در واقع همان همگی است ؛ راه حلی ناکافی یا بهتر بگوییم تناقضی هولناک خواهد بود که تنها چند نفر مجاز باشند در آن تصمیمات دخالت کنند زیرا هر کسی میخواهد که خواست او در وضع قانون مربوط به خود سهیم باشد . از قرار آن چند نفر باید نمایندگان مجلس باشند اما آنها اغلب فقط چپاول کنندگان اکثریت هستند . برتری اکثریت بر اقلیت نیز تناقضی است به همان قوت .

III. این تضاد بین اراده های نفسانی بنابراین توجه به نکته سومی را لازم میکند ، یعنی استعداد³ را - چیزی پذیرفته شده در قوانین ؛ نه تنها در رعایت عادی آنها بلکه پذیرش باطنی قوانین و قانون اساسی بمثابة مواردی ثابت و لایتغیر و بعنوان بالاترین وظیفه اخلاقی افراد که اراده خاص خود را تابع آن نمایند . عقاید و نظرات مختلفی میتوانند در باره قوانین ، قانون اساسی و دولت وجود داشته باشند اما میباید استعدادی هم در شهروندان وجود داشته باشد تا اینگونه نظرات را در مقابل منافع عالی حکومت در درجه دوم قرار دهند و اصراری بیش از آنچه که آن منافع عالی مجاز می شمارد بر آنها نداشته باشند ؛ بعلاوه هیچ چیز نباید مقدس تر و بالاتر

1 [Elements of the] Philosophy of Right (Hegel - 1820)

2 Liberty (دارا بودن حق شهروندی - آزادی سیاسی)

3 Disposition (استعداد - خُلق - طبع)

از حسن نیت برای حکومت باشد ؛ یا اگر هم مذهب بالاترین و مقدس ترین بشمار می آید نباید شامل چیزی بیگانه و مخالف با قانون اساسی باشد . براساسی نشانه عمیق ترین عقلانیت این است که قوانین و قانون اساسی حکومت یکی از مذهب جدا باشند زیرا تعصب و ریا را باید از خطرات یک حکومت مذهبی بحساب آورد . اما گرچه دو جنبه مذهب و حکومت متفاوتند لیکن در ریشه یکی هستند ؛ و قوانین بالاترین مشروعیت خود را از مذهب میگیرند .

در اینجا میباید صریحاً بیان نمود که با مذهب کاتولیک هرگونه حکومت عقلانی ناممکن میگردد ؛ زیرا دولت و مردم میباید متقابلاً تضمین نهایی آن استعداد را بعهده بگیرند و این را تنها در مذهبی میتوان یافت که با ساختار سیاسی عقلانی در تضاد نباشد .

افلاطون در کتاب جمهوریت خود همه چیز را وابسته به دولت میدانند و استعداد را اصل حکومت می شمارد و بر این اساس بیشترین تأکید را بر آموزش میگذارد . نظریه مدرن دقیقاً در قطب مخالف آن است و همه چیز را به اراده فردی واگذار میکند . اما هیچ تضمینی وجود ندارد که آن اراده طبعی مناسب برای پایداری حکومت هم داشته باشد .

اکنون با این مقدمات میباید مسیر انقلاب فرانسه و تغییر الگوی حکومت در تطابق با ایده حق را بررسی کنیم . در مرحله نخست اصول مجرد محض فلسفی حاکم گردیدند : استعداد و مذهب بحساب نیامدند . اولین دولت قانونی فرانسه سلطنت را به رسمیت شناخت ؛ پادشاه قرار شد در رأس حکومت باشد و قدرت اجرایی با محوریت او و وزیرانش شکل بگیرد ؛ قوه مقننه از سوی دیگر قرار شد که وضع قوانین را بعهده بگیرد . اما این ساختار از همان ابتدا دچار یک تناقض درونی شد ؛ چون قوه مقننه تمامی قدرت دولت را جذب خویش نمود ؛ تعیین بودجه ، امور مربوط به جنگ و صلح و سرباز گیری همگی در دست قوه مقننه افتادند . همه چیز تحت عنوان قانون قرار گرفت . اما بودجه در طبیعت خود چیزی سواى قانون است چون هر ساله باید تجدید گردد و قدرتی که بدرستی میباید آن را در اختیار خود داشته باشد دولت است . بعلاوه انتصابات وزراء ، مقامات دولتی و غیره نیز بطور غیر مستقیم با این معضل مربوط بودند . دولت بدین ترتیب به قوه مقننه منتقل گردید ، مانند انگلستان که قدرت دولت به پارلمان داده شده است . همچنین این نظام لبریز بود از بی اعتمادی مطلق ؛ خاندان سلطنت مورد سوء ظن واقع شدند چون دیگر قدرت سابق را نداشتند و کشیشان نیز از تحلیف سر باز زدند . نه دولت و نه حکومت قادر نبودند که با این وضعیت دوام بیاورند و نتیجه انهدام هر دو بود . اما نوعی دولت همیشه وجود دارد . سؤال این است که این دولت ، مشروعیت خود را از کجا گرفته است ؟ در تئوری از مردم ؛ ولی عملاً و حقیقتاً از مجامع ملی و کمیته های آن . نیروهای مسلط اکنون دیگر اصول بی محتوا هستند - مانند آزادی ، به آن شکلی که در محدوده اراده نفسانی قرار دارد - یعنی فضیلت . حال این فضیلت میباید در مقابل " اکثریت " نقش دولت را ایفاء کند ؛ در مقابل آنهایی که فساد و وابستگیشان به منافع کهنه و یا به یک لیبرتی که در حد صدور جواز منحل گردیده بود و نیز شدت هوسهایشان آنها را نسبت به فضیلت بی ایمان کرده بود . فضیلت در اینجا تبدیل به مفهومی بی محتوا میگردد و صرفاً موجب تقسیم شهروندان به دو دسته میشود - آنهایی که مستعد آن هستند و آنهایی که نیستند . اما استعداد تنها توسط یک استعداد دیگر تشخیص داده شده و مورد قضاوت قرار میگیرد . بنابراین سوء ظن اوج گرفت ؛ لیکن فضیلت چیزی است که بمحض اینکه در معرض بدبینی قرار بگیرد کارش تمام است . سوء ظن قدرتی مخوف یافت و به زندانی شدن پادشاه انجامید که اراده نفسانیش در واقع وجدان مذهبی یک کاتولیک بود . روبسپیر¹ اصل فضیلت را در رأس همه چیز قرار داد و باید اذعان کرد که براساسی برای این مرد فضیلت جدی ترین چیز بود . فضیلت و ارباب حالا دیگر امور روزمره گردیدند ؛ زیرا فضیلت نفسانی که سیطره اش منحصرأ بر استعداد استوار است با خود ترسناکترین ستمگریها را همراه می آورد . قدرت خویش را بدون هر گونه تشریفات قانونی اعمال میکند و مجازاتی را هم که تعیین میکند بهمان اندازه ساده است - مرگ . این جباریت نتوانست زیاد دوام بیاورد زیرا همه تمایلات ، همه علائق و حتی خود حکمت برعلیه این نوع از لیبرتی بسیار خشن که در حدت خود آنگونه افراطی و متعصب بود قیام کردند . سپس یک دولت منظم شبیه آنچه که برکنار گشته بود معرفی گردید ؛ تنها با این تفاوت که در رأس آن بجای پادشاه یک هیئت پنج نفره قابل تعویض قرار گرفت که میتوانست وحدتی اخلاقی ایجاد کند اما نه وحدتی مستقل ؛ در زمان آنها هم سوء ظن ها اوج گرفتند و دولت در دستان مجامع قانونگذاری بود ؛ این ساختار نیز بناچار به سرنوشت قبلی دچار گشت زیرا نیاز اساسی برای یک قدرت دولتی را تجربه کرده بود . ناپلئون² آن را بشکل یک قدرت نظامی بازسازی کرد و متعاقب آن خود را بعنوان یک اراده مستقل در رأس حکومت قرار داد ؛ او میدانست که چطور فرماندهی کند و خیلی زود امور داخلی فرانسه را منظم کرد . وکلا ، ایندولوگ ها ، و افراد اهل اصول انتزاعی را که جرأت کرده بودند خودی بنمایانند بر " سر عقل " آورد و دیگر سوء ظن جای خود را به ترس و احترام داد . او سپس با قابلیت های زیادی که در خصوصیاتش بودند توجه خود را به امور خارجی معطوف نمود ، سراسر اروپا را تحت سلطه خویش در آورد و نظامات لیبرال خود را در همه جا بر قرار نمود . پیروزیها بی نظیر بودند و لشکرکشی ها در کارائی بی همتا ؛ اما هرگز بیفایده بودن پیروزیها اینچنین بوضوح دیده نشده بودند . استعداد مردم ، یعنی استعداد ملی و مذهبی آنان

¹ Maximilien Robespierre (1758 تا 28 ژوئیه 1794 میلادی)

² Napoleon Bonaparte (1769 تا 1821 میلادی)

نهایتاً این غول را بزیر کشید ؛ در فرانسه سلطنت مشروطه بر اساس " قانون اساسی سلطنت 1 " دوباره برقرار گردید . اما اینجا هم دو آنتی تز استعداد یعنی [خوش خیالی] و سوء ظن دوباره ظاهر گردیدند . کذب و نادرستی بر امور فرانسویان حاکم بود و قتیکه وفاداری و عشق خود را به سلطنت اظهار میکردند و برای آن آرزوی برکت مینمودند . پانزده سال نمایش مسخره و تظاهر سپری گردید . چون گرچه " قانون اساسی سلطنت " پرچمی بود که همه زیر آن رفته و هر دو طرف به آن سوگند خورده بودند اما بازم استعداد مسلط از نوع کاتولیک بود که نابودی نظامات موجود را در بطن خویش آرزو میکرد . بنابراین شکستی دوباره پدید آمد و دولت سرنگون گردید . بالاخره پس از چهل سال جنگ و پریشانی غیر قابل توصیف طبیعی است که یک قلب خسته راغب شود آرامش و ختم اینهمه آشوب را آرزو کند . گرچه یک موضوع مهم خاتمه یافت اما از یک سو گسستی که اصل کاتولیک لاجرم باعث آن میگردد و از سوی دیگر آنچه که به اراده نفسانی انسان مربوط میشود باقی ماندند . در رابطه با دومی شکل اصلی ناهماهنگی هنوز خود را در این نیاز که اراده عام ایده آل میباید یک اراده عام تجربی هم باشد نشان میداد ، یعنی که واحد های حکومت با ظرفیت مستقل خویش یا باید حاکمیت داشته باشند و یا به درجه ای در دولت سهیم باشند . ناخرسند از برقراری حقوق عقلانی و از آزادی شخصی و مالکیت و از وجود یک سازمان سیاسی که در آن اجتماعات مختلف حیات مدنی بتوانند هر یک نقش خود را داشته باشند و از نفوذی که اعضای زبده جامعه بر مردم داشتند و از اعتمادی که نسبت به آنها وجود داشت "لیبرالیسم" در تقابل با همه اینها اصل پراکندگی 2 را حاکم نمود که اصرار داشت بر سیطره اراده های فردی ؛ با این ادعا که همه دولت ها میباید منبعث از قدرت ویژه آنها باشند و در آنها مشروعیتی مخصوص بیابند . با تأکید بر این جنبه ظاهری از آزادی - این بی محتوایی - حزب مورد بحث ما اجازه تأسیس هیچگونه سازمان سیاسی را نمیداد . برنامه ریزیهای خاص در دولت بلافاصله از طرف مدعیان لیبرتی بعنوان فرمانی از سوی یک اراده خاص مورد مخالفت قرار گرفته و مهر قدرت مطلقه بر آنها زده میشد . اراده اکثریت سپس وزراء را از قدرت برکنار نمود و کسانی از مخالفین جای آنها را پر کردند ؛ اما حال که دسته دوم خود دولت شده بودند باز مورد خصومت اکثریت قرار گرفته و به همان عاقبت دچار میگردند . بدین نحو آشوب و نابسامانی ادامه یافت . این تصادم ، این دشواری ، این مشکل همان چیزی است که اکنون تاریخ را اشغال میکند و حل آن به آینده موکول شده است .

2. چگونه آن انقلاب تاریخی جهانی گردید :

اکنون میباید انقلاب فرانسه را در ارتباط ارگانیک آن با تاریخ دنیا مورد توجه قرار بدهیم ؛ چون در ذات خویش حادثه ای تاریخی جهانی است و آن زمینه صوری که مورد بحث پاراگراف قبل بود میباید از معنای وسیع آن متمایز گردد . از نقطه نظر انتشار خارجی ، آن اصل تقریباً به همه حکومت های مدرن راه یافت ، یا از طریق فتوحات و یا با تأثیری سریع در حیات سیاسی آنها . بخصوص کلیه ملت های رومانیک و رومان کاتولیک - بالاخص فرانسه ، ایتالیا و اسپانیا - در قلمرو لیبرالیسم قرار گرفتند . اما لیبرالیسم در همه جا ورشکسته شد ؛ اول از همه در تجارتخانه مرکزی خویش در فرانسه سپس در شعباتش در اسپانیا و ایتالیا ؛ در واقع با دوبار شکست در هر حکومتی که در آن داخل شده بود . چنین وضعی در اسپانیا ، اولین بار هنگامیکه توسط قانون اساسی ناپلئونی به آنجا برده شد پیش آمد ، بار دیگر هم وقتیکه Cortes (مجلس قانونگذاری اسپانیا) آن را معمول نمود - در Piedmont (یکی از نواحی بیست گانه ایتالیا) بار اول هنگامی که در امپراطوری ادغام شد و بار دوم در اثر شورش داخلی ؛ در رم و ناپل نیز دو بار برقرار گردید .

بدین ترتیب لیبرالیسم بمنابۀ چیزی صوری منبعث از فرانسه دنیای رومان را طی کرد ؛ اما بردگی مذهبی آن دنیا را همچنان در زنجیرهای بندگی سیاسی حفظ کرد . چون صحیح نیست که فکر کنیم زنجیرهایی که پای حق و آزادی را می بندند بدون آزادی وجدان گسسته خواهند شد - یعنی که اهداف انقلاب قادرند بدون اصلاحات مذهبی تحقق پیدا کنند . این کشورها بنابراین دوباره به اوضاع قدیمی خود برگشتند - در ایتالیا همراه با بعضی اصلاحات خارجی در اوضاع سیاسی . حکومت های ونیز و ژنوا آن آریستوکراسیهای قدیمی که حداقل میتوانستند لاف مشروعیت بزنند همچون استبدادهایی پوسیده از بین رفتند . برتری مادی در قدرت ، قادر نیست نتایجی پایدار ببار بیاورد : ناپلئون نتوانست اسپانیا را به آزادی مجبور کند همانگونه که فیلیپ دوم نتوانست هلند را با زور به بردگی بکشاند .

در جهت عکس اوضاع ملت های رومانیک قدرت های دیگر اروپا را میبینیم ، بخصوص ملت های پروتستان را . اتریش و انگلستان در گرداب نا آرامی ها نیافتادند و نشانهایی عمیق و عظیم از استحکام درونی خویش نشان دادند .

...

Charte 1

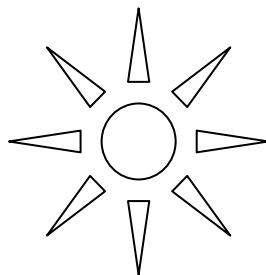
Atomistic Principle 2

[PH - 456]

این نقطه ای است که آگاهی تا کنون به آن رسیده و اینها مراحل اصلی آن قالبی هستند که اصل آزادی در آن تحقق یافته است - زیرا تاریخ دنیا چیزی نیست مگر تطور ایده حریت . اما لازمه آزادی عینی - قوانین آزادی حقیقی - تسلیم اراده بربط است - زیرا این نوع اراده در ذات خود بی محتوا است . اگر هدف در ذات خود عقلانی باشد آنگاه بصیرت انسانی و اعتقادات او میباید با حکمتی که توسط آن نمایندگی میشود در تطابق باشند و آنگاه عنصر اساسی دیگر - یعنی حریت نفسانی¹ - را خواهیم دید که متحقق میگردد . ما خود را محدود کردیم به تعمق در باره آن پیشرفتی از ایده [که منتهی به این اکمال گردید] و لازم بود که به سعادت ارائه تصویری مفصل از این توفیق تقدم بدهیم ، از دورانهای باشکوهی که سوابق مردم را برجسته میکردند ، زیبایی و عظمت سجایای افراد و اهمیت سرنوشت آنها در پیروزی و شکست . فلسفه تنها به تجلی ایده در آئینه تاریخ توجه دارد . فلسفه از کشمکش فرساینده هوسها که سطح جامعه را متلاطم میکنند به دیار آرام تأملات پناه میبرد ؛ مهم برایش شناخت جریان تطوری است که ایده برای تحقق خویش از آن میگذرد - یعنی ایده حریت که تحقق آن آگاهی از حریت است و نه چیزی کمتر از آن .

تاریخ دنیا ، با صحنه های متغیر خود در آئینه دورانها ، جریان تطور و تحقق روح است - و این همان خداشناسی حقیقی است یعنی تبیین خداوند در تاریخ . تنها این بصیرت است که بین روح و تاریخ دنیا آشتی برقرار میکند - یعنی آنچه که تاکنون واقع گردیده و هر روز هم واقع میشود - نه تنها هیچ چیز " از غیر از خدا " نیست بلکه همه چیز اساساً کار خود اوست .

[پایان ترجمه کتاب اصلی]



ضمیمه

لغات کلیدی

برای تعاریف دقیق لغات هگل به کتابهای فلسفی او از جمله کتاب " فلسفه حق Philosophy of Right " رجوع شود .
[معانی ارائه شده برای یک کلمه لزوماً مترادف با یکدیگر بمعنای معمول نیستند]

Abstract	مجرد (بدون حواشی و زواید) - انتزاعی - بی محتوا
Constitution	اساسنامه - قانون اساسی - مجموعه قوانین - ساختار
Corruption	فساد - فساد اجتماعی - فساد اخلاقی و مذهبی
Dogma	جزم - اصل غیر قابل بحث و تجدید نظر
Ethics	علم الاخلاق - نظام اخلاقی
Freedom	آزادی - خُریت (آزادی حقیقی)
Idea	مفهوم مرئی - فکر - آرمان
Liberalism	اصول سیاسی مبتنی بر خیر بودن انسان و لزوم آزادی فردی وی در فعالیتهايش - ساختار سیاسی بر آن مبنا
Liberty	داشتن آزادی و حقوق شهروندی - مبنای نظری لیبرالیسم
Moral	داشتن تشخیص بد و خوب - اخلاق (اجتماعی) - فضیلت
Morality	پایبندی اخلاقی - داشتن فضیلت اخلاقی (اجتماعی)
<u>Objective</u>	عینی - مستقل از ناظر
Reason	حکمت - دلیل - استدلال - عقل
Reformation	اصلاحات (تحت کنترل مدیران مربوطه) - اصلاحات مذهبی در دین مسیحی
Revolution	تغییرات عمده و ناگهانی (خارج از کنترل مدیران و با شرکت توده مردم)
Secular	بدون اصول ثابت - موقتی - غیر ازل و ابدی - غیر معنوی
Spirit	روح - اراده مطلق هر چیز
Soul	روح انسان - ضمیر
<u>Subjective</u>	نفسانی - غیر عینی - غیر مستقل از ناظر
Substantial	جوهری - ذاتی - کلان - مادی - مربوط به اخلاق و مذهب
Transition	مرحله عبور از یک وضعیت پایدار به وضعیت پایدار بعدی
Universal	جامع - مطلق - جهان شمول - در برگیرنده همه عناصر در حوزه تعریف خود بدون استثناء

